اطلاعات هفتگی

بها ۲۰۰۰ ریال

سرمربی تیم ملی فرانسه : ۲۳ پسر دارم ، یک دختر!

جنایتی که سنت لوییز را تکان داد

شمارش معکوس برای ارتباط با موجودات فضایی

گزارشی جالب درباره روش جدید لاغری

کوچک کردن معده

به سرعت نور بخورید
با پخت نوری

SolarDOM

MP-9482 SR
34 Liter

- ٪۵۰ صرفه‌جویی در مصرف انرژی
- ۴ برابر سریعتر از فرهای معمولی
- دارای ۱۲ منوی پخت غذای ایرانی
- کباب‌گردان و جوجه‌گردان ۴ سیخ
- پخت نوری گریل - کانوکشن
- دارای فیلم VCD و کتابچه آموزش
- ۱۸ ماه ضمانت

مرکز آموزش رایگان ال‌جی
تهران ۸۸۷۹۴۲۸ شیراز ۲۳۰۸۵۳۹ اصفهان ۳۳۷۰۹۰۰ تبریز ۳۳۱۶۵۸۵

LG
Life's Good

فقط با ضمانت‌نامه فارسی گلدیران
با بیش از ۳۰۰ مرکز خدمات پس از فروش
مرکز مشاوره و اطلاع رسانی : ۲۳۶۹۱۷۷
دفتر خدمات پس از فروش : ۸۷۵۳۳۲۷ - ۸۷۶۷۶۹۸
گلدیران نماینده انحصاری محصولات لوازم خانگی ال‌جی در ایران
www.goldiran.ir www.lge.ir

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره

یادداشت هفته ---------------------------- ۴
تفسیر سیاسی ---------------------------- ۶
سه‌گانه ---------------------------- ۸
گزارش هفته ---------------------------- ۱۰
از سری یادداشت‌های یک دختر فراری -------- ۱۲
داستان زندگی ---------------------------- ۱۴
بازتاب ـ چه بنویسیم؟ -------------------- ۱۶
ترازو ـ داستان جان ---------------------- ۱۷
گزارش رنگی ---------------------------- ۱۸
مشاور خانواده ---------------------------- ۲۰
با آثار جاویدان ادبیات ایران و جهان --------- ۲۲
ماجراهای خواستگاری -------------------- ۲۴
در پیچ و خم دادگاه ---------------------- ۲۵
گزارش شهرستانها ـ شکرگزاری ------------ ۲۶
فرهنگ مردم ---------------------------- ۲۷
گزارش از زندانها ------------------------ ۲۸
رفتارها و واکنشها ------------------------ ۳۰
زندگی رنگین ---------------------------- ۳۲
از گوشه و کنار جهان -------------------- ۳۴
خواندنیهای تاریخی ---------------------- ۳۶
یک هفته حادثه -------------------------- ۳۷
پاورقی ایرانی «گمشدگان» ---------------- ۳۸
خیاطی به روش آسان ـ زیبایی‌های پوست ---- ۴۰
تماشاگه راز ---------------------------- ۴۲
در قلمرو داستان ------------------------ ۴۴
جدول ---------------------------- ۴۸
با هوش خود کلنجار بروید ---------------- ۴۹
جنگ هنر ---------------------------- ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ----------------- ۵۴
جهان هنر ---------------------------- ۵۶
ورزشی ---------------------------- ۵۸
در حلقه رندان ---------------------------- ۶۲
اطلاعات مفتکی ---------------------------- ۶۳
یک دقیقه با دنیای علم ------------------ ۶۴
هفته بعد شما ---------------------------- ۶۵
نقاشی های شما ---------------------------- ۶۶

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۱۵۱ - چهارشنبه ۱۱ شهریور ۱۳۸۳
۱۵ رجب ۱۴۲۵ ۱ سپتامبر ۲۰۰۴

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

مناسبتهای هفته

◄امروز **چهارشنبه ۱۱ شهریور**، برابر با ۱۵ رجب ۱۴۲۵، مصادف است با سالروز وفات **حضرت زینب کبری**، بزرگ پرچمدار نهضت کربلای حسینی، در سال ۶۲ هجری قمری و یکسال پس از واقعه جانسوز کربلا.

درگذشت این بانوی بزرگ و مظهر صبر و وفاداری و جوانمردی را به همه پیروان راهش تسلیت می‌گوییم.

همچنین این روز مقارن است با **روز صنعت چاپ.** جا دارد این روز را به تمامی دست‌اندرکاران صنعت چاپ، کارکنان روزنامه و نشریات چاپخانه‌ها و کارگران و کارخانه‌داران و عوامل فنی و اجرایی صنعت چاپ تبریک بگوییم.

◄جمعه ۱۳ شهریور، برابر است با **روز تعاون.** بخش تعاونی یکی از سه بخش اصلی اقتصاد جمهوری اسلامی است که پس از انقلاب مورد توجه جدی قرار گرفت و بعد از انقلاب دارای رشد سریعی شد، اما متأسفانه هنوز نتوانسته است جایگاه واقعی خود را در کنار بخشهای دولتی و خصوصی به عنوان بخش متعادل‌کننده و مردمی و عدالت محور اقتصاد کشور پیدا کند. امیدواریم توجه به این بخش بیش از گذشته محور کار و عمل قرار گیرد.

همچنین این روز مصادف است با روز بزرگداشت دانشمند و جامعه‌شناس برجسته ایران و اسلام و بنیان‌گذار جامعه‌شناسی اسلامی، **ابوریحان بیرونی** که علاوه بر جامعه‌شناسی، در سایر علوم نیز دانشمندی برجسته به‌حساب می‌آمد.

◄**یک‌شنبه ۱۴ شهریور** سالروز **شهادت آیت‌الله قدوسی** دادستان محبوب و سخت‌کوش و دردکشیده انقلاب اسلامی و نیز سرتیپ وحید دستجردی در فاجعه انفجار دفتر دادستانی توسط منافقین کوردل در سال ۱۳۶۰ است. یاد آن شهدای گرانقدار را گرامی می‌داریم.

◄همچنین سه‌شنبه آینده **جمعه خونین ۱۷ شهریور** را در تقویم داریم که جا دارد یاد شهدای مظلوم ۱۷ شهریور ۵۷ را گرامی بداریم.

سخن اهل دل

بهشت

ای خدای من!

تو می‌دانی که در نظر من بهشت در برابر افتخاری که تو به وسیله عشق خود به من و همچنین در برابر مقام قرب و انسی که از یادآوری حضرتت به من ارزانی داشته‌ای یا آن آزادی که در فکر کردن و سنجش عظمت و شکوه حضرتت به من اعطا فرموده‌ای، به‌قدر بال پشه‌ای ارزش ندارد.

تذکرة الاولیاء عطار نیشابوری

صوفی

صوفی کسی است که پشمینه‌ای بر صفا پوشد، با مردم به وفا زندگی کند، ره مصطفی(ص) پوید وگرنه سگی کوفی بهتر از هزار صوفی!

شیخ جنید

اگر خواهی

◇اگر خواهی که مردمان تو را نیکوگوی باشند، نیکوگوی مردمان باش
◇اگر خواهی که کم دست نباشی، کینه مدار
◇اگر خواهی که پرده تو دریده نشود، پرده کس مدر
◇اگر خواهی که بی بیم باشی، بی‌آزار باش
◇اگر خواهی که به قول تو کار کنند به قول خود کار کن
◇اگر خواهی که بهترین خلق باشی از خلق چیزی دریغ مدار
◇اگر خواهی که بر دلت جراحت نشود که هیچ مرهم نپذیرد، با هیچ نادان مناظره مکن!

پند

از همه مردم پرهیزکارتر آنکس است که حق را بر نفع و ضرر خویش بگوید

از سخنان بیهوده چشم بپوش، سخنی که رفع حاجت کند ترا کفایت کند

خدا روزی بنده مؤمن خویش را از جایی که انتظار ندارد، می‌رساند.

سفر

مسافرت باید برای یکی از سه امر باشد: توشه آخرت و تهیه آن، تأمین معاش زندگی و لذت مباح و تفریح غیرحرام و سالم.

امام صادق(ع)

شادی

آن کس که اینجا و هم‌اکنون شاد نیست، در هیچ جای دیگری شاد نخواهد بود. خدا از سر رحمت، ما را در محیطی قرار می‌دهد که نیروها و قابلیت‌های نهفته را می‌توانند در آن شکوفا شوند. فقط لازم است به خدا رو کنیم، شرایطی را که داریم بپذیریم و از آنها پلکانی برای رسیدن به مراحل والاتر رشد و کمال بسازیم.

گوهر خرد

سکوت

هنگامی که در جمع هستید، سعی کنید تا با تمام وجود با مردم باشید و در خلوت با خدا باشید.

پیوسته سکوت را تمرین کنید و در آن سکوت باخدا باشید اما... بسیارند مردمی که زمان زیادی را به سکوت اختصاص نمی‌دهند!

معبد عشق

عشق

خدایم!
به تو عشق می‌ورزم
چنان که سرمست و بی‌خود می‌شوم.
خدایم! مرا عشق پاک و خلوص و عبودیت عطا کن، تا دنیا با تمامی غم‌ها و خوشی‌هایش، زشتی‌ها و زیبایی‌هایش مرا نفریبد.
خدایم! مرا ابزار یاری و شفایت
در این دنیای پررنج و درد قرار دهد!

به سوی او

تو

خداوندا
من در کلبه حقیر و محقر خود چیزی دارم که تو در عرش کبریایی خود نداری.
زیرا من تو را دارم و تو چون خودت همتایی نداری.

صحیفه سجادیه

هر کسی نیرو و توان خود را به کار گیرد به منتهای خواسته خود نائل می گردد

•حضرت علی(ع)

یادداشت هفته

محمدامین جوادی

جامعه بی‌اخلاق، جای زندگی نیست!

اخلاق شالوده اصلی انسان و جامعه است. بعثت پیامبر اکرم برای بالا بردن مکارم اخلاقی تعریف شده است. اصولاً اگر اخلاق از جامعه‌ای حذف شود هیچ چیز دیگر اعتبار انسانی ندارد، دین هم برای همین آمده است تا اخلاق ما را درست کند، حتی عبادت خدا هم یک عمل اخلاقی است. برای آنکه ما آدم شویم وگرنه خدا نیازی به طاعت و عبادت ما ندارد. قانون هم باید مقوم اخلاق باشد و نیز دولتمردان هم برای آنکه یک دولت کریمه داشته باشند باید همه امکانات خود را در خدمت بالا بردن اخلاق قرار دهند و البته لازم است که ابتدا خود متخلق به اخلاق باشند و البته اخلاق هم فردی است و هم اجتماعی.

تعریفی که ما از اخلاق فردی داریم مسائلی از جمله روی خوش، اخلاق حسنه، برخورد احترام‌آمیز و مسائلی از این قبیل است اما دامنه اخلاق فردی بسی بالاتر از اینهاست. یعنی همه آنچه که انسان بودن به معنای عام کلمه را شامل می‌شود. مثلاً اینکه دروغ نگوییم، ممکن است لبخند بزنیم، بسیار هم مؤدب باشیم، خوش برخورد باشیم، اما دروغ بگوییم. یا ممکن است همه این صفات را داشته باشیم اما بدقول باشیم، به تعهداتمان پایبند نباشیم. یا اینکه ممکن است دوگونه رفتار کنیم و نفاق بورزیم. یک شخصیت درونی چون دیو و یک نمای بیرونی چون فرشته داشته باشیم. همه اینها می‌تواند اخلاق ما را متأثر کند و در دایره اخلاقیات فردی می‌گنجد و خیلی چیزهای دیگر. یعنی داشتن اخلاق حسنه فردی مساوی و مترادف با همه آن تعریفی است که از یک انسان کامل و شایسته و منزه و در یک کلمه عبد صالح خدا در ذهن داریم نه آنکه توجیه کنیم. در کنار این اخلاق فردی اخلاق اجتماعی و جمعی نیز جای خاصی دارد که البته اگر جمعی فراهم کنیم که همه دارای اخلاق حسنه فردی باشند قاعدتاً اخلاق اجتماعی آن جمع هم منزه و پاکیزه است اما این دو بر هم اثر می‌گذارند. اخلاق اجتماعی مجموعه روابطی است که در یک جامعه وجود دارند و نیز مجموعه قوانین، آداب، سنتها و ارزشهایی که روابط بین آدمهای آن جمع را تعریف می‌کنند و حدود و ثغور آن را مشخص می‌دارد. دولت در هر جامعه‌ای ضمن آنکه می‌تواند بر اخلاق فردی اثر بگذارد اما بیشترین رسالتش حفظ و صیانت از اخلاق جمعی است. همه امکانات و اعضای دولت و دولتمردان باید در راستای تقویت اخلاق حسنه جمعی به‌کار رود.

بعد از این مقدمه، لازم است به مهمترین و اساسی‌ترین معضلی که جامعه اسلامی را تهدید می‌کند بپردازیم. متأسفانه بیشترین آسیب را جامعه ایران درحال حاضر از این بُعد احساس می‌کند و بخش قابل توجهی از آسیب‌پذیری اجتماعی، اقتصادی و حتی سیاسی جامعه ما درست از این نقطه سرطانی است.

اینطور نیست که ما صرفاً با توصیه، موعظه و نصیحت بتوانیم در شکل‌گیری اخلاق جمعی مؤثر عمل کنیم، قدرمسلم انتظار بی‌جایی است که بشود با حرف و کلمه اخلاق جمعی نوشت، نهایت می‌شود چیزی مثل اخلاق اسلامی آن بنده خدا که خودش به عراق رفت و بیشترین بددهنی‌ها را داشت و نشان داد که بیش از همه خودش به اخلاق نیازمند است. بگذریم.

جامعه ایرانی امروز چرا این همه دروغ می‌گوید؟ چرا میزان اعتماد افراد در جوامع شهری این همه آسیب‌پذیر شده است؟ چرا آمار جرم و جنایت افزایش پیدا می‌کند؟ چرا کلاهبرداری امری عادی تلقی می‌شود؟ و چرا و چرا...

برای پاسخ به همه این سؤالات باید به اشکالات متعددی که در برخورد با معضلات اخلاقی جامعه و جرایم داریم اشاره کنیم. شما وقتی از چراغ قرمز رد می‌شوید می‌دانید که جرم بزرگی مرتکب شده‌اید چرا که بالاترین رقم جریمه را باید برایش بپردازید، به میزانی که قانون با این جرم برخورد می‌کند شما هم اهمیت جرم را درک می‌کنید و رفته رفته آن را به صورت یک فرهنگ می‌پذیرید. به همین خاطر است که افزایش جرایم رانندگی در کاهش تخلف مؤثر است. در بسیاری از شهرهای اروپایی شما اگر سرعت مجاز داخل شهر را رعایت نکنید با جریمه سنگین روبرو می‌شوید لذا هر راننده‌ای که پشت فرمان اتومبیلی می‌نشیند می‌داند که هم باید کمربند ببندد و هم سرعت مجاز رانندگی را رعایت کند چرا که اگر تخلف کند باید جریمه سنگینی بپردازد. یعنی به زبان ساده قانون و دولت مقوم اخلاق رانندگی است و نسبت بدان سخت‌گیر و به تبع چنین برخوردی فرهنگ اخلاق‌مدار در حوزه‌های مختلف عملکردی روابط اجتماعی شکل می‌گیرد. همین‌طور مثلاً در مورد پرداخت مالیات و یا مسائلی از این قبیل.

حال ببینیم در جامعه ما قانون چقدر مقوم اخلاق اجتماعی است؟ تا به‌حال چند نفر را سراغ دارید که به آسودگی از طریق کلاهبرداری به رفاه رسیده‌اند و چند نفر را سراغ دارید که قانون با برخورد قاطعانه خود آنان را برای همیشه از کلاهبرداری فراری داده است؟ در همین زندگی اجتماعی خود قانون با کسی که حق شما را پایمال کرده، چه برخوردی دارد؟ اگر چک شما برگردد چه می‌کنید؟ اگر شوهری همسرش را به قصد کشت کتک بزند و یا او را مورد ظلم قرار بدهد سرنوشت چیست؟ اگر دزدی بکنید و یا رشوه بگیرید از که می‌ترسید؟

نوع برخورد قانون با مشکلات اخلاقی جامعه در ایجاد فرهنگ و بهبود مکارم اخلاقی بسیار مؤثر است. ما البته قانونی نداریم که به خاطر دروغ یا نفاق کسی را مجازات کنند اما با وجود اینکه در مورد رشوه، کلاهبرداری، دزدی، سوءاستفاده و مسائلی از این قبیل قانون داریم و در بعضی از موارد بسیار هم سختگیرانه است به خاطر وجود دست‌اندازهای متعدد که مراجعه به قانون را بسیار سخت و وقت‌گیر می‌کند در عمل هیچ‌کدام از آنها نمی‌توانند مقوم اخلاق باشد به همین خاطر است که انسانها به خودشان اجازه می‌دهند که به‌راحتی اخلاق اجتماعی را مورد آسیب جدی قرار دهند. اگر می‌خواهیم جامعه‌ای اخلاق‌مدار داشته باشیم، جدای تقویت مبانی دینی و نیز ارزشهای معنوی، باید قانون را نیز با تمام ابزار و امکاناتش و نیز دولت را با تمام اقتدار و امکانات و ابزارش به این مسیر هدایت کنیم که بسترهای تخریب اخلاق اجتماعی را از بین ببرد و به‌گونه‌ای هدایت شود که هیچ‌کس نتواند اخلاق جمعی را مورد آسیب قرار دهد. در جامعه‌ای که کلاهبرداران، دروغ‌گویان، سوءاستفاده‌کنندگان و ظالمان در کوتاهترین فاصله و با قاطعیت مجازات نشوند نمی‌توان دم از حاکمیت اخلاق زد.

به دور و بر خود نگاه کنید، گاه فکر می‌کنید بدون آنکه سپر مطمئنی و یا اسلحه برنده‌ای در اختیارتان باشد توسط کلاهبرداران، مجرمین و متخلفین محاصره شده‌اید و گاه از خود می‌پرسید، راستی چه باید کرد و چگونه باید زیست؟ همه اینها از جمله مضرات نادیده گرفتن اخلاق است.

ناگفته پیداست که بحث به همین خامی و اختصار سامان نمی‌گیرد، مجال فراختری می‌طلبد. تنها اشاره‌ای بود و بس برای آنکه به آن فکر کنیم.

در یک جامعه غیراخلاقی نمی‌توان زیست و به اعتقاد من حتی نمی‌توان از فقر نجات پیدا کرد. ■

نامه‌های بدون واسطه

به پرچم کشور احترام بگذاریم

پرچم ملی هر کشوری، نماد و سمبل آن کشور است. در ایران اما، این نماد و سمبل که تازه تقدس والاتر و برتری هم دارد و مزین به کلمه طیبه‌الله و الله اکبر هم هست مورد بی‌توجهی‌های بسیاری است. مشاهده و ملاحظه پرچم‌هایی که در میادین و یا بر سردر کوچه‌ها و خیابانها دیده می‌شود و حتی در مدارس و ادارات گوناگون، قلب هر دردمند وطن‌دوست و متعهدی را می‌آزارد. گاه پرچمی که بر سردر یک مدرسه دیده می‌شود آنقدر کثیف و غبارگرفته است که به سختی می‌توان رنگهای پرچم را تشخیص داد. در پاره‌ای موارد، پرچم رنگ و رو رفته‌ای و حتی در پاره‌ای مواقع در بعضی جاها، پرچمی که نصب شده است، پاره است و یا از چوب آن به شکل بدی آویزان است. متاءسفانه در بسیاری از مؤسسات، ادارات و... مشاهده شده و می‌شود پرچم مقدس ایران که دیگر رنگ و رویی ندارد را سفره قند قرار داده و باز از آن برای تمیزکردن میز و صندلی استفاده می‌کنند. فقط به جرم اینکه آن پرچم کهنه شده است ولی آیا پرچم رنگ و رورفته آن قداست اولیه‌اش را از دست داده که اینگونه با آن رفتار می‌شود؟

بیایید احترام به پرچم ملی کشور را به عنوان یک اصل همه‌گیر کنیم و اجازه ندهیم که نماد و سمبل جمهوری اسلامی مورد بی‌احترامی و بی‌توجهی و بی‌عنایتی قرار گیرد.

حسن چراغیان ـ روستای کوشه، بردسکن

قدردانی از یک نیکوکار

ما جمعی از دانش‌آموزان دارالقرآن «شهید مصطفی مرادی» حوزه یک تهران هستیم که در مسابقات حفظ قرآن کریم و قرائت و مسابقات مختلف ورزشی در سطح استان و کشور مقامهای اول تا هشتم را کسب کردیم.

می‌خواستیم به وسیله مجله شما از زحمات آقای کیومرث مرادی تشکر کنیم که چند سال است برای ما دانش‌آموزان زحمات زیادی کشیده و معلم گذشت و مهربانی برای ما بوده است. این فرد خیر جدای کارهای فرهنگی خوبی که انجام می‌دهد، تا به‌حال، به خانواده‌ها و افراد بی‌بضاعت بسیاری نیز کمک کرده است و لازم می‌دانیم در همین جا از ایشان تشکر کنیم و با توجه به اینکه یک سال است ایشان را زیارت نکردیم خوشحال می‌شویم که ایشان را زیارت کنیم.

این نامه را نوشته‌ایم تا سپاس اندکی از خوبیهای بسیار این عزیز به عمل آورده باشیم و همه بدانند که این ارزشهای خوب از بین نرفته است.

بنیاد مسکن یعنی چه؟

ما که نفهمیدیم این نهاد به چه منظور

ساخته و پرداخته شده؟

شاید به این جهت که عده‌ای را در مقام و منزلت و جاه و جلال و ریاست و مدیری و غیره بر سر کار بگذارند، شخصی بشود رئیس و عده‌ای کارمند که فقط و فقط جوابشان به مردم و ارباب رجوع یک کلمه باشد «خیر» و یا «نه» و یا امروز برو، فردا که هیچ، ماه دیگر بیا و...

بنده حقیر مدت ۱۲ سال است تقاضا نوشته و به این بنیاد ارسال نموده و هنوز خبری نشده و هرازچندگاهی هم که به آنجا می‌روم جوابم این است که بودجه نداریم. وام نمی‌دهند و از این حرفها.

باشد، ما هم خدایی داریم ولی به خدای احد و واحد قسم می‌خواهید باور کنید یا می‌خواهید نکنید. این حقیر طی مدت ۱۶ سال زندگی مشترکم تعداد ۲۱ خانه تعویض نموده‌ام. آخر و عاقبت ما خانه به دوشان چه می‌شود خدا می‌داند.

غلامعلی قاضی شهرضا ـ شهرستان شهرضا

چرا به شعار عمل نمی کنیم؟

امسال سال خدمتگزاری نامیده شده است و در همه ادارات هم تابلوها، پارچه‌ها و پوسترهایی در رابطه با خدمتگزاری به مردم می‌بینید. اما در عمل چه فرقی کرده است؟ چقدر از مسوولین به این توصیه رهبر عمل می‌کنند؟

من به عنوان یک مراجعه‌کننده به دفتر آقای شهردار مراجعه کردم. و بعد از معرفی خودم منشی ایشان به داخل دفتر رفت و گفت ببینم ایشان هستند؟ بعد از مدتی برگشته و گفتند ایشان نیستند. گفتم: از خودشان پرسیدید که هستند یا نیستند؟ برزخ شد و گفت: آقا ایشان که نباید هر کسی را ببیند؟ خوب وقت ندارد، شما فکر کن هست ولی وقت ندارد... گفتم: پس این شعارهای دم درب چیست؟ گفت: خودت می‌گویی شعارهای دم در. و با پرخاش عذر مرا خواست.

می‌خواستم بگویم: آیا واقعاً برخورد با توصیه‌های مسوولین باید اینطور باشد؟

رستم ـ ک ـ سیستان

به منطقه شمال توجه کنیم

در آستانه فرارسیدن ماه مهر، بهار دانش و فصل کار و کوشش جهت جمع‌آوری محصولات کشاورزی هستیم. امسال به شکرانه الهی و با مساعد بودن آب و هوا، افزایش محصول را همراه داریم. امیدواریم که مسوولان ما هم با الهام از مهر و محبت طبیعت و در ماه مهر، سرفصل جدیدی از دوستی و تفاهم و دوراندیشی را داشته باشند و برای اقتصاد پویا و شکوفا برنامه‌ریزی کنند. در مازندران که قطب کشاورزی است آمار زمین‌های زیرکشت از ۲۳۰ هزار هکتار به ۱۸۵ هزار هکتار رسیده و به دلیل هجوم زمین‌خواران و سکوت مسوولان دست اندرکار کشاورزی و سازمان مسکن و شهرسازی تاخت و تاز لشگریان سودجو و دلالها در شمال در ۶ ماهه اول فراوان بود که تنها راه جلوگیری از این عمل، همنوایی و همسویی و قانون‌مند شدن شهرداریها و بخشداریها و فرمانداریهای استان است که به افرادی که قصد دارند زمین‌های حاصلخیز را تبدیل به ساخت و ساز و مسکن نمایند به راحتی مجوز ندهند.

موضوع بعدی جهت حفظ کشاورزی و استقلال اقتصادی، سرو سامان دادن به وضعیت کارخانه‌های شالیکوبی در شمال است که بیشتر آنها سنتی است و کارگاه چوب‌بری و انبارهای بزرگ را به شالیکوبی تبدیل کردند و استاندارد نیستند و سالانه بالای ۲۰ هزار تن برنج سفید پرت و تلفات داریم مانند نان که به علت پخت نامرغوب و مصرف جوش شیرین خوراک دام می‌شود! پس جا دارد مدیریت صنایع و معادن استان یا هر مسوول دلسوز و متصدیان امور به این مساءله توجه و اهتمام لازم داشته باشند که موضوع بعدی که بعد از ۲۵ سال در ایران برای محصولات کشاورزی مورد توجه قرار نگرفته و همین عمل دست دلالها و زالوصفتان اقتصادی را باز گذاشته و آنهم عدم توجه به مارک یا کد کارخانه و مزرعه است. مثلاً یک گونی طارم محلی که از کارخانه فلان آقا آماده می‌شود اگر سیستم بسته‌بندی و توزیع همانند کیسه‌های آرد و یا کود شیمیایی در همان کارخانه در کیسه‌های ۵۰ کیلویی بسته‌بندی و نوع محصول و درجه آن ذکر گردد و وارد بازار شود، کسی نمی‌تواند تخلف کند، اما حال دلالان و واسطه‌ها به علت نبودن این روش، برنجهای طارم محلی و مرغوب را خریداری و در انبارهای بوجاری با ارقام پرمحصول و درجه ۲ و ۳ مخلوط و پس از تراش و عطرآگین کردن به نام طارم محلی به خورد مصرف‌کنندگان می‌دهند که جا دارد مطبوعات و رسانه‌ها پیرامون بسته‌بندی محصولات سردرختی اعم از سب و پرتقال و برنج و حبوبات مارک کارخانه یا محل بسته‌بندی زده شود تا سیه روی شود هر که در او غش باشد.

ذبیح‌الله بناگر ـ آمل

چند نکته بامزه

دزدی وارد خانه‌ای می‌شود. چون خانه تاریک بود فکر می‌کند کسی خانه نیست، در هنگام عبور پایش به پای صاحبخانه که در هال خوابیده بود می‌خورد و صاحبخانه بلند می‌شود و برق را روشن می‌کند. دزد می‌بیند که چهار جوان گردن کلفت کنار هم خوابیده و همگی بیدار شده‌اند. حسابی خدمت دزد می‌رسند و بعد می‌گویند حالا برو اما دزد کتک خورده و کوفته التماس می‌کند که حتماً او را به کلانتری تحویل بدهند تا معلوم شود که چیزی دزدی نکرده است.

●شخصی گدایی می‌کرد و به رهگذران می‌گفت: به من فقیر کمک کنید تا خدا هم به شما کمک کند و دردهایتان را دوا نماید. خانمی رد می‌شد و یک سکه ده تومانی به گدا داد و گفت که برای سلامتی من دعا کن. دزد نگاهی به سر و وضع شیک و کفش و کلاه خانم و نگاهی به سکه ده تومانی انداخت و گفت: خانم رنگ و روت خیلی زرده، چشمت هم قرمزه و... فکر نمی‌کنم با ده تومان بشه کاری برات کرد.

●مردی به سرعت درحال فرار از خانه بود، همسایه او را دید و گفت: با این سرعت کجا؟ مگه چک بی‌محل کشیدی که داری فرار می‌کنی؟ گفت: نه بابا. خانمم حامله بود و همین نیم ساعت پیش ۴ قلو زایید. دارم از شهر فرار می‌کنم.

نورالله خواجات ـ اهواز

نامه به سردبیر

☐**جمیله لنگران ـ مشهد مقدس** از کارت تبریک زیبایی که فرستاده‌اید متشکرم. امیدوارم موفق باشید.

☐**حسینعلی لطفی ـ تهران** نمی‌دانم چطور شد که قصه شنینسل مرغ را برای بنده فرستادید. به جای آنکه برای قسمت قلمرو داستان بفرستید. به هرحال به نظر من بهتر است قصه را کوتاه کرده و برای آن بخش ارسال کنید چون اینطوری خسته کننده است. موفق باشید.

☐**غضنفر پویا ـ تهران** نامه شما را خواندم. البته بخشی از حرفهای شاد قبول دارم اما بر سر حرف خود هستم. از سن و سال خود برایم ننوشته بودید اما به هرحال اگر فضای گذشته را لمس کرده بودید. به خوبی منظور مرا می‌دانستید. به هرحال من هرگز مشکلاتی را که وجود دارد فراموش نکرده‌ام.

☐**عدالواحد بلوچ ـ نیکشهر** صفحات داستانی را اضافه کرده‌ایم. جدول هم مثل گذشته به همان ترتیب چاپ می‌شود. لذا فکر می‌کنم نظر شما هم تاءمین شده باشد.

☐**غلامعلی چریکی ـ گچساران** از لطف و همکاری شما با مجله خودتان سپاسگزارم.

☐**کریم علی‌پور ـ بوکان** مقالات شما به دستم رسید. درباره مشکل اعتیاد بارها صحبت کرده‌ایم و فکر می‌کنم موضوع تازه‌ای نیست. باید راهکار ارائه داد و عزمها را جزم کرد. همانطور که خود شما هم اشاره کرده‌اید اگر جوانان کار داشته باشند و بتوانند به‌موقع ازدواج کنند قاعدتاً تا حد زیادی اعتیاد ریشه‌کن می‌شود.

سؤالاتی را هم که در «نامه‌ای به رئیس جمهور» مطرح کرده بودید به عناوین مختلف در این صفحات به‌چاپ رسیده‌اند.

کارت قبلی خود را همراه با یک عکس جدید برایم بفرستید تا کارت جدیدی برای شما صادر شود. از همکاری صمیمانه شما با مجله خودتان سپاسگزارم.

☐**مرتضی درستکار ـ نوشهر** عین نامه شما را به مسوول صفحه «در قلمرو داستان» دادم تا مورد بررسی و رسیدگی قرار گیرد. نامه‌های رسیده به بخش سردبیری آنقدر زیاد هست که نشود برای پاسخگویی نوبت سریع تعیین کرد. باور کنید هیچ

☐**زینب کشته‌کار** برایم ننوشته‌اید که از کجا برایم نامه نوشته‌اید. به هرحال از ابراز لطف شما سپاسگزارم.

☐**محسن ذوالفقاری ـ ساوه** از شما و آقای ذکریا اخلاقی و آقای محمدرضا شاهد چند نامه جدید دریافت کردم. همراه با مطالب و مقالاتی برای چاپ در بخش نامه‌های بیواسطه. خودتان می‌دانید که حجم این صفحه محدود است و نمی‌توانیم تمامی مطالب رسیده را در این بخش چاپ کنیم اما سعی می‌کنیم نامه و مطالب کوتاه و خلاصه به ترتیب نوبت در آن چاپ شود اما مطمئن باشید نامه‌ای را مطالعه نکرده بایگانی نمی‌کنیم. خوانندگان و خبرنگاران فعالی چون شما سرمایه‌های مجله هستند. موفق و پیروز باشید.

نتایج نظرسنجی

در شماره ۳۱۵۴ اول مهرماه
منتشر خواهد شد.

هرگاه عزم و اراده با دوراندیشی توأم شود، سعادت حاصل خواهد شد • حضرت علی(ع)

ایران و جهان سیاست

- خاتمی: از هیچ گروهی در عراق حمایت نمی‌کنیم.
- کالاهای اساسی ۱۰ تا ۱۵ درصد گران می‌شود.
- سه ایرانی به جرم قاچاق هروئین در کربلا به زندان محکوم شدند.
- قالیباف: ادعای قاچاق دولتی، سیاسی است.
- عادلی سفیر ایران در لندن شد.
- تحویل سوخت هسته‌ای به ایران از سوی روسیه به تعویق افتاد.
- مجوز برگزاری اردوی سالانه دفتر تحکیم در شیراز لغو شد.
- شمخانی: سعی کرده‌ام اختلافات دولت و نیروهای مسلح را کاهش دهم.
- ۱۰۰ امضا برای استیضاح وزیر آموزش و پرورش جمع‌آوری شده است.
- هاشمی شاهرودی: انتفاضه جدید در عراق شکل گرفته است.
- وزیر اطلاعات: ایرانیان خارج از کشور ۸۰۰ میلیارد دلار سرمایه دارند.
- خرم: تعطیلی فرودگاه امام(ره) شش میلیارد تومان زیان به بار آورده است.
- بولتون: آمریکا پرونده هسته‌ای ایران را به شیوه دیپلماتیک دنبال می‌کند.
- خرازی: ایران حمله اسرائیل به تأسیسات هسته‌ای را تلافی می‌کند.
- بلیت هواپیما هم گران می‌شود.
- عراق دو خبرنگار ایرنا را آزاد کرد.
- خانه احزاب خواستار تعریف جرم سیاسی شد.
- شاهرودی: شورای نگهبان اعلام کرده، لایحه جرم سیاسی را قوه قضاییه تهیه کند نه دولت.
- وزیر خارجه اسرائیل از توافق با فرانسه درباره مسائل هسته‌ای ایران سخن گفت.
- کرزای در دیداری دو روزه از پاکستان با مقامات این کشور مذاکره کرد.
- شبکه الجزیره در گزارشی اعلام کرد ۲۰ هزار مزدور تفنگ به دست در عراق وجود دارد.
- پارلمان سومالی پس از ۱۳ سال آغاز به کار کرد.
- نیروهای آمریکایی در هرات با طرفداران اسماعیل‌خان درگیر شدند.
- جیش‌المهدی آمادگی خود را برای واگذاری امنیت حرم حضرت علی(ع) به مقامات مذهبی نجف اعلام کرد.
- شایعه فرار مقتداصدر به سلیمانیه تکذیب شد.
- ناظران سازمان کنفرانس اسلامی برای نظارت بر انتخابات ریاست جمهوری به چچن می‌روند.
- چاوز کابینه ونزوئلا را ترمیم کرد.
- رئیس جمهوری گرجستان: جنگ با روسیه نزدیک است.
- آمریکا درخواست ترکیه برای بازداشت و تحویل برادر اوج‌الان را تأیید نکرد.

آخرین روزهای

حسن فتحی

سیاستی ترین پاپهای جهان

آیا پاپ ژان پل دوم رهبر کاتولیک‌های جهان قادر خواهد بود بار دیگر برای جمعیتی که در واتیکان درمیدان «سن‌پیتر» گردهم می‌آیند، سخن گفته و برای جهانیان آرزوی صلح و آرامش کند؟

پاپ لهستانی‌الاصل که او را باید از سیاسی‌ترین پاپها به حساب آورد، با وجود بیماری و کهولت، چند سال دیگر قادر است بر این مسند تکیه زده و به حکومت در جهان کاتولیک ادامه دهد؟

اگرچه پاپ کنونی اقتدار، هیبت و قدرت پاپهای قبلی که حاکم بلامنازع جهان مسیحیت بودند و عزل و نصب پادشاهان و امرای اروپا توسط آنها صورت می‌گرفت را ندارد، ولی هنوز هم او در کشور مینیاتوری واتیکان در قلب شهر «رم» بر قلب میلیونها مسیحی کاتولیک حکومت می‌کند. او خود را جانشین حضرت عیسی مسیح(ع) و نماینده خداوند در روی زمین می‌داند. به همین دلیل هرگونه جانشینی برای پاپ در زمان حیاتش ممنوع است و نمی‌توان پاپ را با وجود بیماری و کهولت، بازنشسته و یا وادار به کناره‌گیری کرد. مقام پاپ از جمله مقامهایی است که تا زمانی که پاپ در قید حیات است، دراختیار وی بوده و فقط پس از مرگ او می‌توان جانشینی برای پاپ تعیین کرد.

> **جالب توجه است که شبکه خبری C.N.N آمریکا چند سالی است که سقف مشرف به دودکش ساختمان «چپل سیستین» را اجاره کرده است تا اولین شبکه‌ای باشد که خارج شدن دود از مراسم مخفی و در بسته انتخاب پاپ جدید را پخش کند.**

در سالهای گذشته دراثر شدت گرفتن بیماری پاپ و ناتوانی او زمزمه‌هایی درباره جانشینی و یا کناره‌گیری پاپ مطرح شد، اما نظر برتر و غالب در جهان کاتولیک مخالف این مسأله است، و این اعتقاد وجود دارد که جانشین پاپ باید پس از مرگ او توسط هیأت استقف‌ها معین شود.

سفر چند هفته قبل پاپ به فرانسه بیش از پیش ناتوانی و کهولت او را آشکار ساخت. خصوصاً وقتی که او توانست سخن بگوید و این جمله را تکرار کرد که «**فکر می‌کنم به پایان زیارتهایم نزدیک شده‌ام.**» مشخص گردید که رهبر کاتولیک‌های جهان آخرین روزها و هفته‌های حیات خود را می‌گذراند و جهان کاتولیک باید در فکر یافتن پاپ جدیدی باشد.

سفر دو روزه پاپ به فرانسه که به شایعات درباره او قوت بخشید، درحقیقت هشتمین سفر او به این کشور بود. او بیش از یکصد سفر به خارج از کشور ایتالیا انجام داده است. به همین دلیل می‌توان ادعا کرد که او بیش از تمام پاپهای تاریخ دست به سفر زده و به کشورهای دیگر مسافرت کرده است.

پاپ لهستانی ۸۴ ساله که در زمان انتخابش به این مقام در سال ۱۹۷۸ شگفتی‌ساز بود، تأثیر بسیاری بر تحولات اواخر قرن بیستم در شرق اروپا داشته و در دوران جنگ سرد بسیار راهگشا بود. به همین دلیل است که او را از سیاسی‌ترین پاپها باید به‌شمار آورد. اگرچه ممکن است در ظاهر عنوان شود او از پرداختن به مسائل سیاسی پرهیز کرده و یا مایل به وارد شدن در این وادی نیست.

اصولاً در اوج جنگ سرد، انتخاب یک پاپ از خارج ایتالیا و از کشوری کمونیستی تعجب‌برانگیز بود، اما تعجب‌برانگیزتر آن بود که این پاپ رابطه خوبی با کسانی داشت که علیه کمونیست‌ها بودند. حمایت پاپ از جنبش همبستگی لهستان به رهبری «**لخ والسا**» و ملاقات با او، نشان داد که نمی‌توان این ادعا را که پاپ در مسائل سیاسی دخالت نمی‌کند تأیید کرد، زیرا همان ملاقات سبب تقویت جنبش کارگری همبستگی گردید و رژیم وقت کمونیستی لهستان را تحت فشار قرار داد.

پاپ ۸۴ ساله که از سال ۲۰۰۰ به بیماری **پارکینسون** مبتلا شده، در طول سفرهای خود یکبار در ترکیه در سال ۱۹۸۱ مورد سوءقصد قرار گرفت و مجروح شد، به همین دلیل سعی می‌شود در جریان سفرها و حضور او در میان مردم، مسائل امنیتی به شدت رعایت شود. در این رابطه می‌توان به رعایت این مسائل در سفر اخیر او به فرانسه اشاره کرد که طی آن حدود دو هزار و ۷۰۰ مأمور امنیتی مسوولیت حفظ امنیت او را برعهده داشتند و محل اقامت پاپ نیز «**پرواز ممنوع**» اعلام شده بود.

در برخی از سفرهایی که پاپ در ماهها و سالهای گذشته به کشورهای مختلف داشته، به دلیل ناتوانی قادر به قرائت متن سخنرانی و یا حتی سخن گفتن نبوده و ناچار اطرافیان و همراهانش به جای او سخن گفته‌اند.

پایان زیارتها

در فرانسه نیز در مقابل زائران، **کاردینال آچگاری** متن سخنرانی او را قرائت کرد و پس از آن هم که جمله «فکر می‌کنم به پایان زیارتهایم نزدیک شده‌ام» را بر زبان آورد **کاردینال گادفرید** که از او به عنوان یکی از جانشینان رهبر کاتولیک‌های جهان یاد می‌شود با اشاره به این مسأله اعلام کرد: «منظور پاپ از گفتن این جمله که من زیارتم را در اینجا به پایان می‌رسانم، خداحافظی با شهر لورد یا احتمالاً خداحافظی با زندگی بوده است.»

در سفر او به کشور اسلواکی نیز شخص دیگری اقدام به قرائت پیام پاپ کرد.

البته هرگاه که شایعات درباره وضعیت پاپ قوت و شدت می‌گیرد، واتیکان درصدد تکذیب و توجیه برمی‌آید. در این رابطه نیز واتیکان در واکنش به اخباری مبنی بر ناتوانی پاپ ژان پل دوم در فرانسه، ضمن تأیید بیماری و خستگی شدید او از عزم جدی پاپ برای ادامه مسوولیتش خبر داد.

در بیانیه واتیکان آمده بود، پاپ به علت کهنسالی

حکومت پاپ

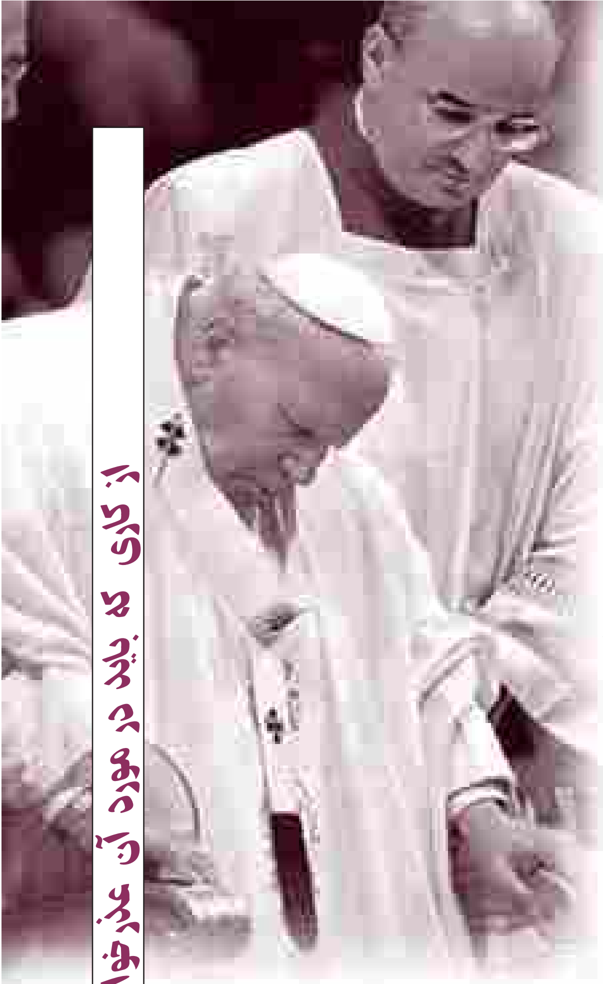

از کاری که باید در مورد آن عذرخواهی کنی دوری کن

• امام حسین(ع)

و کسالت همواره شکسته‌تر شده، ولی سفرها و مسوولیت‌های خود را همچنان انجام خواهد داد.

این مرکز در ارتباط با جمله پاپ در مقابل زائران اعلام کرد «افرادی که تصور کردند این عبارت نشانه خداحافظی وی است باید در برداشت خود تجدیدنظر کنند، زیرا پاپ همچنان مصمم به انجام وظایف خود است.»

در این بیانیه آمده بود «تاکنون چندین بار پاپ بر تداوم انجام مسوولیت خود تأکید کرده و چند روز دیگر نیز راهی «**لورتو**» در شمال ایتالیا خواهد شد و این احتمال وجود دارد که دعوت سفر برای ترکیه در ماه نوامبر سال جاری را نیز بپذیرد.»

البته آنچه واتیکان عنوان کرده سرپوش گذاردن بر ناتوانی و بیماری پاپ است، زیرا در سفر به فرانسه برای چندمین بار مشخص شد که او ناتوان‌تر از آن است که بتواند وظایف خود را به نحو احسن انجام بدهد، ولی از آنجا که پاپ جدید باید پس از مرگ پاپ قبلی انتخاب شود به همین دلیل نمی‌توان تا زمانی که او در قید حیات است، در این رابطه تصمیم‌گیری کرد.

ملاقاتهای عمومی پاپ که قبلاً در میدان «**سنت‌پیتر**» صورت می‌گرفت و از پنجره معروف وسط میدان انجام می‌شد، اکنون به دلیل وضعیت جسمانی پاپ به صورت منظم برگزار نمی‌شود و در موارد خاص در تالاری به نام سالن پل ششم برگزار می‌گردد. سالن پل ششم مانند یک آمفی‌تئاتر بزرگ است با گنجایشی حدود شش تا هفت هزار نفر جمعیت. در این مراسم اسقف‌ها سخنان پاپ را به زبانهای مختلف برای شرکت‌کنندگان قرائت می‌کنند.

این اعتقاد در میان کاتولیک‌ها وجود دارد که جانشین پاپ را هیچکس جز خود عیسی مسیح(ع) انتخاب نمی‌کند و مگر می‌شود فردی را که خود مسیح برگزیده و مورد حمایت و عنایت ویژه خود قرار داده بازنشسته کرد!

انتخاب پاپ توسط اسقف‌ها در ساختمان **چپل‌سیستین واتیکان** صورت می‌گیرد. زمانی که پاپ فوت کرد، اسقف‌ها در این ساختمان جمع شده و درباره پاپ جدید به گفت‌وگو و تبادل‌نظر می‌پردازند. زمانی هم که پاپ جدید انتخاب شد از دودکش این ساختمان دودی خارج می‌شود که به منزله روی کار آمدن و انتخاب پاپ جدید است.

این مراسم در سال ۱۹۷۸ برای انتخاب «کارول ویتیلا» اسقف لهستانی که در سال ۱۹۶۴ به مقام اسقفی و در سال ۱۹۶۷ به دریافت مقام «اسقف اعظم» نایل شده بود و امروزه پاپ ژان پل دوم نامیده می‌شود، اجرا شد و با خارج شدن دود از دودکش ساختمان چپل سیستین مشخص شد که یک لهستانی، پاپ شده است.

دود مراسم مخفی

جالب توجه است که شبکه خبری C.N.N آمریکا چند سالی است که سقف مشرف به دودکش ساختمان «چپل سیستین» را اجاره کرده است تا اولین شبکه‌ای باشد که خارج شدن دود از مراسم مخفی و در بسته انتخاب پاپ جدید را پخش کند.

از ۱۶ اکتبر ۱۹۷۸ که «کارول ویتیلا» به عنوان رهبر کاتولیک‌های جهان انتخاب شد، تاکنون بیش از ربع قرن می‌گذرد. او نخستین پاپ غیرایتالیایی در چهار و نیم قرن گذشته و نخستین پاپ اهل اروپای شرقی است. او در سال ۱۹۲۰ در شهر کوچکی در نزدیکی کراکوف لهستان به دنیا آمد و در هشت سالگی مادر خود را از دست داد.

«**ویتیلا**» در ۵۸ سالگی درحالی که ورزشکاری تنومند و سالم بود به ریاست واتیکان برگزیده شد. او که نقش به‌سزایی در پیشبرد مبارزات مردم کشورش داشت، به سال ۱۹۷۹ در برابر هموطنان لهستانی خود ایستاده و آنها را تشویق به حمایت از «لخ والسا» رهبر جنبش همبستگی کرد. همین جنبش توانست با سقوط کمونیست‌ها قدرت را در دست بگیرد.

از نظر طولانی بودن دوران حکومت، او چهارمین پاپ در تاریخ کلیسای کاتولیک است، ولی بیش از هر پاپ دیگری سفر کرده است.

به نوشته تاریخ‌نویسان، **سنت‌پطرس** (سنت‌پیتر) که توسط خود **حضرت مسیح(ع)** دربیش از دو هزار سال پیش به این مقام نایل شد، طولانی‌ترین دوران هدایت کلیسا را برعهده داشته و ۳۷ سال به خدمت مشغول بوده است.

«کارول ویتیلا» پاپ ژان پل دوم از سال ۱۹۷۹ که اولین سفر خود را به مکزیک آغاز کرد تاکنون به بیش از ۱۲۹ کشور جهان سفرکرده و بیش از یک میلیون مایل یا بیش از ۳۰ برابر محیط کره زمین، سفرهای او طول داشته است.

به گفته «**اوراسیو پتروسیلیو**» از روزنامه‌نگاران ایتالیایی، در این سفرها حدود ۴۰۰ میلیون نفر با پاپ دیدار داشته‌اند. او در آغاز هزاره سوم میلادی به سبب گناهان و خطاهایی که طی دو هزار سال گذشته صورت گرفته از جمله جنگ‌های صلیبی و تفتیش عقاید طلب مغفرت کرد.

در همین حال «**هانس کونگ**» از مسیحیان سوئیس در مصاحبه‌ای با روزنامه ایتالیایی «**کوریرادلاسرا**» دوران حکومت پاپ ژان پل دوم را یک فاجعه خوانده و به انتقاد از نظریات محافظه‌کارانه او پرداخته بود.

شجاعت در گفت و گو

از جمله اقدامات پاپ در این سالها می‌توان به رسمیت شناختن اسرائیل و احداث سفارت واتیکان در منطقه «یافا» در تل‌آویو و ملاقات با یاسر عرفات رهبر فلسطینی‌ها اشاره کرد.

او در بهمن ماه سال ۱۳۶۸ در زمان ورود به پایتخت کشور آفریقایی مالی خواستار گفت‌وگو بین مسیحیت و اسلام شد و به اسقف‌های کاتولیک گفت: مسلمانان دارای ارزشهای مذهبی موثق و معتبری هستند که باید به رسمیت شناخته شده و مورد احترام قرار گیرند.

وی افزود، گفت‌وگو بین مسیحیت و اسلام همیشه یک موضوع ساده نبوده است و مسیحیان باید با شجاعت و واقع‌بینی با آن برخورد کنند.

از مسائل جانبی که در دوران حکومت پاپ روی داد، اعتصاب ۱۸۰۰ نفر از کارکنان اداری واتیکان در اعتراض به شرایط استخدامی و حقوقی بود که در بهمن ماه ۱۳۶۳ روی داد.

در سال ۱۹۷۸ که «**کارول ویتیلا**» به این سمت برگزیده شد، خبرگزاریهای رویتر و یونایتدپرس در گزارشهایی انتخاب او را به دلیل مقابله با رشد کمونیسم در ایتالیا دانستند و عنوان کردند کاردینالها کسی را می‌خواستند که بتواند بعد از سالها شکاف، تجزیه، سرگردانی و نارضایتی، نظم و انضباط را به کلیسای کاتولیک بازگرداند.

وی جانشین **پاپ ژان پل اول** شد که دوران حکومتش در واتیکان فقط ۳۳ روز طول کشید.

مقر پاپ در واتیکان است که با ۴۴ هزار مترمربع وسعت در مرکز شهر «رم» پایتخت ایتالیا واقع شده و کوچک‌ترین کشور جهان محسوب می‌شود. گفته می‌شود فقط ۴۶۶ شهروند دارد که شامل ۴۸ کاردینال، ۲۵۳ دیپلمات، ۷۸ مأمور نگهبان شورشی و ۸۷ شخص کشیش یا غیرکشیش می‌شوند.

از این میان فقط ۱۶۴ نفر از ۴۶۶ شهروند تبعه واتیکان در داخل این منطقه زندگی کرده و مقیم هستند و بقیه آنها از جمله ۴۸ کاردینال تبعه واتیکان در خارج از این کشور در رم مرکز ایتالیا زندگی می‌کنند.

در این روزها که همه از وخامت حال پاپ سخن می‌گویند، سؤال این است که پاپ بعدی چه کسی خواهد بود و آیا پاپ جدید ایتالیایی است و یا مثل ژان پل دوم، از کشور دیگری برگزیده خواهد شد؟!

البته در این میان حتی از یک پاپ سیاهپوست نیز سخن به میان آمده است. به همین دلیل باید در انتظار بود تا با خارج شدن دود از دودکش ساختمان «چپل سیستین» پاپ جدید را شناخت. ■

سه‌گانه

کیان فولادی

مسافران هواپیما، با خیال آسوده بر صندلیها تکیه زده‌اند، درحالی که خبر ندارند چه اختلاف بزرگی میان وزیر راه، شرکتهای هواپیمایی و مجلس شورای اسلامی در جریان است

رابطه «ورشکستگی» با «پرواز»

کیش، کاسپین، ماهان، آسمان و هما. اینها نام شرکتهای هواپیمایی ایرانی هستند که این روزها حمل و نقل مسافران را در خطوط هوایی ایران انجام می‌دهند. از این میان تنها شرکت هوایی هما متعلق به دولت است و دیگر شرکتها توسط بخش خصوصی و سرمایه‌های غیردولتی اداره می‌شوند. اما هفته گذشته این شرکتهای خصوصی، همگی زیر نامه‌ای را امضا کردند که در آن وزارت راه را تهدید به لغو پروازهای خود کرده بودند. در زیر این نامه البته توضیح بیشتری درباره علت این تصمیم شرکتهای هواپیمایی و اینکه چرا دیگر علاقه‌ای به پرواز در آسمان ایران ندارند نشده بود ولی بلافاصله پس از انتشار این نامه، گفتگوها و اعتراضات شفاهی مدیران این شرکتها، پرده از علت این تصمیم برداشت. شرکتهای هواپیمایی ایران (شرکتهای خصوصی) معتقدند در صورت ادامه شرایط کنونی، تنها چند هفته تا ورشکستگی آنها باقی است. چرا که شرکت هواپیمایی ملی ایران (هما) که شرکتی دولتی است، بنزین را لیتری ۸۰ تومان در باک هواپیماهای خود می‌ریزد ولی این شرکتهای خصوصی، باید همان بنزین را به بهایی بیشتر از ۲۳۵ تومان بخرند! از سوی دیگر شرکت «هما» یارانه‌ها و کمک‌هایی از دولت دریافت می‌کند که این شرکتها از گرفتن آن محرومند و دست آخر اینکه بهای بلیت‌های هواپیما به نسبت مخارج آنها، بسیار پایین است و به این ترتیب شرکتهای هواپیمایی درصورتی که به ادامه پرواز هواپیماهای خود رضایت دهند، یعنی به ورشکستگی و مرگ خود رضایت داده‌اند. این تهدید جدی باعث شد تا وزیر راه بلافاصله این ماجرا را در جلسه کابینه برای دیگر وزیران تعریف کند و آنها را قانع کند که بنزین به همان بهای ۸۰ تومان به این شرکتها فروخته شود و یارانه‌های ویژه‌ای نیز نظیر شرکت هما، به این شرکتها اختصاص یابد. وزیر راه با خوشحالی این خبر را به اطلاع رؤسای این شرکتها رساند، اما با کمال تعجب مشاهده کرد که هیچ تغییری در لحن تند این مدیران ایجاد نشد و این عده همچنان بر تهدید خود مبنی بر لغو تمام پروازها اصرار می‌کنند. وزیر بازهم این شرایط را برای همکارانش در هیأت وزیران تعریف کرد و به آنها اصرار کرد که با افزایش ۳۵ درصدی بهای بلیت‌ها موافقت کنند تا پروازها متوقف نشود و مسافرها روی زمین نمانند. هیأت دولت هم که همیشه خیرخواه مردم و شرکتهای هواپیمایی بوده! با این پیشنهاد وزیر موافقت کرد و قرار شد تا این تصمیم نیز بلافاصله به اطلاع مدیران این شرکتها برسد تا مثل گذشته آشتی برقرار و پروازها طبق روال انجام شوند. اما وزیر راه در راه رساندن این پیغام به رؤسای شرکتهای هواپیمایی بود که رؤسای کمیسیونهای عمران، انرژی و اقتصاد مجلس شورای اسلامی، پیامی مهمتر و با لحنی شدیدتر برایش فرستادند و خطاب به وزیر راه و در گفتگو با رسانه‌ها گفتند که مجلس شورای اسلامی به هیچ عنوان اجازه افزایش بهای بلیت‌های هواپیما آنهم به میزان ۳۵ درصد را به دولت نخواهد داد!

به این ترتیب چند روزی است که مدیران شرکتهای هواپیمایی خصوصی ناله می‌کنند و در این شرایط نمی‌دانند آیا باید به مصوبه هیأت وزیران امیدوار باشند یا از گفته‌های رؤسای کمیسیونهای مجلس، ناامید؟ وزیر راه هم نمی‌داند برای این معضل چه راه فراری پیدا کند. از سویی عزم جدی مجلس بر حفظ قیمت‌ها و از سوی دیگر تهدید شرکتها به تعطیلی تمام خطوط هوایی. در این میان مسافران هواپیما هنوز اطلاع چندانی از این درگیریها ندارند و با خیالی آسوده بر صندلیهای هواپیما تکیه داده‌اند، بی‌خبر از آنکه هر لحظه ممکن است ورقه‌ای پشت درب ورودی شرکتهای هواپیمایی خصوصی زده شده و روی آن نوشته شود:

«ما دیگر پرواز نمی‌کنیم!»، «این شرکت واگذار می‌شود».

آن شهرام زشت، این شهرام زیبا

آقای «شهرام جزایری» پس از ماهها ماندن در زندان به اتهام اخلال در نظم اقتصادی کشور و درحالی که دادگاه اولیه، او را به این اتهام مجرم دانسته و به ۲۷ سال زندان محکوم کرده بود، چند روز قبل توسط دیوان عالی کشور از اتهام اصلی خود که همان اخلال در نظام اقتصادی بود، تبرئه شد و اگر اوضاع به همین منوال به پیش برود، می‌تواند تا چند روز دیگر با پرداخت مبلغی به عنوان جریمه زندان را ترک کند و به سر شغل قبلی خود بازگردد. انتشار این خبر به این معنی نیست که یک مجرم اقتصادی که سال گذشته بعد از چندین جلسه دادگاه و هیاهوی بسیار و نام بردن از بسیاری از مدیران کشور که به آنها مبالغی جهت صرف در امور خیر داده بود، آزاد می‌شود. بلکه تنها به این معنی است که دیوان عالی کشور که از قضات بسیار مجرب و کاردانی بهره می‌گیرد، با بررسی کامل پرونده شهرام و استفاده از نظر کارشناسان به این نتیجه رسیده که ادعاهای شهرام در دادگاه که او قصد انجام هیچ جرمی را نداشته و این **«نظام اقتصادی ایران»** بوده که او را به سمتی برده که اکنون قاضی دادگاه، تصور نموده‌اند که وی مرتکب اخلال در نظام اقتصادی ایران شده، صحیح بوده است. رسیدگی به اولین پرونده پرسروصدا و مشهور مبارزه با مفاسد اقتصادی در قوه قضاییه، درحالی به روزهای آخر خود نزدیک می‌شود که آنها که پرونده شهرام را از نزدیک و با اظهارنظر دقیق کارشناسان مطالعه کرده‌اند به این نتیجه رسیده‌اند که فساد اقتصادی نه در این فرد، بلکه در نظام اقتصادی ایران ریشه دوانده و این ساختار بیمار، به‌گونه‌ای است که کسانی را هم که در این ساختار فعالیت می‌کنند، مجرم نشان می‌دهد یا بسیار به یک مجرم شبیه می‌کند.

پس از سروصدای فراوان این پرونده، قوه قضاییه برای جلوگیری از سیاسی شدن پرونده‌های مفاسد اقتصادی اعلام کرد که بقیه پرونده‌ها به شکل غیرعلنی رسیدگی خواهند شد و دیگر نمی‌دانیم چند نفر از آن هنگام تاکنون در چنین دادگاههایی حاضر شده‌اند، اما نتیجه این اولین دادگاه، باید به آنها چرخ ماشین مبارزه با مفاسد اقتصادی را به حرکت

درمی‌آورند، آموخته باشد که بیش از آنکه به دنبال مجرمین اقتصادی و اخلال‌گران اقتصادی بگردند، باید به فکر اصلاح ساختاری باشند که با ناموزونی خود، فعالان عرصه اقتصاد را نیز به دام فساد یا در محل اتهام قرار می‌دهد.

ماجرای بزرگ کردن یک حفرهٔ کوچک توسط دولت

انتظار چندین ساله تمام شد و از این هفته شما هم می‌توانید برای خرید یک دستگاه **خودروی بی.ام.و** ساخت آلمان که تنها چند روز از ساخت آن می‌گذرد و هنوز در بسیاری از جاده‌های جهان، نمونه‌ای نظیر آن یافت نمی‌شود، به نمایندگی این شرکت در تهران مراجعه کنید و خودروی مورد علاقه خود را خریداری کنید و با یک پلاک جدید ایرانی در خیابانها حرکت کنید و از نزدیک حس کنید چه فرق بزرگی بین یک خودرو (مثل پیکان) و یک خودروی دیگر (مثل یک بی.ام.و و تازه‌ساز) وجود دارد. البته پیش از این نیز، هرازچندگاه ممکن بود یکی از این خودروهای مدرن خارجی را در خیابانهای تهران دیده باشید، اما اگر دقت کرده باشید حتماً دیده‌اید که پلاک این خودروهای مدرن، یا پلاک سیاسی است و متعلق به سفارتخانه‌های خارجی و یا پلاکهای عبور موقتی است که دارنده آن خودرو را به‌طور موقت از یک کشور خارجی خریداری و وارد جاده‌های ایران کرده و پس از چند ماه باید آن را از ایران خارج کند، اما خودرویی که شما از این هفته به بعد با مراجعه به نمایندگیهای **«بی.ام.و»** و یا **«تویوتا»** در تهران خریداری می‌کنید، خودرویی است که با پلاک دائمی ایرانی در خیابانها حرکت می‌کند و برای همیشه می‌تواند در ایران بماند. اما تنها اشکالی که ممکن است بر سر راه استفاده شما از این خودروها ایجاد شود، «قیمت» آنهاست. چرا که وزارت بازرگانی و وزارت صنایع با این هدف که خودروهای ایرانی هم مشتریان خود را از دست ندهند، از هر خودروی خارجی که قصد ورود به بازار ایران را داشته باشد معادل ۱۳۰ درصد قیمت آن خودرو عوارض می‌گیرند و به این ترتیب اگر خودرویی در آنسوی مرزهای ایران به بهای **۱۰ میلیون تومان** فروخته می‌شود، در ایران، به دلیل پرداخت این عوارض سنگین قیمتی حداقل معادل **۲۳ میلیون تومان** پیدا می‌کند و این‌چنین است که اگر امروز به نمایندگی «بی.ام.و» مراجعه کنید ارزانترین خودرویی را که برای فروش به شما معرفی می‌کنند، **۱۳۰ میلیون تومان** قیمت دارد! و اگر برای یافتن خودرویی ارزانتر به نمایندگی تویوتا در تهران سری بزنید نیز خودرویی ارزانتر از **۸۵ میلیون تومان** در بساطشان پیدا نخواهید کرد! و این درحالی است که گرانبهاترین خودروهای ساخت داخل، بهایی بیش از یک‌سوم ارزانترین مدل بی.ام.و وارداتی یا نصف بهای ارزانترین تویوتای جدید وارداتی ندارند. اولین سؤالی که پس از شنیدن این ماجرا در ذهن شکل می‌گیرد، این است که مگر چند نفر در ایران توانایی خرج کردن چنین پولهایی دارند و یا درست‌تر اینکه مگر چند نفر از کسانی که توانایی پرداخت چنین پولهایی را دارند حاضرند در خیابانهای تنگ و پرترافیک و خطرناک تهران یا دیگر شهرهای بزرگ بر خودرویی سوار شوند که یکصد و بیست میلیون تومان ارزش دارد و کوچکترین تصادفی که باعث شکستن کوچکترین چراغ این خودرو شود، دست‌کم نیم میلیون تومان خسارت به‌بار آورد؟ و مهمتر اینکه از وارد شدن چنین خودروهای گران‌قیمتی، چه نفعی به چه کسی در ایران می‌رسد؟ اینها سؤالاتی بود که به ذهن **«معاون وزارت بازرگانی»** هم رسید. چرا که هم ایشان و هم دیگر همکارانش در وزارتخانه‌های صنایع و بازرگانی خوب به خاطر داشتند که طی چند سال گذشته، دهها جلسه مفصل بین آنها و دهها جلسه مفصل دیگر بین آنها از یکسو و نمایندگان مجلس از سوی دیگر برگزار شد تا بالاخره مجموعه این مدیران محترم به این نتیجه رسیدند که باید درهای ایران را به روی خودروهای ساخت خارج باز کنند تا اندک خودروسازان داخلی نیز به تکاپو و فعالیت بیفتند و برای عقب نیفتادن در این بازار رقابت، بر کیفیت و زیبایی محصولات خود اضافه کنند و دست آخر صنعت کشور گامی به پیش بردارد، اما با عوارض سنگینی که وضع شده بود نتیجه این شده که اگر ثروتمندان ایرانی همتی کنند و دستی در جیب ببرند، شاید ۲ یا ۳ هزار دستگاه از این خودروهای صد و بیست میلیون تومانی به داخل کشور وارد شود که این دو یا سه هزار دستگاه، نه‌تنها هیچ اثری بر تولیدکنندگان ایرانی که در سال ۷۵۰ هزار خودرو تولید می‌کنند ندارد و آنها را با خطر مواجه نمی‌کند، بلکه در قیمت‌ها هم هیچ اثری نخواهند داشت. به این ترتیب باز هم جلساتی تشکیل شد و آقایان محترم در وزارت بازرگانی عزم خود را جزم کرده‌اند تا حفره کوچک ورود خودرو را کمی بازتر کنند و به این ترتیب طرحی درحال بررسی است و معاون وزیر بازرگانی فکر می‌کند که تا پایان سال به اجرا درآید که کسانی که به خارج سفر می‌کنند بتوانند یک خودرو را به عنوان کالای همراه مسافر، بدون پرداخت عوارض و یا با پرداخت عوارضی اندک به داخل کشور بیاورند. تا از این طریق تعداد بیشتری خودرو به کشور وارد شود و هدف وزارت بازرگانی درباره بهبود کیفیت خودروهای خارجی عملی شود. این مدیران عزیز در راه این هدف حتی از این هم فراتر رفته‌اند و معتقدند در طرحی که در دست بررسی است باید ورود خودروهای دست دوم خارجی هم به داخل کشور آنهم با پرداخت عوارضی بسیار اندک آزاد شود. حال ببینیم سرانجام این طرح جدید عزیزانمان دروزارت بازرگانی چه خواهد بود. (دیدیم که سرنوشت دهها جلسه این عزیزان درباره آزادسازی ورود خودرو در سالهای قبل به این جا انجامید که در بهترین شرایط تنها ۲ یا ۳ هزار خودرو وارد کشور شود که هیچ اثری برای کسی نخواهد داشت).

فرض می‌کنیم ورود یک خودرو به عنوان کالای همراه مسافر و یا یک خودروی دست دوم به داخل ایران، بدون پرداخت عوارض یا با عوارضی اندک آزاد شده است. از سوی دیگر می‌دانیم که در کشورهای خارجی از جمله همین همسایه جنوبی، امارات متحده عربی، خودروهای بسیاری وجود دارد که کیفیت و امکاناتشان به مراتب بهتر از خودروهای ساخت داخل است اما بهای آنها به نصف بهای خودروهای داخلی هم نمی‌رسد. برای مثال خودروی پژوی ۲۰۶ را، یک خریدار ایرانی می‌تواند در امارات متحده عربی به بهایی حدود ۷ هزار دلار (شش میلیون تومان) خریداری کند، به این ترتیب اگر حدود پانصد هزار تومان نیز برای یک سفر چند روزه به امارات و حمل این خودرو به ایران هزینه کند، خودرویی را که در ایران به بهای حدود ۱۱ میلیون تومان فروخته می‌شود را به بهای ۶/۵ میلیون تومان به چنگ آورده است. و این اتفاقی است که می‌تواند برای هر خریدار ایرانی و برای هر خودروی تولید داخل بیفتد.

حال آیا می‌توان انتظار داشت با اجرایی شدن این تصمیم جدید آقایان، حتی نیمی از خودروهای ساخت داخل نیز به فروش برود و چیزی از صنعت خودروسازی باقی بماند؟

نتیجه اولین محاکمه پرسروصدای مفاسد اقتصادی نشان داد، بیش از آدمها، ساختار اقتصادی کشور، فاسد و نیازمند محاکمه است

معاون وزیر بازرگانی امیدوار است تا پایان سال جاری، مردم بتوانند برای خرید پژوی ۲۰۶ به قیمت ۶ میلیون تومان اقدام کنند

ادب بهترین ارثی است که پدران برای فرزندان خود باقی می گذارند ● امام صادق(ع)

گفت و گو با دکتر کرم الله طولابی
استادیار دانشگاه و جراح بیمارستانهای امام خمینی و میلاد

از: رؤیا فرهادنیا

ما معده شما را به اندازه معده یک بچه شش ساله می کنیم

«چاقی» این کلمه سه حرفی لعنتی همیشه جزو کابوسهای مردان و زنان جهان بوده و هست و هر روز یک روش جدید برای کنترل وزن، لاغر شدن و رسیدن به تناسب اندام اعلام می‌شود، اما اینکه بشنوید هیچ‌کدام از روشهای معمول چاقی که تاکنون شنیده‌اید (مگر در موارد بسیار محدود) روشهای معقولی نیست هم برای لاغرها خواندنی است و هم برای چاقها، گذشته از اینکه در این گفت‌وگو عنوان بشود که یک روش جدید به‌تازگی در ایران متداول شده و طی آن دور معده یک نوار قرار می‌دهند تا معده فرد به اندازه معده یک بچه شش ساله گنجایش داشته باشد!

و از همه مهمتر اینکه این صحبت‌ها را دکتر کرم‌الله طولابی یعنی پزشکی بگوید که جزو معدود افراد انجام‌دهنده عمل لاپارسکوپی در ایران است و از پایه‌گذاران این عمل در ایران هم به حساب می‌آید.

با تمام این حرفها است که من مطمئن هستم اگر این گفت‌وگوی جالب را از دست بدهید ممکن است فردا چاق شوید و افسوس بخورید که چرا این مطلب را نخواندم، پس وقت را از دست ندهید.

○○○

○قبل از هر چیز بهتر است بپرسیم آیا شما روشهای متداول لاغری مانند استفاده از کمربند، گوشواره، ژل و غیره را تأیید می‌کنید؟

○○اینها همه جنبه غیرعلمی دارند و این جادو و جنبل‌هایی که در بازار آمده، یکی روح درمانی می‌کند، یکی انرژی‌درمانی، و دیگری گوشواره آویزان می‌کند و کمربند لاغری می‌بندد، هیچکدام جنبه علمی ندارند.

○استفاده از قرصهای لاغری چطور؟

○○خود بنده به عنوان یک پزشک عرض می‌کنم قرصهایی که درحال حاضر در بازار وجود دارد چون «فارماکوپه» ندارند (یعنی به قول معروف از مراکز معتبر دارویی دنیا تأیید نشده‌اند) غیرقابل مصرف و من تأکید می‌کنم که حتماً این قرصها را با تجویز پزشک تهیه کنند، زیرا قرصهایی که فارماکوپه‌های معروف دنیا مثل اروپا و آمریکا آنها را تأیید کرده‌اند یکی، دوتا بیشتر نیست که آنها باعث کاهش اشتها می‌شوند که البته همان قرصها هم دارای عوارض جانبی زیادی است.

○نظرتان در مورد رژیم‌های سخت مثل نخوردن گوشت و یا آب‌درمانی چیست؟

○○هر دستور افراطی منجر به شکست می‌شود. به هرحال بدن هر شخص نیاز روزانه به پروتئین و مواد اساسی دارد، حتی آن شخصی که ۱۵۰ کیلو وزن دارد، چربی بدنش زیاد است، اما پروتئین آن که زیاد نیست، پس نیاز به پروتئینش، ویتامینش و املاحش مثل یک آدم طبیعی است. بنابراین رژیم‌های افراطی به دو دلیل، یکی اینکه جنبه علمی ندارد و دیگر اینکه شخص خسته می‌شود و شکست می‌خورد به هیچ‌وجه توصیه نمی‌شوند.

ما یک باند مخصوصی
دور معده می پیچانیم،
بدون اینکه معده را برش
بدهیم یا بخیه‌ای بزنیم و
با این کار معده را به
صورت یک معده
کوچک درمی آوریم

○بهترین روش رژیم غذایی کدام است؟

○○بهترین روش برای اجرای یک رژیم غذایی، مراجعه به یک متخصص تغذیه و یا متخصص داخلی است تا یک رژیم معقول زیرنظر پزشک تعیین شده و از رژیم غذایی که متناسب با وزن، سن، قد و جنس و حتی مقدار کالری که نیاز روزانه بدن اوست، تجویز گردد. و از همه مهمتر فعالیت فیزیکی (ورزشی) است، چون حتی شخصی که به اندازه نیاز بدنش غذا می‌خورد، اما فعالیت فیزیکی ندارد، به فرض روزانه ۲ تا ۳ گرم انباشت انرژی دارد و چاق می‌شود.

○مهمترین عوامل چاقی در ایران کدام است؟

○○برنج، نان و نوشابه‌های گازدار و همچنین چیپس، پفک، بستنی و شکلات. بخصوص شکلاتهای کاکائویی که کم‌حجم است اما پرچربی و پرکالری می‌باشد از مهمترین عوامل چاقی هستند.

○نسبت افراد چاق (زن و مرد) که برای درمان اقدام می‌کنند در کشورمان چگونه است و چرا؟

○○تقریباً حدود چهار به یک است یعنی ۴ خانم و یک آقا. چون فعالیت فیزیکی خانمها کمتر از آقایان است و وجود هورمونهای زنانه هم باعث چاقی خانمها می‌شود، ضمن اینکه حساسیتی که خانمها به چاقی دارند نسبت به آقایان بیشتر است.

○آیا در افراد چاق توانایی جنسی هم کاهش می‌یابد؟

○○بله، چاقی باعث می‌شود که شخص چه زن و چه مرد توانایی جنسی‌اش را از دست بدهد و کلاً چاقی عامل بروز یکسری بیماریهای ناتوان‌کننده مثل نازایی، آرتروز زانو، کمردردهای ناشی از دیسک کمر، مشکلات کلیوی (ادراری) و همچنین بروز اختلالات روحی، روانی در شخص چاق می‌شود و چون توانایی فیزیکی آنچنانی وجود ندارد نمی‌تواند به هر کاری دست بزند و یا در فعالیت‌های ورزشی شرکت کند و همه اینها باعث می‌شود فرد سرخورده شده و حتی دچار افسردگی شود.

○روشهای متداول درمانی کدام است؟

○○به‌طور کلی حتی پنج کیلو اضافه وزن هم نگران‌کننده است و توصیه ما این است که تا چاقی باعث بروز بیماری نشده از روشهای «غیرعمل» استفاده کنند، یعنی تغذیه‌شان را متناسب و فعالیت‌شان را زیاد کنند. ما به هر فرد چاقی (زیر ۳۵ کیلوگرم اضافه وزن) عمل جراحی را توصیه نمی‌کنیم مگر اینکه آن فرد بالای ۳۵ کیلوگرم اضافه وزن داشته باشد و در غیر این صورت افراد باید سعی کنند از روشهای غیرجراحی استفاده کنند، اما در صورت وجود بالای ۳۵ کیلوگرم اضافه وزن چاقی آن فرد جزو گروه چاقی‌های بیمارگونه به حساب می‌آید و بایستی توسط عمل جراحی باز و یا بسته (لاپاراسکوپی) مورد درمان قرار بگیرند.

○پس بهتر است اول عمل لاپاراسکوپی را شرح دهید.

○○لاپاراسکوپی روشی است که طی آن بدون برش جراحی و تنها با ایجاد چند سوراخ در جدار شکم یا قفسه سینه عمل جراحی روی فرد صورت می‌گیرد و با ورود لاپاراسکوپی به حوزه جراحی دیگر نیازی به باز کردن شکم (عمل باز) نیست و اکثر اعمال جراحی با استفاده از این روش صورت می‌گیرد، از جمله عمل کیسه صفرا، طحال، معده، مری، کلیه، سنگ کلیه و غیره و یکی از گروه بیمارانی که در حوزه کاری ما قرار می‌گیرند و خیلی هم سود می‌برند، اشخاصی هستند که چاقی بیمارگونه (بالای ۳۵ کیلو اضافه

وزن) دارند. و چون این افراد جزو بیماران پرخطر محسوب می‌شوند، بنابراین مرگ و میر ناشی از عمل جراحی باز در آنها بیشتر است (چون هم بیهوشی و هم جراحی و هم مراقبت بعد از عمل در این بیماران بسیار مشکل است) و اگر عمل باز انجام شود بخیه‌هایی که می‌زنیم ممکن است از هم باز شود، پس استفاده از عمل لاپاراسکوپی بخصوص برای افراد چاق مناسب‌تر است چون تا به حال مرگ و میر در حین این عمل گزارش نشده.

○مزایای عمل لاپاراسکوپی نسبت به عمل باز چیست؟

○○مزیت عمل لاپاراسکوپی با عمل باز این است که میزان عوارض عمل و مرگ و میر ناشی از آن به صفر می‌رسد و چون برش داده نمی‌شود به بخیه نیاز ندارد و خطر عفونتهای زیرجلدی نیز وجود ندارد و درواقع چون ما در این عمل چربی‌ها را دستکاری نمی‌کنیم، خودبه‌خود خطر احتمال آمبولی (کنده شدن یک مولکول چربی یا لخته شدن و وارد شدن آن به سیستم جریان خون و گیر کردن آن در ریه، مغز و یا قلب) که باعث سکته می‌شود، دیگر وجود ندارد.

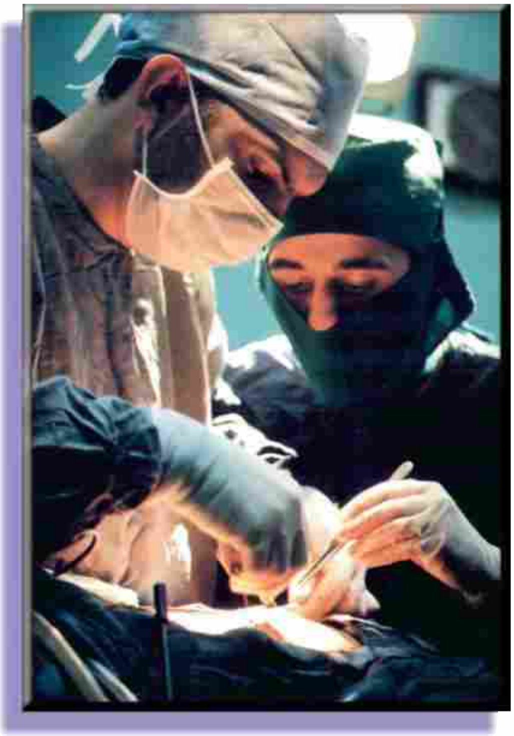

○روش لاپاراسکوپی در چاقی‌های بیمارگونه را شرح دهید.

○○در این عمل که به گاستریک باندینگ (بانداژ معده) معروف است ما یک باند مخصوصی دور معده می‌پیچانیم، بدون اینکه معده را برش بدهیم یا بخیه‌ای بزنیم و با این کار معده را به صورت یک معده کوچک درمی‌آوریم، یعنی معده فرد به اندازه یک بچه شش، هفت ساله گنجایش دارد، تا مواد ضروری روزانه مثل پروتئین‌ها، ویتامین‌ها و املاحها را بخورد، ولی به انرژی نیاز ندارد، مثلاً دیگر نیازی نیست که یک دیس برنج بخورد، چرا که در بدنش چربی هست و وقتی بدن از بیرون تغذیه نشود، چربیهایی که در بدنش انبار شده به مصرف می‌رسد و چون بدن آهسته آهسته لاغر می‌شود، خودبه‌خود ترکیب فیزیکی بدن به هم نمی‌خورد و اجازه می‌دهد که شخص در طی دو تا سه سال که از این عمل می‌گذرد مرتب ورزش کند و ماهی ۲ تا ۳ کیلو کاهش وزن داشته باشد.

همچنین مزیتی که این عمل دارد، این است که قابل برگشت است، یعنی اگر یک موقع فرد مورد عمل قرار گرفته پشیمان شد، ما باند را برمی‌داریم و معده و روده سر جای خودشان هستند، بدون اینکه دستکاری شده باشند، اما در عمل باز غیرقابل برگشت است، زیرا مقداری از معده و روده برداشته می‌شود (قیچی می‌شود) و این برداشتن معده روش مناسبی نیست، اما روشی است که از نظر علمی قابل قبول است، یعنی روش غیرعلمی نیست، چون هنوز روش گاستریک باندینگ در تمام دنیا جا نیفتاده است.

> این جادو و جنبل هایی که در بازار آمده، یکی می گوید روح درمانی می کند، یکی انرژی درمانی، اون گوشواره آویزان می کند و کمربند لاغری می بندد و... هیچکدام جنبه علمی ندارند

○درحال حاضر در کشورمان چند مورد از این عمل را انجام داده‌اید؟

○○در ایران الان بیش از ۵۰ مورد در یک سال گذشته انجام داده‌ایم که اغلب مراجعه‌کنندگان از کشور خودمان بوده‌اند و چند مورد هم از کشورهایی مثل کویت، آمریکا و کانادا بوده‌اند.

○در مورد رژیم غذایی بعد از عمل بگویید.

○○فرد مورد عمل جراحی قرار گرفته غذایی که می‌خورد روزانه باید حاوی پروتئین، ویتامین و املاح لازم باشد و هیچ دستور غذایی خاصی ندارد، فقط غذا را خوب بجود، طول بدهد و هر وقت ۳ تا ۴ لقمه خورد و سیر شد دیگر ادامه ندهد، اگر هم ادامه بدهد خودبه‌خود به حالت تهوع می‌افتد.

○خانم‌هایی که عمل «گاستریک باندینگ» را انجام می‌دهند در هنگام بارداری برای رشد جنین به مشکلی برنمی‌خورند؟

○○چون در این روش معده خیلی کوچک می‌شود و مواد غذایی که شخص مصرف می‌کند نمی‌تواند پاسخگوی رشد جنین باشد، این باند قابل تنظیم است، از طریق شیلنگ ظریفی که زیر پوست به یک محفظه‌ای متصل است که از طریق این محفظه در زیر پوست این باند تنظیم می‌شود، یعنی در جایی که شخص نیاز به انرژی زیادی ندارد، از طریق این شیلنگ مایعی به باند تزریق می‌کنیم که باند فشرده‌تر می‌شود و معده کوچک‌تر می‌شود و در زمان حاملگی این مایع را می‌کشیم بیرون و شخص می‌تواند به اندازه یک فرد عادی غذا بخورد تا جنین‌اش دچار سوءتغذیه نشود که این کار مانند تزریق یک آمپول معمولی است و سرپایی انجام می‌شود.

○چگونه می‌توان وزن نرمال یا ایده‌آل را محاسبه کرد؟

○○به‌طور عامیانه میزان قد را منهای عدد «صد» می‌کنیم، هرچه باقی ماند به کیلوگرم می‌شود وزن ایده‌آل آن شخص، ولی از نظر علمی ما می‌آییم وزن را تقسیم بر مجذور قد به «متر» می‌کنیم، مثلاً شخصی که ۱۷۰ سانت قد دارد به متر می‌شود ۱/۷ دهم که ضربدر ۱/۷ می‌کنیم، عددی به دست می‌آید.به فرض ۳ تا ۳/۵، سپس وزنش را تقسیم بر این عدد می‌کنیم عدد به دست آمده که واحد آن کیلوگرم بر مترمربع می‌باشد، اگر زیر «۲۵» باشد می‌شود وزن نرمال، ۲۵ تا ۳۰ باشد می‌شود اضافه وزن، ۳۰ تا ۳۵ باشد می‌شود چاقی خیلی شدید و اگر ۳۵ به بالا باشد می‌شود چاقی بیمارگونه. به هرحال ما باید به مردم آموزش بدهیم که چاقی واقعاً سلامت آنها را به خطر می‌اندازد و متأسفانه در کشور ما به ورزش اهمیت چندانی نمی‌دهند و غذاهای ایرانی هم فوق‌العاده پرکالری است، چون نشاسته زیادی دارد که در اصل برنج و نان است و چربی هم زیاد می‌خوریم و مصرف نشاسته بالا و کاهش فعالیت فیزیکی چاقی را به دنبال خواهد داشت که علاوه بر اینکه برای خود شخص هزینه‌بر است و مشکلاتی را به همراه دارد، برای دولت هم هزینه‌بر است و کلاً در جوامعی که ۱/۵ تا ۲ درصد مردم آنجا چاقی بیمارگونه یا مفرط دارند بیش از ده درصد سرانه کشور را به خودشان اختصاص می‌دهند. ■

تمام خرد دنیا در مقابل غرور کور می‌شود • پائولو کوئیلو

از سری
یادداشت‌های
یک دختر
فراری
یک گفت و
گوی خواندنی
از مینا

دختری با چشمانی تیله‌ای رنگ

این بار بر اساس سر گذشت یک قربانی به نام مونس

به قلم: مینا (گلبرگ)

پروردگارا زبان مرا از دروغ، دامن مرا از بی‌عفتی و دل مرا از بدخواهی مردم محفوظ دار.

... ماجرای آشنایی من با مونس از اونجایی شروع شد که برای اولین بار نشستم روی نیمکت اولین پارک سر راهم تو این شهر غریب و شدم دختر فراری. تمام بدنم داشت می‌لرزید چون آدما طور دیگه نیگام می‌کردن، انگاری همشون فهمیده بودن مینا غریبه و بی‌سرپناه... [اما چی بنویسم تا بیانگر ترس و وحشتم تو اون لحظه‌ها باشه؟]...

سلام خانوم کوچولو، چرا این همه دمغی؟

... و وقتی پاسخی نشنید ادامه داد: این نیمکتی که تو روش نشستی معروف به نیمکت دختر فراریاس، راستشو بخوای من یه دوستی دارم که کارش کمک کردن به دختر فراریای بی‌سرپناه و باشخصیته.

... این حرفارو زنی می‌گفت که کنارم روی نیمکت پارک نشسته بود و هنوز حرفاش تموم نشده بود که یکی هجوم آورد طرفش.

- ولش کن، چی می‌خوای از جونش... لجن، کثافت.

... چند نفری که تو پارک بودن جداشون کردن و اون زن که حسابی کتک خورده بود، فقط گفت: نشونت می‌دم... و از پارک رفت بیرون.

●●... و چند لحظه بعد کسی که دعوارو شروع کرده بود خطاب من گفت: من اسمم مونسه، اسم تو چیه؟

◄... واسه چی اون زن‌رو کتک زدی؟

●●(مونس:) اون موجود منفور زن نیست، «یه ماده گرگ انسان نماست» کارش همینه. شکار بره‌ها، یه مار خوش خط و خالیه که لنگه نداره، از صب تا شب تو پارکا کمین می‌گیره و واسه کبوترایی مثل شما دونه می‌پاشه تا تو دامش اسیر شین.

●●نگفتی اسمت چیه؟

◄... مینا... مینا.

●●چه اسم قشنگی، درست مثل خودت اما خدا کنه حدسم درست نباشه، از خونه فرار کردی؟

◄... آره.

●●دلت نمی‌خواد برگردی خونه؟ اصلاً دوست داری من خودم ببرمت خونه‌تون؟

◄... نه.

●●اونقدر قاطع گفتی نه که معلومه دیگه نمی‌خوای برگردی، دلم می‌خواست می‌تونستم کمکت کنم، اما نه جای امنی دارم که ببرمت و نه می‌تونم کار مناسبی برات پیدا کنم. فقط می‌تونم برات دعا کنم، بیا این شماره موبایلمه، مدیونی اگه کاری داشتی بهم زنگ نزنی، خوب من دیگه باید برم، مینا جون مراقب خودت باش، از این‌جور آدما زیادن، یه وقت گول ظاهر و حرفاشونو نخوری.

●●راستی سر و وضعتم به پولدارا می‌خوره، فکر کنم چند روزی پول داشته باشی تا گرسنه نمونی، در هر صورت پولی، کمکی خواستی حتماً بهم زنگ بزن.

... **صورتمو بوسید و رفت... چقدر مهربون و صمیمی حرف می‌زد، مثل مادری که به دخترش سفارش می‌کنه و براش نگرانه...**

اون روزها ما هفته‌یی دو، سه بار همدیگه‌رو می‌دیدیم، دوستش داشتم. دختر مهربونی بود. همیشه می‌گفت مینا حس خاصی نسبت بهت دارم، خیلی غریبی، خیلی غریب.

... می‌شست رو نیمکت، محکم بغلم می‌کرد، سرمو می‌ذاشت روی سینه‌ش و می‌گفت من مراقبتم دو،سه ساعتی بخواب و من در پناه آغوشش که مهربون بود و گرم، دو، سه ساعتی می‌خوابیدم.

> **یه هفته بعد پژمان زیبارو آورد دم خونه و گفت: این دفعه دخترتونو بردم و سالم برگردوندمش، خیالتون راحت باشه دخترتون هنوز دختره، اما اگه بازم با ازدواجمون مخالفت کنین هم اونو می کشم، هم خودمو**

... «مونسکم مادری بود با چشمانی به رنگ تیله».

○○○

و حالا من، مونس و سادنا(زن نروژی الاصل دایی من) توی خونه دایی سر یه ماجرایی که آخر داستان براتون می‌گم نشستیم کنار هم و مونس...

سیگار پشت سیگار، دود روی دود، داشتم خفه می‌شدم... بس کن دیگه مونس، چقدر سیگار می‌کشی...؟ و او بی‌اعتناء به اعتراض من همچنان به سیگار خارجی‌ش پک می‌زد، دودشو تو سینه‌ش حبس می‌کرد و بعد به آرومی بیرون می‌فرستاد.

فکر کنم واسه دهمین بار بود که نامه‌ی خواهرشو می‌خوند و واسه حیوونی که در حق «سولماز» نامردی کرده بود، خط و نشون می‌کشید و زیر لبش زمزمه می‌کرد: می‌کشمش...

اما من خوب می‌دونستم که مونس نه جرأت آدم کشتن داره و نه طاقت دوری و تاراج شدن سولمازی که براش مادری کرده بودرو.

- چیه مینا چرا خیره شدی به سیگار من؟...

●آخه گیج شدم، اصلاً چرا این‌طوری شد؟ چرا بابا و مامانت از هم جدا شدن؟ اونم با وجود داشتن دوتا دختر خوشگل و دوست داشتنی.

... از سؤال بی‌جا و بی‌موقع سادنا حرصم گرفت، اما نه انگار زیاد هم بی‌موقع نبود، چون مونس از روی میز یه دستمال کاغذی برداشت و اشکاشو پاک کرد و گفت:...

... خدا نکنه آتیش یه عشق نفرین شده‌ی زیر خاکستر بعد از مدتها شعله‌ور بشه، چون اون وقته که پروانه‌های بیگناه اسیر شعله‌های آتیش می‌شن و می‌سوزن.

... من و سولماز اون دوتا پروانه‌ی سوخته‌ایم.

... همه چیز از اون تلفنای لعنتی شروع شد، اول فقط سکوت بود و بعد یه پیغام کوتاه روی پیغام‌گیر تلفن.

... «زیبا من پژمانم به خدا هنوزم دوستت دارم».

... من و سولماز که از هیچی خبر نداشتیم، اما مامان فکر کنم صدای اون غریبه‌رو شناخت، چون رنگش شد مثل گچ دیوار، رفت تو اتاق و درو از پشت قفل کرد، انگار مامان بزرگ هم یه چیزایی می‌دونست... اما بابا دلش پر از آشوب بود، نگران بود، آروم و قرار نداشت می‌گفت صدای اون غریبه مدام تو گوشش زنگ می‌زنه.

از اون روز به بعد مامان کم حرف شده بود، دیگه مثل قبل کارای خونه‌رو انجام نمی‌داد داد و فریاد راه می‌انداخت، صدای زنگ تلفن که بلند می‌شد شیرجه می‌زد طرف تلفن و همین رفتار و حرکاتش تردید بابارو بیشتر می‌کرد، ولی بابا تلاش می‌کرد تا ذهن خودشو از پرداختن به این مسائل وسوسه‌انگیز دور کنه، اما صدای زنگ این تلفن لعنتی شده بود سوهان روحش...

واسه همین، انقدر اصرار کرد تا بالاخره یه روز حقیقت‌رو از زبون «خانم جان» شنید...

خانم جان دارم دیونه می‌شم به خدا، تورو سر جدت اگه می‌دونی بگو این پژمان کیه که زیبا داره به خاطرش زندگی من و دوتا دختراشو سیاه می‌کنه.

... طفلک خانوم جان اشکاشو با روسریش پاک کرد و گفت:... خاطرخواه هم بودن، این ماجرا مال خیلی وقت پیشه ۶، ۷ باری هم اومد خواستگاری اما بابای زیبا مخالف بود، چون ما با هم خیلی فرق داشتیم ما فقیر و ندار اونا ثروتمند و دارا.

... یه روز زیبا رفت خونه‌ی عمه‌ش قرار بود تا عصر برگرده، اما شب شد و از زیبا خبری نشد، دیگه همه‌جارو گشتیم.

... یه هفته بعد پژمان زیبارو آورد دم خونه و گفت: این دفعه دخترتونو بردم و سالم برگردوندمش، خیالتون راحت باشه دخترتون هنوز دختره، اما اگه بازم با ازدواجمون مخالفت کنین هم اونو می‌کشم، هم خودمو.

... ده روز بعد پژمان با یه دختر دیگه عروسی کرد، مثل اینکه برادراش تهدیدش کرده بودن که اگه یه بار دیگه با این دختره ببینیمت یا حتی اسمشو بیاری چنین و چنان می‌کنیم.

... بعدم که ما رفتیم خونه‌ی جدید... مامان بزرگ دیگه ادامه نداد... و من واسه اولین بار تو عمرم بغض بابارو دیدم، بدون هیچ حرفی کتشو برداشت و از خونه زد بیرون...

بابا اینکه مامان تلفنارو جواب بده، قدغن کرد، تنها هم نمی‌ذاشت بره بیرون. اما مامان هم پاشو کرده بود تو یه کفش و می‌گفت من طلاق می‌خوام.

خونه‌رو واسه‌مون کرده بود جهنم و بالاخره هم موفق شد.

بابا مهریه‌شو کامل بهش داد و از هم جدا شدن!

... بعد از جدایی، ما چند ماهی پیش بابا بودیم اما از اون موقع که «میترا» اومد تو زندگیش اون مارو بیرون کرد گفت دیگه برید پیش مادرتون، میترا دوست نداره شما این جا باشین!!!

از اون طرف هم تا ما رفتیم پیش مامان، اون شروع کرد به فریاد زدن: اومدید زندگی منو خراب کنین؟ چی می‌خواین از جون من؟ مگه وظیفه‌ی منه که شمارو نگه دارم؟

خانم جان گفت: زیبا خدا قهرش می‌گیره دختراتن، بی‌پناهن، برن آواره‌ی خیابون شن؟ با شوهرت حرف بزن شاید راضی شه این جا بمونن.

... چی می‌گی خانم جان؟ من می‌دونم راضی نمی‌شه، همین الانش هم به اندازه‌ی کافی منت سرم‌می‌ذاره که داره خرج شمارو هم می‌ده...

خانم جان دیگه هیچ چی نگفت اشکاشو پاک کرد و رفت سر سجاده‌ش.

... پژمان از یکی از اتاقا اومد بیرون، فکر کنم حرفامونو شنیده بود گفت: زیبا این‌طوری که از مهمون پذیرایی نمی‌کنن، بخصوص وقتی این دوتا مهمون خوشگل دخترات باشن.

او بعد از لحظه‌ای مکث ادامه داد: البته من یکی از اتاقای خونه‌مو می‌دم به شما، اما به شرط اینکه از شما سه‌تا، تو و خواهرت و خانم جان فقط دو نفر بمونن و اون دو نفر که می‌مونن خرجشون به من ربطی نداره، دیگه انتخاب با خودتونه اگه خواستید دوتاتون می‌تونید بمونید اگه نه سه‌تاتون هم باید برید...

چاره‌یی نبود آوارگی یکی‌مون بهتر از آوارگی هر سه‌مون بود.

... چند روزی از پژمان وقت گرفتم تا دنبال کار بگردم و بتونم خرج سولماز و خانم جان‌رو بدم، چند جایی هم واسه کار سر زدم، تا اینکه.

... تا اینکه «فرامرز» با «اپل آسترا»ی نوک مدادی‌ش جلوی پایم ترمز کرد.

... رفتم طرف در عقب گفت: بیا جلو در عقب خرابه...

●خوب این خانوم خوشگله کجا می‌ره برسونمش؟

●●... سکوت کردم.

●... خانوم خوشگله عرض کردم کجا تشریف می‌برین برسونمتون؟ ببینم اصلاً صدامو می‌شنوی؟

●●... آره...

●خدا خیرت بده گفتم شاید کری...

یه دفعه بغضم ترکید و شروع کردم به گریه کردن.

●... اِاِ، چرا گریه می‌کنی دختر؟ گفتم کری ناراحت شَدی؟ خوب معذرت می‌خوام ببخشید.

●●... نه...

●... نه چی؟

●●... نه واسه اینکه گفتید کری ناراحت نشدم.

●... پس چی؟ آخه دختر جوون که نباید گریه کنه، فقط باید بخنده، من اسمم فرامرزه اسم تو چیه؟

●●مونس...

●مونس خانم، نمی‌خوای بگی چرا یه دفعه زدی زیرگریه؟

... و فرامرز نیم ساعت تموم فقط شنونده بود. حرفام که تموم شد لبخند زد و گفت: من می‌تونم برات کار پیدا کنم، یه کاری که توش اونقدر پول باشه که هم شکم خودتو سیر کنی و هم خرج مادربزرگ و خواهرتو بدی و هزینه تحصیل خواهرتو تأمین کنی، حالا هم اگه موافق باشی بریم خونه‌ی من تا بیشتر با هم صحبت کنیم.

●●... اما...

●اما نداره، تو کار می‌خوای منم گفتم بهت کار می‌دم دیگه.

و رفتیم خونه‌ی فرامرز...

●خوش اومدی مونس خانم، راحت باش خونه‌ی خودته...

من تا اون روز با یه مرد غریبه تو یه خونه تنها نبودم.

اما فرامرز اونقدر پاک و نجیب به نظر می‌رسید که حس کردم می‌تونم بهش اعتماد کنم.

● مونس خانم حالا دیگه غصه نخور عوضش شربتتو بخور گرم می‌شه...

لیوان شربت‌رو سر کشیدم و چند دقیقه بعد دیگه هیچی نفهمیدم... وقتی چشمای خواب‌آلودم‌رو باز کردم همه جا تاریک بود، انگار وزنه‌های سنگین به پلکام بسته بودند. مدتی طول کشید تا تونستم موقعیت خودمو درک کنم.

... فرامرز تکیه داده بود به دیوار و به سیگارش پک می‌زد و من... همه چیز خودمو باخته بودم، همه چیزرو.

... من از سر بدبختی شدم یه دختر خیابونی، اما هیچ کس‌رو به راه خلاف نکشوندم تا یه کثافت بشه مثل من، هیچ کس‌رو معتاد نکردم و...

... هفته‌یی سه، چهار بار می‌رفتم دیدن سولماز و خانم جان براشون پول می‌بردم نذاشتم بفهمن چی کار می‌کنم، بهشون گفتم تو یه تولیدی کار می‌کنم همه‌ی تلاشمو می‌کردم تا سولماز کمبودی حس نکنه، من که خودم تا خرخره تو لجن فرو رفته بودم، اما دوست داشتم سولماز واسه خودش کسی بشه، درس بخونه و به یه جایی برسه.

ماجرای حضور مونس در خانه دایی

... پنج شنبه ۲۵ / تیر / ۸۳

(مینا): تصمیم گرفتم برم دفتر مجله دیدن همه‌ی بروبچه‌های بامحبت مجله، قبلش یه سر رفتم خونه‌ی دایی تا ماشینشو بگیرم، اما هنوز خستگی راه رو از تن به در نکرده بودم که سادنا با عجله اومد و گفت: مینا، مونسه، دختر خانوم «صادقی» میگه به مینا بگین بیاد پایین کارش دارم.

... مونس جزء معدود کسانی بود که با وجود آمدنم به شهرستان هنوز ارتباط‌مون با هم قطع نشده بود، هفته‌یی دوبار تلفنی با هم صحبت می‌کردیم و هر باری که راهم می‌افتاد تهران با هم قراری می‌ذاشتیم و همدیگه‌رو می‌دیدیم و تو یکی از این ملاقاتا بود که فهمیدیم خونه‌ی جدید مادر مونس یعنی جایی که سولماز و خانم جان هم زندگی می‌کنن، درست روبروی خونه دایی منه.

... سادنا هم که مونس‌رو می‌شناخت و با مادر مونس سلام و علیک داشت، گفت: عجله کن مونس دم در منتظرته، هر کاری کردم نیومد بالا.

... رفتم پایین، مونس جلوی در وایستاده بود.

... سلام مونس...

بدون هیچ حرفی یه ورق کاغذ داد دستم، (دست‌خط خواهرش بود سولماز.) و با ناراحتی گفت:

... دیروز عصر کلاس نقاشی داشت. دوستش پرستو وسایلشو آورده خونه با این نامه، همه‌جا دنبالش رفتم هیچ کس ازش خبر نداره، یه دفعه به فکر تو افتادم، تلفن زدم محل کارت گفتن اومدی تهران.

پیش خانم جان بودم گفتم یه سر بیام اینجا شاید اومده باشی خونه‌ی دایی‌ت، زن دایی‌ت داشت از خرید برمی‌گشت ازش پرسیدم گفت مینا خونه‌ی ماست.

بقیه در صفحه ۴۶

مهمترین نیروی خلاقی که در زندگیتان تأثیر می‌گذارد، خود شما هستید

داستان زندگی

عشق از جنس آدم‌های پاپتی ...

تهیه و تنظیم از: محسن طیب
براساس سرگذشت: مظفر

یک توضیح: روال کلی داستان زندگی این است که صاحب زندگینامه یا به صورت کتبی زندگی خود را برایمان ارسال می‌کند، یا به شکل حضوری می‌آید و می‌گوید. اما در هر دو شکل، نوشتن آن زندگینامه به عهده حقیر است [به ندرت پیش می‌آید که صاحب زندگینامه، خود نویسنده هم باشد یا لااقل ذوق نوشتن داشته باشد؛ مثل خانم «امیره» که چند سال قبل زندگینامه‌اش با قلم خودش چاپ شد] داستان زندگی هم که پیش روی شماست به قلم بنده نوشته شده، با این تفاوت که زبان این زندگینامه، همان زبان و لحن راوی است، دلیلش شاید این باشد که... خودتان بخوانید متوجه خواهید شد که چرا این قصه را به زبانی نوشته‌ام که متفاوت است.

یعنی به زبان مظفر.

◇

مظفر دکمه ضبط را زد و شروع به حرف زدن کرد:

ما کجا و عاشقی کجا؟ من «چیکاره حسن» هستم که به یکی بگم «دوستت دارم» و از زبونش بشنوم «عاشقتم»! اصلاً من نمی‌فهمیدم عشق و عاشقی کیلویی چنده؟ به قول «بهروز وثوقی» که خیلی نوکرشم - توی فیلم سوته‌دلان - ما چی حالیمون بود که «عاشقیت» چه مرگیه؟

اینها همه‌رو واسه‌ات شونصد بار گفتم «عسل»، نگفتم؟ «عسل» بهت گفتم تنها چیزی که ما از عاشقی حالیمون شد، قصه عشق ننه و بابامون بود که بابامون هر وقت می‌خواست اون قصه‌رو برامون بگه [دست‌کم دو هزار بار واسه‌مون تعریف کرد] اول بسم‌الله دهن خودش کلی آب می‌افتاد و چند تا چشمه‌ای که از «آمیتا باچان» یاد گرفته بود واسه ننه‌مون رو می‌کرد و بعد از اینکه ننه‌مون هم دو، سه تا عشوه درست و حسابی تحویل می‌داد، بابامون می‌گفت: «نوزده ساله بودم که با یک پیژامه «شندرپندر» که چهل قسمتش وصله شده بود، وسط حیاط چندک زده بودم و داشتم با حیوونام - کفترهام - بازی می‌کردم که دیدم دختر همسایه یک کاسه «شله‌زرد» آورد دم خونه که با «زردچوبه» و یک خط قشنگ روش نوشته بودند «یاابوالفضل»، کاسه‌رو که گرفتم گفتم: «به‌به، عجب خط خوشگلی»! دختر همسایه هم چادر خال خالی‌اش‌رو تنگ‌تر پیچید روی صورتش و گفت: «خودم نوشتم، نوش جونتان» ما هم همینطوری «الله‌بختکی» گفتیم: «اتفاقاً اسم من هم ابوالفضل است»! اینو که گفتم دختره صداش لرزید و گفت: «پس به فال نیک بگیرین» و بعد عینهو مارگزیده‌ها دررفت... اینطوری بود که ما نه یک دل، که صددل عاشق شدیم و چند روز بعد ننه‌مون‌رو فرستادیم خواستگاری که اولش گفتن «نه»، اما اونقدر رفتم و اومدن تا بالاخره باهاش ازدواج کردم!»

مظفر سیگاری آتش زد و دوباره رو به ضبط ادامه داد: «بله عسل خانم... بهت گفتم من هم فرزند خلف همون ننه بابا هستم، ولی تو فقط خندیدی، خندیدی و مسخره‌ام کردی و گفتی: «آدمی که توی زندگی‌اش لااقل یکبار دل نبازه، نصف عمرش به فناست»! منتهی غافل بودی که منِ آواره دربه‌در، از همون روز اول که بدون رخصت خودمَ پا گذاشتم توی این نکبتخونه‌ای که بهش میگن دنیا، از همان روز اول، تمام عمرم به فنا بود! آره عسل خانوم، همه اینهارو عینهو همین نوار که دارم برات پر می‌کنم، بهت گفتم، منتهی تو چی؟ هر بار خندیدی و گفتی «دوستت دارم»! بهت گفتم من و تو خوراک همدیگه نیستیم! اما گفتی «عشق و محبت کاری می‌کنه که دیو و جن هم خوراک یکدیگه بشن»! بهت گفتم تو جزو از ما بهترونی و من از بین آدم‌های پاپتی هستم که هیچکدوم حرف همدیگه‌رو نمی‌فهمیم! اما تو... تو با اون چشات که انگاری سگ داشت! زل زدی توی چشمای منِ ندید و بدید و بعد از اینکه با اون نگاهت ذوبم کردیَ و آتیشم زدی گفتی: «آدم‌های عاشق لازم نیست حرف همدیگه‌رو بفهمن، چون چشماشون کاری‌رو که باید بکنه می‌کنه!» القصه؛ اونقدر گفتی و گفتی و گفتی، تا بالاخره منِ آسمان جل کوچه‌نشین یک لاقبارو، خاکستر کردیَ و مضمون‌رو گذاشتی توی کاسه دل‌ات و تا اومدیم ببینیم دنیا دست کیه، فهمیدیم که عاشق شدیم! من که تا اون روز نمی‌دونستم عاشقی چه رنگیه و چه فرمیه، اما تو بلایی سرم آوردی که اگه یکروز نمی‌دیدمت، انگاری توی دلم اسپند آتیش می‌کردن! آره عسل خانم، اگه عاشقی اینه که آدم به هر کجا نگاه می‌کنه اون کسی‌رو ببینه که خاطرخواه‌اش شده، پس ما هم عاشق بودیم! منتهی تو چیکار کردی؟ هیچی؛ ضایع‌مون کردی... رسوای خاص و عاممون کردی... و از همه بدتر اینکه؛ پیش یک مشت بچه سوسول خرابمون کردی که تا قبل از پیدا شدن سروکله تو، ما واسه جواب سلام دادنشون باید کفاره می‌دادیم! خیالی نیست عسل خانم... از ما که گذشت، اما بعد از این اگه خواستی دل کسی‌رو اسیر اون چشمای «عاشق‌کش‌ات» بکنی، از ما به تو وصیت اینکه؛ مراقب باش اون مرد از جنس مردهایی مثل من نباشه که وقتی به ته خط می‌رسند، عمداً خودشون‌رو توی این جنگل آدم‌ها گم می‌کنند تا مبادا یکروز، یکنفر ازشون بپرسه: «تو همان کسی نیستی که همه بهت می‌خندن؟!» آره عسل خانم، این نوار موقعی به دست تو می‌رسه که من توی ناکجاآباد همه دربدرهای عالم چادر زدم و تو تنهایی خودم با خاطرات تو خنده می‌کنم، تا مبادا کسی بهم بخنده!»

مظفر حرفهایش را که تمام کرد نوار را از ضبط صوت بیرون کشید و کاغذ پیچ‌اش کرد و داد دست «عبدالله» - که یکی از نوچه‌هایش بود تا قبل از آشنایی با عسل - و گفت: «بیا داداش عبدل، این آخرین زحمت مارو هم بکش و بعدش حلالمون کن»!

عبدالله - یا به قول مظفر؛ عبدل - که از سیر تا پیاز عشق «اوستا مظفر»ش را می‌دانست و توی همه این چهار ماه، به اندازه ۲۷ سال سن‌اش خوشحالی کرده بود [که مظفر دارد می‌رود جزو آدم حسابی‌ها] برای اولین بار در زندگی پر از سختی و مصیبت‌اش، زد زیر گریه و بی‌آنکه نگران مرام «اوستا مظفر» باشد که معتقد بِود [یک مرد فقط موقعی گریه می‌کنه که مردانگی‌اش تَرک برداشته باشه] به پای رفیق عزیزتر از برادرش افتاد و هق‌هق‌کنان گفت: «نرو اوستا... تورو به علی نرو... به امام حسین من یتیم میشم اوستا... به ابوالفضل قسم دیوونه میشم آقامظفر... تو که خودت بهتر از همه عالم می‌دونی که کس و کار من تویی، داداشم... پدرم... مادرم... ایل و تبارم همه یکطرف، خودت هم یکطرف اوستا... نرو آقامظفر...

مظفر اما، که قبل از این هم می‌دانست «عبدل» چقدر دوستش دارد، شانه‌های بهترین رفیق ۳۲ سال زندگی‌اش را با پنجه‌های قوی و محکم و پرقدرتش فشار داد و با لحنی محزون گفت: «سربه‌سرم نگذار عبدل... ما دیگه دلی نداریم که بتونیم اشکهای «مشتی»ترین مرد عالم‌رو ببینیم و...

- نرو اوستا... خودم نوکری‌ات‌رو می‌کنم و...

این را عبدل گفت و مظفر اشکهای او را پاک کرد و گفت: «نه عبدالله... تو که طالب نیستی سنگ روی یخ شدن اوستارو ببینی؟ تو که طالب نیستی از فردا، اون همه «جوجه لاتی» که «لباس سرخهاشون»رو دادن اتوشویی تا توی مجلس «ضایع بازار» من به ریشم بخندن، مضحکه‌ام بکنند؟ خودت می‌دونی عبدل... من دیگه نباهاس توی این محل آفتابی بشم... پس راه بیفت و این نواررو برسون به دست عسل - خود عسل - و بی‌هیچ حرف و حدیثی برگرد، ولی قبل از اون از سر کوچه یک تاکسی بگیر و بیار اینجا، بعداً خودت برو...

عبدل آخرین قسم‌ها را داد و سرانجام از خانه بیرون زد و جلوی اولین تاکسی خالی را گرفت و با او بسوی خانه برگشت، اما ناگهان چیزی توی فکرش جرقه زد و...

مظفر از زیر «آینه و قرآن» رد شد و داخل تاکسی نشست. اما سر کوچه که رسید، همین که نگاهش به «تیر شکسته» که یک عمر پاتوق‌اش بود افتاد، یکبار دیگر همه آنچه در این چهار ماه، دچارش شده بود یادش آمد...

◇

توی محله شان، فقط چهار، پنج نفر کتک حسابی

از دستش خورده بودند که چرا او را «لات» صدا می‌کنند. اصلاً دوست نداشت برایش اسم و لقب و رسم و عنوان درست کنند. می‌گفت: «من که نمی‌خوام ادای کسی‌رو دربیارم... اگه هم کاری می‌کنم، ذاتاً اینطوری‌ام... یعنی دوست دارم اینطوری باشم!»

مظفر راست می‌گفت، خودش هم نفهمیده بود کی و از چه وقت تبدیل شده بود به «لوطی مظفر» محل؟ مادرش می‌گفت: «به دایی خدابیامرزش رفته... دایی بهمن‌اش هم سالها قبل توی همین محل برو و بیایی داشت و کسی جرأت نمی‌کرد توی این منطقه به یکنفر زور بگه...راست گفتن که حلالزاده به دایی‌اش میره... حالا مظفر جا پای داداش مرحومم گذاشته»! و اینطوری بود که کم‌کم توی محل معروف شد به «لوطی مظفر»، لقبی که خودش هم از آن بدش نمی‌آمد. اما بزرگترها و ریش‌سفیدان محل - از جمله پدرش - نظر دیگری داشتند:

«آقامظفر تو لااقل پنجاه سال دیر به دنیا اومدی... این رفتارها و کردار مال دوره کلاه مخملی‌هاست نه حالا... ما داریم توی سال ۱۳۸۰ زندگی می‌کنیم مظفر... اون وقت تو می‌خوای ادای «بهروز وثوقی»رو دربیاری و واسه خودت نوچه دست و پا کنی و توی محل امپراطوری راه بندازی؟»

اما مظفر گوشش به این حرفها بدهکار نبود. او این رفتار و این شخصیت را دوست داشت و اینگونه بود که در محل اسم درکرد. مأموران انتظامی هم کاری با او نداشتند. یعنی خلافی نمی‌کرد که کارش داشته باشند، ضمن اینکه مظفر چون «ناموس‌پرست» بود و همه دخترهای محل را هم خواهر خودش می‌دانست و به هیچکس اجازه نمی‌داد مزاحمشان شود، از این نظر مورد احترام مأمورها نیز بود!

روزگار مظفر همینطور می‌گذشت، او بود و سه، چهار نفر که همیشه اطرافش می‌پلکیدند؛ دیگران اسمشان را گذاشته بودند «نوچه‌های مظفر»، ولی خودش می‌گفت: «اینها رفیقای من هستند!» حالا چه نوچه و چه رفیق، آن چند نفر حاضر بودند جانشان را برای مظفر بدهند. مخصوصاً «عبدل» که زندگی‌اش را مدیون «اوستا» می‌دانست! می‌گفت: «اگه این لوطی مظفر نبود، الان من یا گوشه زندان بودم یا لب جوی آب چرت می‌زدم... نوزده ساله بودم که افتادم توی اعتیاد، اما همین مظفر یکروز اومد و گوشم‌رو پیچوند و به زور منو با خودش برد توی باغ یکی از فک و فامیلاش و دو ماه تمام مثل یک برادر بالای سرم نشست، تا تونستم ترک کنم...، واسه همین هم من یکی، تا آخر عمر نوکری‌اش‌رو می‌کنم!»

چه خوب و چه بد، مظفر توی آن محل صاحب اسم و رسم شده بود. اهل شر به‌پا کردن نبود، اما نمی‌شد که یکروز توی محل دعوا نکند، دعواهایش کمتر برای خودش و اغلب برای دیگران بود؛ جوانی که پدرش را کتک می‌زد تا از او پول بگیرد، از مظفر کتک می‌خورد / گردن کلفتی که می‌خواست بدهی خود را به یک ضعیف ندهد، از مظفر کتک می‌خورد / پسری که دنبال دخترهای محل می‌افتاد، از مظفر کتک می‌خورد و... / و مظفر در ۳۲ سالگی، در آن محله قدیمی تهران برای همه شناخته شده بود. در محلی که او زندگی می‌کرد، با اینکه همه چیز قدیمی و سنتی بود، اما کسی فقیر نبود. درحقیقت ساکنین آن منطقه از تهرانی‌های قدیم بودند که پشت اندرپشت در خانه‌های آن محل به دنیا آمده و بزرگ شده بودند، و حالا با اینکه هرکدام برای خودشان توی بازار اسم و رسمی داشتند اما هیچکدام دوست نداشتند از آن محل بروند؛ یا به خاطر خاطرات خوبی که از آن محله داشتند، یا به دلیل نزدیکی خانه‌هایشان به بازار، و یا به قول مظفر؛ «نه داداش، هیچکدام اینها نیست الی اینکه این جماعت چون دوست ندارند خلق‌الله بفهمند که پولدار شدن، واسه همین توی این محل موندن و حاضر نیستن برن بالای شهر خونه بخرند تا مبادا یکنفر بخواد ازشون قرض بگیره!»

و دست بر قضا حرف «مظفر» درست‌ترین تفسیر [البته در مورد یکسری از اهالی آن محل] بود؛ از جمله خانواده «کیامنش» که معروف بود اگر پولهایشان را از سه، چهار تا بانک مملکت بیرون بکشند، آن بانکها ورشکست می‌شوند!

مظفر اما، هرگز آب‌اش با آن خانواده توی یک جوی نمی‌رفت. از خود آقای «کیامنش» که یک شب در چند سال قبل، موقعی که کارگرانش داشتند قوطی‌های شیرخشک را درون زیرزمین خانه‌اش احتکار می‌کردند [سال ۱۳۷۴ که شیرخشک حکم کیمیا را پیدا کرده بود] مظفر «سربزنگاه» پیدایش شد و چنان شری به‌پا کرد که آقای کیامنش همان موقع و همان جا مجبور شد شیرخشک‌ها را حراج کند [و کینه‌ای ابدی از مظفر به دل گرفت] تا سه پسر آقای کیامنش که همسن و سال مظفر و حتی در یک برهه همکلاسی او بودند، اما نه مظفر از آنها دل خوشی داشت و نه آنها تحمل یکدقیقه دیدن او را - که معتقد بودند بازمانده قرن نوزدهم می‌باشد - داشتند. به همین خاطر نیز هر سه پسر آقای کیامنش؛ «فربد و فرنام و فرزاد»، هرکدام دو، سه بار طعم کشیده‌های مظفر را چشیده بودند. مظفر می‌گفت: «این آقایون محله مارو با خیابونهای شانزلیزه عوضی گرفتن، منم فقط گوشی‌رو دادم دستشون تا دیگه توی این محله از این قرتی‌بازی‌ها درنیارن!»

اما عجب روزگاریست! شاید اگر یکروز کسی به مظفر می‌گفت «تو در آینده باید با این جماعت فامیل بشوی»! مظفر یا بهش می‌گفت تو دیوانه‌ای، یا فقط می‌خندید. اما...!

همه چیز از موقعی شروع شد که خواهر و شوهرخواهر آقای کیامنش که منزلشان در بالای شهر بود، برای دیدن پسر بزرگشان به مدت سه ماه رفتند آمریکا و به ناچار تنها دختر آن خانواده - دختر عمه فربد و فرنام و فرزاد - قرار شد آن سه ماه را در منزل دایی‌اش آقای «کیامنش» بماند.

آن شب مظفر و عبدل و سه، چهار تا دیگر از دوستانش، طبق معمول هر شب روی تیر شکسته نشسته بودند. [تیر شکسته اسمی بود که اهالی محل برای تیر چراغ برقی گذاشته بودند که پانزده سال قبل بخاطر برخورد یک تریلی با آن از وسط شکست و گوشه دیوار افتاد و از آن به بعد تبدیل شد به محل نشستن جوانهای محله] آن شب مظفر داشت با دوستانش گپ می‌زد که یکمرتبه چشمانش از دیدن آنچه پیش رویش می‌دید از حدقه بیرون زد؛ دختری جوان و زیبا، با لباس ورزشی که خیلی گرانقیمت، اما خیلی هم جلف بود، و با روسری کوتاهی که اصلاً جوابگوی موهای تا کمر ریخته دختر نبود، سوار بر یک دوچرخه داشت کوچه را بالا و پایین می‌رفت. مظفر سیگاری آتش زد و به رفقایش گفت: «خدا به خیر بگذرونه، ما از این ادا و اطوارها توی این محل نداشتیم! کسی خبر داره این «طفل معصوم» از کجا پیداش شده؟»

عبدل که کلانتر محل بود و از همه چیز و همه کس خبر داشت، لب باز کرد تا پاسخ بدهد، اما مجال نیافت؛ مظفر دید که سه، چهارتا از جوانهای محله بالایی - که مظفر اسمشان را گذاشته بود لاشخورهای باکلاس - با موتورهای گرانقیمت و فانتزی‌شان از راه رسیدند و دختر جوان دوچرخه‌سوار را دوره کردند و هرکدام چیزی می‌گفتند و بقیه قهقهه می‌زدند و حتی یکنفرشان خواست دست درازی هم بکند که... که مظفر یکمرتبه از جا برخاست. البته که آن چند نفر اگر قبلاً مظفر را دیده بودند - که در پناه تاریکی نشسته بود - هرگز مزاحم دختر نمی‌شدند. اما مظفر که دیدن این صحنه‌ها خونش را به جوش می‌آورد، معطل نکرد و دختر جوان سر که برگرداند، هر چهار، پنج موتورسوار با سر و صورت خونی سوار بر موتورهایشان شده و فرار کرده بودند. مظفر سرش پایین بود که «مرسی» را با لحنی که تا آن روز نشنیده بود، از زبان دختر دوچرخه‌سوار شنید، اما او که همیشه دلش را درجا می‌کشت، رو به دختر کرد و گفت: «مرسی که چی؟ که زدیم چهارتا جوون آواره‌رو لت و پار کردیم؟ خیالت راحت شد خانوم؟ آبجی من نمی‌دونم تو کی هستی و از کدام خراب شده پیدات شده، اما بالاغیرتاً توی این محل از این ادا و اطوارها درنیار...» حرفهای مظفر که تمام شد، دختر دوچرخه‌سوار مات و مبهوت نگاهش می‌کرد. مظفر خواست برگردد که یکمرتبه صدای پای چند نفر که به آن سو می‌دویدند توجهش را جلب کرد؛ فربد و فرنام و فرزاد آمده بودند تا ببینند چه مشکلی برای دختر عمه‌شان پیش آمده! رسیده و نرسیده، این فربد بود که بدش نمی‌آمد جلوی «عسل» کمی غیرتی شود! و رو به مظفر کرد و گفت: «آهای مظفر، تو حق نداری با دختردایی ما اینطوری حرف بزنی...»

مظفر هم که هرگز از این سه برادر دل خوشی نداشت، درجا پاسخ داد: «تو نمی‌خواد به تریش قبات بربخوره، اگه خیلی غیرتی هستی به این «ضعیفه» بگو که این محله با «لیان‌شانپو» هیچ فرقی نداره!»

این بار فرنام - که تازگی‌ها بدنسازی هم می‌کرد - پا جلو گذاشت: «ما خودمون می‌دونیم با ناموسمون چطوری رفتار کنیم، تو لازم نکرده به ما درس غیرت بدی!»

مظفر پوزخند زد و گفت: «اگه می‌خواستم بهتون درس بدم می‌گفتم: «برین سبیلهاتون‌رو بتراشین که واسه قر زدن یک دختر، آبجی‌هاتون‌رو می‌فرستین با داداش دختره بگه و بخنده، تا شما هم بتونین با خواهرش لاس بزنین»!

شاید تنها چیزی که می‌توانست این پاسخ زهرآلود مظفر را در آن لحظه همچون دشنه توی چشمان سه برادر فرو کند، یک خنده بود. خنده بلند و بی‌پروایی که عسل - ناخودآگاه - تحویل پسردایی‌هایش داد! و لابد همان خنده بود که سه برادر را طوری کفری کرد که عسل را تنها گذاشته و خودشان بسوی خانه‌شان برگشتند.

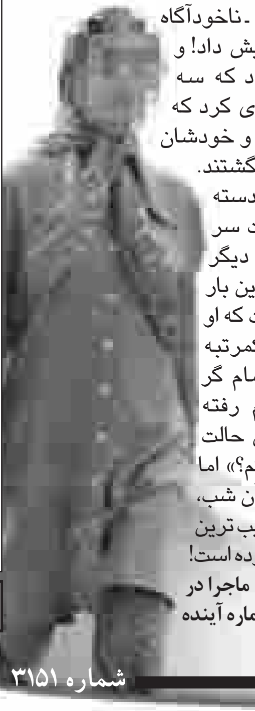

عسل اما، موقعی که دسته چرخ را گرفت تا پشت سر آنها راه بیفتد، یکبار دیگر «مرسی» را گفت، اما این بار نگاهی به مظفر انداخت که او بعدها گفت: «یکمرتبه احساس کردم چشمام گر گرفته و فشارخونم رفته روی هزار... اسم این حالت عاشقیه، درست نمیگم؟» اما مظفر نمی‌دانست که آن شب، کتاب زندگی‌اش عجیب‌ترین صفحه عمر او را ورق زده است!

ادامه و پایان ماجرا در شماره آینده

در لحظات تصمیم گیری ست که سرنوشت شما شکل می گیرد

• آنتونی راینز

من اهل قم هستم، اما...

در مجله شماره ۳۰۷۹ اطلاعات هفتگی مطلبی به چاپ رسیده بود با عنوان **«درباره انقلاب بی‌انصافی نکنیم»**. من وقتی این مطالب را خواندم، تصمیم گرفتم که حرف دلم را برای شما بنویسم تا اگر ممکن است چاپ کنید و یا جواب مختصری هم که شده به من و دیگر کسانی که مثل من می‌اندیشند، بدهید. تا از این بن‌بست فکری که با آن درگیر هستم، بیرون بیاییم.

من جوان ۲۵ ساله‌ای هستم و به قول شما ۲۵ سال نماد یک نسل است، نسلی که از رژیم سابق و حتی از سالهای اولیه انقلاب فقط چیزهایی شنیده و هیچ چیز را درک نکرده است.

من اهل قم هستم، شهری که به شهر خون و قیام معروف است، شهری که قلب تپنده اسلام و تشیع است، شهری که همه مسوولان کشور از رهبر و رئیس جمهور گرفته تا دیگر مسوولان، دست‌کم ماهی چند بار به آنجا سفر می‌کنند.

جوانان قمی در مورد انقلاب، شاه و جنگ زیاد شنیده‌اند. از دلاوری و مردانگی، یکرنگی و معرفت مردان و زنانی که برای پیروزی انقلاب زحمت کشیدند.

من کاری به شهرهای دیگر ندارم، ولی چیزهایی که می‌شنوم با آنچه از همین افراد می‌بینم، به خدا از زمین تا آسمان تفاوت دارد.

از پدرم شروع می‌کنم که یک بسیجی مخلص است و بیش از اینکه در کنار همسر و فرزندانش باشد، در پایگاه به‌سر می‌برد، ولی افکار پدرم و خیلی از آنهایی که می‌شناسم، بسیار بد و زننده است! البته لازم به ذکر است، من قصد اهانت به بسیج و بسیجی را ندارم و خدای ناکرده برای کسی سوءتعبیر نشود، چرا که انسانهای وارسته و باشعور زیادی را در این گروه می‌شناسم. با این حال متأسفانه درمیان بسیجیان هستند کسانی که جوانان را به هیچ هم حساب نمی‌کنند و حتی به قول پدر من، جوانان هیچ چیزی نمی‌فهمند و همگی بی‌شعور هستند، مگر آنکه بسیجی باشند، فرقی هم نمی‌کند که انسان خوبی باشد یا بد. از موقعیت‌شان سوءاستفاده بکنند یا نکنند، فقط شلوار لی نپوشند و موهایشان را روغن نزنند و در ظاهر مثل آنها باشند و خود را پیرو آنها نشان دهند.

من به چشم خودم دیدم که جوانی را کتک می‌زدند و کسی جرأت دخالت نداشت.

درباره قضاوت و ایجاد عدل و عدالت در کشور باید بگویم، یکی از دوستان ما در یکی از خیابانهای اصلی شهر مغازه‌ای داشت که به علت مجاورت با یکی از ارگانهای دولتی، دادگاه از وی خواست مغازه را به آن نهاد بفروشد تا مراجعان به آنجا کمبود فضا نداشته باشند. قاضی که یک روحانی بود کارشناسی از خودشان را برای قیمت‌گذاری فرستاد و ایشان مغازه را به کمتر از نصف ارزش واقعی آن، قیمت‌گذاری کرد و با استشهادی که خودشان نوشتند، مغازه را که سالها آن شخص در آن کار می‌کرد، از او گرفتند. آیا عدالت این است؟

اگر شما به قم بیایید، با کمی پرس‌وجو می‌توانید محلات فقیرنشینی را ببینید که تقریباً شبیه حلبی‌آبادهای سابق است و کمی آن‌طرفتر هم منازلی را که کمتر از خانه‌های اشرافی درباریان سابق نیست، مشاهده کنید. خانه‌ها یا به قول برخی کاخچه‌هایی است که مالکان آن یا فرزند فلان روحانی عالی‌رتبه‌اند یا در بیت فلان مقام یا فلان شخصیت کار می‌کنند با حقوقهایی آنچنانی و اتومبیل‌های کذایی که زیر پای خودشان و تک تک فرزندانشان قرار دارد. البته قبول دارم که همگانی نیست.

حالا شما بگویید، من جوان که نه انقلاب را دیده‌ام، نه جنگ را درست درک کرده‌ام با دیدن این نابسامانیها و مسائل، آنهم از سوی افرادی که سنگ شهدای عزیزمان را به سینه می‌زنند و ادعای زیادی هم دارند، چه باید بگویم و چه بکنم و چه برداشتی باید داشته باشم؟

«جوانی از شهر مقدس قم»

فرهنگ متفاوت زندگیهای مشترک

خودکشی!

زهرا ـ چ، ۳۴ ساله به خاطر فساد اخلاقی شوهرش، اعتیاد وی و فقر شدید مالی دیگر قادر به ادامه زندگی با او نبود. از طرفی چون بعد از طلاق هم قادر به تأمین مخارج خود و بچه‌هایش نبود و خانواده‌اش نیز به سختی حاضر به پذیرش او بودند و از دید و برخورد مردم هم نسبت به زن مطلقه آگاه بود، به ناچار درحالی که دچار بیماری افسردگی شده بود و هیچ راه دیگری را نمی‌یافت، دست به خودکشی زد.

به هرحال به دلیل عواملی چون عدم استقلال مالی زن، نگرانی از معیشت و احتمال بروز مشکلات اقتصادی ناشی از جدایی، ترس از تنهایی، احساس شرمندگی، ترس از آبروریزی، احساس نگرانی برای فرزندان پس از جدایی و قبح طلاق در بسیاری از خانواده‌ها همچنین به علت نگاهی که مردم جامعه نسبت به زن مطلقه دارند، باعث شده بسیاری از زنان که در معرض آزار و اذیت‌های فراوان از طرف شوهران خود هستند تمام مشکلات زندگی را تحمل کنند، اما حاضر به جدایی و یا حتی گرفتن حق و حقوق خود نباشند. اما تا کی باید این روند ادامه داشته باشد و تا به کی زنان مظلوم جامعه ما باید ستم ببینند؟ آیا قانون و عرف جامعه راهکاری برای حل این معضلات دارد؟

در آستانه طلاق دوم!

افسانه ـ خ که در آستانه دومین طلاق خود است، در این باره می‌گوید: بعد از جدا شدن از شوهر اولم آنقدر از طرف خانواده و اجتماع تحت فشار قرار گرفتم که تصمیم به ازدواج مجدد گرفتم و بدون تحقیق و فکر کافی با مردی که زن و چهار بچه داشت ازدواج کردم، اما اکنون بعد از گذشت سه سال از ازدواج دومم قادر به ادامه زندگی با شوهرم نیستم و او نیز مدتها است به دنبال بهانه‌ای است تا مرا طلاق بدهد. زن و فرزندان او دیگر هیچ آرامش و آبرویی برایم نگذاشته‌اند، حتی مرا تهدید به مرگ کرده‌اند.

از طرفی شوهرم تنها چند ماه اول زندگی مشترکمان به فکر من بود و حالا هیچ اهمیتی به من نمی‌دهد، گویی اصلاً وجود ندارم. علاوه بر اینها بسیاری از موارد هم وجود دارد که زن راهی جز تحمل ناملایمات و رنج و دردها و مصائب و مشکلات و سوختن و ساختن ندارد تا اینکه بمیرد یا خود را بکشد.

«چه» بنویسیم؟ «چگونه» بنویسیم؟

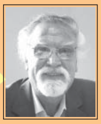

دکتر هرمز انصاری

نویسنده نباید آنچه را که «هست» ـ آن‌گونه که هست ـ بستاید؛

باید همواره آن را که باید باشد، که دانش و خرد و آینده‌نگری و تحول‌پذیری می‌گوید، قابل فهم کند و پذیرفتنی.

او باید بداند که؛

«دل بستن به آنچه هست، ما را از تکاپو برای رسیدن به آنچه باید باشد بازمی‌دارد.»

نویسنده زندگی روزانه مردم را ـ با دید وسیع فلسفی، علمی، هنری ـ تابلو می‌کند.

می‌گویم «تابلو»، چون زندگی قهرمانان داستانهای نویسنده، هر روزش که نه، هر لحظه‌اش باید برای خوانندگان تابلو باشد.

آنها زندگی کردن را با «زندگی کردن» یاد می‌دهند.

مردم به اسطوره، به معجزه، به رویدادهای غیرمتعارف شگفت‌انگیز بیش از به نمایش کشیدن روزمرگی خود دل می‌بندند.

و نویسنده باید از این میل سرشار بهره جوید و اندیشمندی‌ها و دلاوری‌ها و پایداری‌ها و گذشت‌ها و جان باختن‌ها را به اوج زیبایی و درایت و توانمندی برساند.

بر آرزوها سقف نزند، سروته خواست‌ها را نچیند، جنگل رؤیاها را در گلدان خانه ننشاند؛

نوشته پیراهن کند و دور سر بچرخاند و دل پرواز به کبوترهای اندیشه دهد تا به سرزمین‌های نادیده دلخواهشان سر بزنند.

اما هرگز با اوهام و خرافات و تصورهای واقع‌گریز مردم را دلخوش نکند، فریب ندهد.

در همه بلندپروازی‌ها و بیش‌خواهی‌ها و نوگرایی‌ها، پرتو اندیشه را و باران خرد را بر تن و جان آدمها بتاباند و بباراند.

خرد بازدارنده نیست؛ خرد راهگشاست.

نویسنده اگر هرچه را که «هست» زیرسؤال می‌برد، اگر آستر و رویه داشته‌ها را می‌شکافد، درون و بیرون واقعیت‌ها را، پشت و روی بودها و نمودها را، گذشته و آینده رویدادها را آفتابی می‌کند، هرگز زیر پای کسی را سست نمی‌کند، نشای ناامیدی نمی‌زند، تردید به بار نمی‌آورد.

«شک» غیر از تردید است؛ شک از روی خرد، شک با چشم و گوش باز، مقدس است.

نویسنده خود «چه» را می‌داند ـ می‌داند چه می‌خواهد؛ مردم را به کجا می‌برد.

اما با خواننده «چگونه» را باز می‌کند ـ چگونه به دست آوردن را، چگونه رسیدن را، چگونه بودن را، و چگونه ماندن را.

■

امیر پرندک

وزبن گرفتار کم‌آبی

روستای وزبن واقع در سی کیلومتری شهرستان نیکشهر با وجود اینکه پرجمعیت است، ولی همچنان از بی‌آبی رنج می‌برد. این روستای بزرگ در شبانه‌روز تنها دو ساعت آب دارد. این آب نیز از یک جاده در پنج کیلومتری روستا تأمین می‌شود. از آنجایی که آب این چاه کم است، تکافوی روستا را نمی‌دهد.

از مسوولان منطقه تقاضا می‌شود هرچه زودتر مشکل آب این روستا را برطرف کنند.

خبرنگار اطلاعات هفتگی ـ رستم کریمی

جوانان گرمساری و کمبود مراکز تفریحی

جوانان شهرستان گرمسار به خاطر نبود مراکز تفریحی مناسب در مضیقه هستند.

این شهرستان از داشتن بسیاری از مراکز تفریحی مناسب برای جوانان از جمله پارکهای مناسب، شهربازی، فرهنگسراها، آمفی‌تئاتر، مراکز آموزشی و ورزشی و... محروم است.

تنها شهر بازی این شهرستان به دلیل نامعلومی با وجود پرداخت هزینه‌های بالا به مخروبه‌ای تبدیل شده است که در آنجا دستفروشان به امرارمعاش مشغول اند. پارکهای این شهرستان از جنبه‌های مختلف مکانی، فضایی، ایمنی و سلامت اجتماعی، امکانات بازی مناسب و... درحد استاندارد نیستند.

تعداد باشگاههای ورزشی این شهرستان بخصوص برای بانوان بسیار کم و رشته‌های ورزشی موجود در آنها محدود است و اینها همه دلایل محکمی هستند که چرا آمار تصادفات موتوری در این شهرستان بسیار بالا است، زیرا آنها برای گذراندن وقت خود سوار بر موتوری که امروزه با کمترین هزینه به دست می‌آورند، شده و بدون کلاه ایمنی و رعایت نکات عبور و مرور وارد خیابانها می‌شوند و ضمن ایجاد مزاحمت برای رانندگان اتومبیل و عابران پیاده، سلامت و ایمنی خود را نیز به خطر می‌اندازند.

مسوولان محترم نباید فراموش کنند که ابتدا باید دستان جوانی را که پر از شور و نشاط و انرژی است از تفریحات سالم پر کنند تا با دستان خالی به سوی تفریحات مضر و خطرناک از جمله مصرف مواد مخدر، قرصهای روان‌گردان و... کشیده نشوند.

شهردار پی گیر

همانطور که وظیفه نگارنده به عنوان خبرنگار اقتضاء می‌کند که از طرف مردم شهر، کمبودهای اساسی شهر سورک را مطرح نموده و از عزیزان مسوول انتظار بهبود شرایط را داشته باشم، درقبال اقدام به موقع و بسیار سریع شهردار فعال و کارمندان وی در مورد تعمیر و راه‌اندازی سریع تنها حمام عمومی شهر نیز لازم است تشکر و قدردانی مردم زحمت‌کش سورک را به اطلاع مسوولان برسانم. تا بلکه گوشه‌ای از زحمات این عزیزان را پاسخ داده باشیم.

در این طرح فوری شخص شهردار به عنوان یک ناظر دائمی آنقدر پیگیر کارها بودند تا طرح به ثمر نشست و مردم از نگرانی نجات یافتند. انشاءالله در موارد دیگر نیز این‌چنین باشد تا دعای مردم بدرقه راه و کارشان باشد.

محمدرضا شاهد ـ سورک

شرکت نفت، چرا اینقدر تبعیض؟!

وقتی نماینده تبریز در مجلس ششم، وزیر نفت را به مجلس فراخواند تا پاسخ گوید که چرا بعضی از روستاهای استان آذربایجان شرقی با کمبود نفت مواجه شده است، و با مطرح کردن «مافیا» در شرکت نفت جنجالی به‌پا کرد، احساس تأسف کردم که چرا نماینده ما، مثل همیشه آرام و راحت روی صندلی نشسته است.

همه ما می‌دانیم بزرگترین منابع گازی خاورمیانه در استان بوشهر قرار دارد. همه می‌دانیم بزرگترین سرمایه‌گذاری تاریخ کشور ایران در مجتمع گازی پارس جنوبی صورت گرفته است. و همه ما هر روز می‌شنویم، منابع گازی جدیدی کشف شده است و...

با این حال نمی‌دانیم چرا از این گاز، چیزی نصیب شهرهای استان بوشهر نمی‌شود! درحالی که مردم استان بوشهر بر روی منابع گازی زندگی می‌کنند، باید هر هفته کپسول به دست بگیرند و آواره خیابانها بشوند. این درحالی است که همه روزه در اخبار می‌شنویم که فلان شهر کوچک یا روستا در شمال کشور از نعمت گاز برخوردار شد!

شاید استدلال مسوولان این باشد که هوای شمال کشور سرد است، اما سؤال اینجاست که چرا در فصل تابستان که دمای هوا گاهی به ۴۰ درجه بالای صفر می‌رسد، هیچ کسی نیست که در این گرما به داد این مردم مظلوم برسد.

خورموج - رحمان جلوه

درخواست از شهرداری فریدون‌کنار

سالهاست به علت نبودن آسفالت، خاک می‌خوریم!

حاج حسن که یکی از متصدیان فروشگاه شقایق است، می‌گوید: «ما ساکنان خیابان طالقانی منشعب از بلور معلم، واقع در میدان ماهی فریدون‌کنار به دلیل کم‌لطفی شهردار این شهر رنج می‌بریم.»

قابل ذکر اینکه نه‌تنها این خیابان، بلکه تعدادی دیگر از کوچه‌های این بلوار فاقد آسفالت است. به دلیل خاکی بودن و مختل شدن زندگی ساکنان بخصوص هنگامی که بارانهای سیل‌آسا در این منطقه می‌بارد، خاکها به گل و لای تبدیل می‌شود و رفت و آمد بدون وسیله نقلیه امکان‌پذیر نیست.

از شهرداری فریدون‌کنار تقاضا می‌شود با آسفالت کوچه‌ها و خیابانهای فوق، ساکنان و بخصوص کارکنان مؤسسه اطلاعات را که هر سال با اسکان در پلاژهای این مؤسسه حضور می‌یابند، از این مشکل نجات داده تا دعاگوی تلاشگران در عرصه سازندگی باشند.

علی‌اکبر فرقانی ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

کلیدهای قفل

داستان
جان
۱۳

از: تورج حسینی منجزی

دوستی داشتم که داستانهای بسیار زیبایی می‌نوشت و در جمع دوستانه ما داستانهایش طرفداران بسیار داشت. اتفاقا روزی یکی از دوستان که مقداری مطالعه کرده بود به او گفت: آیا می دانی داستانهایت به چه سبکی هستند.

پس از درک عدم اطلاع او گفت که داستانهایت به سبک سوررئالیسم است و قواعد آن سبک را برای او گفت. پس از آن روز ما دیگر داستان زیبایی از او نخواندیم. می دانید چرا؟ زیرا او دیگر داستان زیبایی ننوشت.

او دیگر هر گاه دست به قلم می شد، حجم سنگین اسم (سوررئالیسم) بر ذهنش سایه می افکند و قسمت اعظم نیروهای او را از کار می‌انداخت.

(سوررئالیسم)! یعنی من به سبک سوررئالیسم می نویسم. اما نوشتن به این سبک و با این قواعد خیلی سخت است.

انسان، اسمها را آفرید تا کلیدی باشند برای شناخت اشیاء و پدیده ها، اما گاه این اسمها چنان هویتی پیدا می کنند که حتی فراتر از حقایق و هویت اشیاء و پدیده هایی که نام آنها هستند می روند و چنان قالب سنگینی از پدیده ها به ما می دهند. که پیش از آشنا شدن و برخورد و تماس با ذات و اصل پدیده در برابر اسم آن پدیده خود را می بازیم و سرتسلیم فرود می آوریم. آیا فکر می کنید تنها آن دوست من دچار این مشکل شد.

پس به موارد زیر توجه کنید.

پس از چهار سال درس خواندن در دانشگاه، اخراج شد. می گفت: من از همان اول می دانستم من برای((مهندس)) شدن ساخته نشدم.

با این که شغلش از نظر بدنی آسان و راحت است اما همیشه بعد از ظهر خسته و کوفته از سر((کار)) به خانه بر می گشت.

چون موهای سرش مقداری سفید شده است عقیده دارد ((پا به سن)) گذاشته است و برای ((ورزش)) دیگر خیلی ناتوان شده است.

شما هم کمی در اطراف خود جستجو کنید.

شاید سایه سنگین یکی از این اسمها نیز بر قسمتی از نیروهای شما سایه افکنده باشد و چون قفل موجب بستن و از کار انداختن آن نیروها شده باشد. پدیده ها را خود شناسایی کنید. و طبق واقغیت آنها، به آنها هویت بدهید نگذارید این کار از طرف نیروهای منفی ذهنتان بر شما تحمیل شود. چه بسیار استعداد هایی که به همین خاطر به سرزمین عدم رفته اند. اگر نیرویی از شما به همین دلیل از بین رفته است، در اولین فرصت او را دوباره احیاء و به چرخه زندگی خود بازگردانید.

با تکنولوژی جدید

آرزوهای برآورده

راه طولانی

وقتی که اولین مسابقات المپیک در حدود سه هزار سال پیش در یونان کار خود را آغاز کرد، ورزشکاران بجز قدرت بدنی مطلق و میل به پیروزی تا سرحد مرگ، به هیچ ویژگی دیگری نیاز نداشتند، اما در دوران ما قدرت بدنی و جرأت به هیچ عنوان عناصر کافی برای موفقیت نیستند. یک ورزشکار برای آمادگی در برابر گروهی از فیزیکدانان، متخصصان بیومکانیک و بیولوژی، روانشناسان و روانپزشکان و بسیاری از علوم دیگر باید مورد آزمایشهای مختلف قرار گیرد. درپس این آماده‌سازی نیز تیمی از دانشمندان به تحقیق، آزمایش و مطالعه مشغولند تا آخرین تکنولوژی‌ها را برای به دست آوردن یک میلی‌متر بیشتر و بالاتر و یا کاستن یکصدم ثانیه از رکورد یک ورزشکار، مورد بررسی قرار دهند. زمانی که دوندگان مرز دست نیافتنی دویدن ۱۵۰۰ متر در زیر چهار دقیقه را پشت سر گذاشتند، هیچ‌کس تصور نمی‌کرد که روزی در همین رشته مرز سه دقیقه و سی ثانیه هم در معرض درهم شکستن باشد. اما یک دونده **مراکشی** به نام **حشام الگروج**، این مرز را نیز درهم شکست. دلیل این موفقیت ها چیست؟ آیا انسان تبدیل به یک موجود قدرتمندتر شده است؟ در پاسخ این سؤال بسیاری معتقدند که این پیشرفتها و دستاوردهای حضور علم در ورزش است که زمینه‌های مختلف را برای انسان فراهم آورده تا بیشتر، بالاتر، سریع‌تر و قدرتمندتر عمل کند. نتیجه آن که انسان آگاهی‌های بیشتری نسبت به جسم و روح خود به دست آورده و همین آگاهی به‌انضمام پیشرفتهای حیرت‌انگیز در طراحی وسائل و ابزار ورزشی، سبب شده تا دیگر هیچ حد و مرز زمانی، فاصله‌ای، وزنی و... در امان نباشد.

تقسیمات علم ورزش

علم ورزش به‌طور کلی به چهار بخش اصلی بیومکانیک، فیزیولوژی، روانشناسی و تکنولوژی تقسیم شده است.

بیومکانیک: علمی است که اساس مهندسی حرکت را به بدن انسان منتقل کرده است. یک بیومکانیست حرکات جسمی ورزشکار را تجزیه و تحلیل می‌کند و در این راه از ابزار و وسائلی همچون ویدئو یا رایانه استفاده می‌کند تا فعالیت‌های الکترونیک در عضلات را تحلیل کرده و با سایر وسایل اندازه‌گیری، نیروهای داخلی و خارجی بدن انسان را تخمین می‌زند. یکی از بیومکانیست‌ها می‌گوید:

«ما باید بدانیم که کدام‌یک از عضلات در ورزشکار سخت‌تر و بیشتر فعالیت می‌کند و این فعالیت در چه زمانی و چگونه صورت می‌گیرد، تا بتوانیم بهترین تکنیک را برای او طراحی کنیم.» با استفاده از کامپیوتر و یا ویدئو، یک بیومکانیست می‌تواند تغییری در تکنیک ورزشکار ایجاد کند و سبب شود نمایش او به مرتبه بالاتری ارتقا یابد. برای مثال ممکن است که در ظاهر، شیوه‌ای که ما راکت تنیس را برای ضربه زدن به توپ با دست خود حرکت می‌دهیم تفاوتی با آندره آغاسی نداشته باشد، اما وقتی که در جزئیات دقت کنیم، همین تفاوت میلی‌متری در چرخش آرنج، حرکات شانه و پا و حتی یکی،دو میلی‌متر تفاوت در بلند کردن پاشنه پا سبب می‌شود که او به یکی از بهترین‌های جهان تبدیل شود و ما هنوز باید با پسرخاله خود به صورت تفریحی بازی کنیم! اما برای بهترین و بیشترین بهره‌وری در بیومکانیک، ورزشکار باید از نظر فیزیکی قادر به ایجاد تغییرات در مهندسی بدن خود باشد و اینجاست که علم فیویولوژی به‌کار می‌آید.

یان تورپ، شناگر استرالیایی برای یک ثانیه سرعت بیشتر لباسی ۵۰۰۰ دلاری از پوست کوسه به تن کرد

فیزیولوژی: فیزیولوژی باید در رابطه نزدیک و تنگاتنگ با بیومکانیک قرار گیرد. این همکاری می‌تواند تفاوت میان پیروزی و شکست را رقم بزند. کاری که یک فیزیولوژیست انجام می‌دهد، از ورزش تا ورزش و حتی از ماده ورزشی تا ماده ورزشی دیگر تفاوت دارد. برای مثال برای ورزشکاری که در رشته‌های استقامت در ورزشهایی چون دوومیدانی، شنا و یا دوچرخه‌سواری رقابت می‌کند، آنچه که ارجحیت دارد این است که اکسیژن کافی به عضلات خود برساند تا این عضلات برای مدت طولانی براساس قوانین اروبیک، هماهنگ عمل کنند و بعد هم در زمان لازم، عضلات به حداکثر کارایی خود دست یابند تا ورزشکار بتواند با موفقیت به خط پایان برسد. حتی در ورزشهای تیمی چون فوتبال هم فیزیولوژی اهمیت خاص خود را دارد. یک بازیکن میانی در خط هافبک طی ۹۰ دقیقه باید یازده کیلومتر بدود و در تمام مدت هم قدرت سرعت‌گیری برای مسافت‌های کوتاه را نیز داشته باشد، اما در همان تیم بازیکن خط دفاع نیاز به این مقدار دوندگی ندارد، اما باید از قدرت بدنی و پرش بیشتری برخوردار باشد تا ضربه‌های سر را در مقابل مهاجمین حریف و قبل از او بر توپ وارد آورد، اما در پاره‌ای اوقات حتی بهترین شرایط بیومکانیکی و فیزیولوژیکی هم نمی‌تواند تاءثیرگذار باشد، چرا که ذهن ورزشکار در شرایط مناسب قرار ندارد و این زمانی است که روانشناسی به‌کار می‌آید.

روانشناسی: علم روانشناسی چه در ورزشکار انفرادی و چه در تیم‌های ورزشی پدیده‌ای است که در رقابتهای مشکل حتی قابلیت‌های بیومکانیکی و فیزیولوژیکی را افزایش داده و ورزشکار را به ورای مرزهای موجود در توانایی‌های او می‌رساند. حتی در پاره‌ای از ورزشها مانند ورزشهای رزمی اصولاً صلابت روحی حرف اول را می‌زند، اما حتی مسائل کوچک مانند رابطه با پدر و مادر و یا نزدیکان نیز روی ذهن ورزشکار درحین مسابقات تاءثیر می‌گذارد و به همین دلیل است که اکنون حضور روانشناس در کنار یک ورزشکار یک امر لازم به‌شمار می‌رود و آمادگی روحی به موازات آمادگی جسمانی یکی از ارکان مهم موفقیت ورزشکار شناخته می‌شود، اما بیومکانیسم در بهترین شرایط و فیزیولوژی در بالاترین درجه کارایی و روح و روان ورزشکار در وضعیت کاملاً مناسب و خارج از تنش، همه و همه، اگر که ورزشکار دارای وسائل مناسب نباشد، هیچ کمکی به او نمی‌کنند. اگر دوچرخه‌سوار دارای یک دوچرخه فرسوده و نامناسب باشد و یا راکت یک قهرمان تنیس دارای تور پاره باشد و یا لباس شنای یک شناگر از سرعت او در آب جلوگیری کند و اگر... دیگر هیچ پدیده‌ای نمی‌تواند به ورزشکار کمک کند و اینجاست که تکنولوژی به‌کار می‌آید.

تکنولوژی: در ورزش آنقدر اهمیت پیدا کرده است که تقریباً تمام عوامل دیگر را تحت تاءثیر قرار داده است. یان تورپ شناگر مشهور استرالیایی و برنده چندین مدال طلا در المپیک‌های سیدنی و آتن از لباس شنایی استفاده می‌کند که از پوست کوسه ساخته شده و پنج هزار دلار برای آن هزینه شده است، چرا

ورزشکاران می‌شود

برگردان: بهروز بهرامی

که سرعت کوسه در آب را دانشمندان به دلیل شرایط خاص پوست آن و لغزندگی در آب دانسته‌اند و به این نتیجه رسیده‌اند که شناگر هم در صورت استفاده از پوست کوسه می‌تواند به همان لغزندگی و سرعت در استخر دست یابد.

آرمسترانگ دوچرخه‌سوار مشهور آمریکایی و فاتح تور دوفرانس از دوچرخه‌ای استفاده می‌کند که کمتر از ده کیلوگرم وزن دارد. اینها از مصادیقی است که تکنولوژی و داشتن ابزار مناسب را در ورزش یک واقعیت و اصل مهم برای کسب پیروزی در ورزش نشان می‌دهد.

نیاز یک ورزشکار

در هر ورزشی، یک ورزشکار که قصد رقابت را دارد، فقط به قابلیت‌های طبیعی و استعداد ذاتی نمی‌تواند تکیه کند. برای قرار داشتن در شرایط عالی یک ورزشکار باید مطمئن شود که کلیه قسمت‌های جسمانی و ذهنی او در هماهنگی کامل با یکدیگر بوده و مانند ساعت کار می‌کنند. این قسمت‌ها به شرح زیر می‌باشند:

سیستم اعصاب: به مغز بستگی کامل دارد. این مغز ورزشکار است که به عضلات دستور می‌دهد تا حرکات مختلف را انجام دهند. حتی مغز قبل از شروع مسابقه تمام حرکات ورزشکار را برای او مرور می‌کند و آمادگی او را بیشتر می‌کند.

ذهن: یک ورزشکار مجرب، سعی می‌کند تا با ذهنیت مثبت و مفرح خود را در شرایط روحی مناسب قرار دهد. ضمن آنکه همین آمادگی ذهنی در برابر استرس و فشار روحی قبل از مسابقه ایستادگی می‌کند.

سیستم تنفسی: اکسیژن بیشتر در عضلات، کارایی ورزشکار را بهتر می‌کند و این اکسیژن از طریق شش‌ها به عضلات می‌رسند. عمل اکسیژن‌رسانی از شش‌ها به عضلات عمل اروبیک نام دارد و با فرمول ۷o۲ نشان داده می‌شود. درحالی که ورزشکار احساس می‌کند دیگر نفسی ندارد و قدرت او به پایان رسیده، ناگهان این اکسیژن اضافی در عضلات جان تازه‌ای به او می‌دهد و ورزشکار به حدود تازه‌ای دست می‌یابد.

سیستم عروق: تمرینات علمی اندازه و قابلیت پمپاژ قلب را افزایش می‌دهد. وسعت گنجایش قلب، حرکت خون در عروق را به‌مراتب سالم‌تر و پاکیزه‌تر می‌نماید. درواقع عضلات تا هشتاد درصد از خون‌سازی در قلب را دریافت می‌کنند و این افزایش در قابلیت عضلات، تحرک و افزایش قدرت ورزشکار را به دنبال دارد.

سیستم هورمونی: آدرنالین هورمونی است که در هنگام تمرین دویدن آزاد می‌شود و این عمل باعث می‌شود تا ضربان قلب افزایش یابد و خون بیشتری در عضلات جاری شود. در هنگام تمرینات ورزشی آزادسازی هورمونهای متابولیکی مانند تایروکسین، نیز افزایش یافته و سرانجام به آزادسازی اندورفین منجر می‌شود که انگیزه را در ورزشکار بالا می‌برد. تحریکات و تحرکات هورمونی براثر تمرینات علمی و صحیح ورزشکار را به شرایط مطلوب نزدیک می‌کند.

سیستم مفاصل: تعادل، قابلیت انعطاف و کشش در مفاصل و افزایش حدود آنها بر اثر تمرینات علمی و دقیق بدن ورزشکار را در بهترین شرایط ممکن قرار می‌دهند و از آسیب دیدگی‌ها و مشکلات در مفاصل مانند لیگامنت‌ها و سایر مواد تشکیل‌دهنده مفاصل جلوگیری می‌شود، ضمن آنکه ضریب قدرت مقاومت در مفاصل بالا رفته و تحمل فشار در آنها بیشتر می‌شود.

عضلات: عضلات یکی از مهمترین بخش‌های جسم یک ورزشکار می‌باشد. تمرینات دقیق و علمی از جهتی و تغذیه صحیح و لازم از طرف دیگر، به فیبرها که سازنده اصلی عضلات هستند استحکام می‌بخشند. سرعت، قدرت و مقاومت در برابر فشار در ورزش، همه و همه از عضلات سرچشمه می‌گیرند، ضمن آنکه اکسیژن‌رسانی به عضلات نیز اهمیت فراوانی دارد. هم‌اکنون در ورزشهای مختلف از آمادگی‌های عضلانی گوناگون و متفاوت گفته می‌شود. بافت عضلانی در کشتی‌گیر باید با بافت عضلانی در مشت‌زن متفاوت باشد، حتی در رشته‌های همگون نیز این تفاوت وجود دارد. یک دونده سرعت بدنی عضلانی و پرحجم دارد درحالی که یک دونده استقامت دارای بدنی کم‌عضله اما با استخوان‌بندی محکم است. این تفاوتها در بافت‌های عضلانی، در ورزش از اهمیت فراوانی برخوردار است.

استخوان: عضله روی استخوان شکل می‌گیرد، بنابراین استحکام و بافت استخوانی که درواقع حمایت‌کننده عضلات می‌باشد نیز اهمیت فراوانی دارد. تمریناتی که به استحکام مغز استخوان کمک می‌کنند درواقع از صدمات ورزشی جلوگیری می‌کنند و عضلات را مورد حمایت لازم قرار می‌دهند.

پدیده‌های طبیعی

علم ورزش به کشف پدیده‌های طبیعی هم نائل آمده است. برای مثال چرا ورزشکاران سیاهپوست در دوهای استقامت موفق هستند، اما در پرتاب دیسک و وزنه نمی‌توانند خودی نشان دهند؟ پاسخ این است که سیاهپوستان دارای تعداد بیشتری از کاپیلاردها در خون هستند که اکسیژن داخل شش‌های آنها را چند برابر سفیدپوستان افزایش می‌دهد، در نتیجه قدرت نفس در آنها از سفیدپوستان بیشتر است، اما از جانب دیگر در ورزشهایی چون پرتاب دیسک و وزنه، سفیدپوستان نتایج بهتری به دست می‌آورند چرا که عضلات دستها و شانه‌های آنها کوتاهتر است و تمرکز عضلانی بیشتری در این نواحی دارند درحالی که سیاهپوستان از تمرکز عضلانی در شانه و دستها برخوردار نیستند و طول دستهای آنها بیشتر است که این قدرت را در پرتاب دیسک کم می‌کند. از این دست تفاوتهای طبیعی در ورزشهای گوناگون بسیار دیده می‌شوند. نژاد زرد در تیراندازی‌ها چه با اسلحه و چه با کمان کارایی عجیبی نشان می‌دهد چرا که شرایط چشمان آنها، دقت و تمرکز بیشتری از سایر نژادها نشان می‌دهد و در ورزشهایی چون تیراندازی دقت و کارایی چشم حرف اول را می‌زند. ایرانی‌ها، ترک‌ها و یونانی‌ها در ورزشهایی چون کشتی یا وزنه‌برداری به موفقیت دست می‌یابند چرا که قد آنها کوتاهتر و تمرکز عضلانی در آنها بیشتر است. در نتیجه این فشردگی، نیرویی که به عنوان ذخیره در اختیار آنها است، آنان را قادر می‌سازد تا زور بیشتری را در مدت کم وارد آورند. درحالی که آفریقایی‌ها که از نژاد سیاه هستند به دلیل تمرکز عضلانی و نیروی ذخیره کمتر نمی‌توانند در ورزشهایی چون کشتی و وزنه‌برداری به‌طور معمول موفق باشند، البته ناگفته نماند که در هر نژادی و در هر ورزشی استثنا نیز وجود دارد.

مصاحبه‌ای با جرج اریکسون

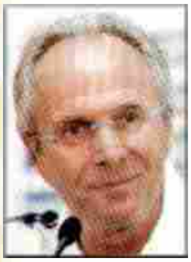

جرج اریکسون سرمربی تیم ملی فوتبال انگلستان، در مورد کاربرد علم ورزشی و تاءثیر آن در تیم ملی فوتبال انگلستان در مصاحبه‌ای شرکت کرده است که ماحصل آن در زیر آمده است:

س: آیا از روانشناس در اردوی تیم ملی انگلستان استفاده می‌کنید؟

ج: من خود آنقدر به روانشناسی علاقه و تسلط دارم که نیاز به همراهی روانشناس را احساس نمی‌کنم. من خود کتابی در این مورد نوشته‌ام، بنابراین در هر فرصتی از علم روانشناسی برای تقویت روحی و ایجاد انگیزه در بازیکنانم استفاده می‌کنم.

بقیه در صفحه ۴۶

دویدن کافی نیست باید به موقع دویدن را یاد بگیریم

• ضرب المثل فرانسوی

مشاور خانواده

مشاور تحصیلی:
یکشنبه از ساعت ۱۱ الی ۱۵
مشاور خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ الی۱۲
مشاور حضوری:
با تعیین وقت قبلی
مشاور ازدواج وتحصیلی:
زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
فریبا جعفریان نمینی (کارشناس ارشد روانشناسی)
بهمن بهروزی (روان‌پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روانشناسی)
تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۵۰

از این پس علاقمندان به مشاوره با آقای دکتر بهروزی می‌توانند روزهای چهارشنبه از ساعت ده صبح تا یک بعدازظهر به صورت تماس تلفنی با شماره ۲۲۲۶۲۵۰ و روزهای پنجشنبه (از ساعت ۱۴-۱۷) مشاوره حضوری با ایشان داشته باشند.

مشاور خانواده

نمی‌توانم رفتار همسرم را تغییر دهم گاهی لازم است که خودمان نیز تغییر کنیم

زهرا طرقیان

○زنی ۴۵ ساله و دارای دو فرزند هستم. به‌تازگی از اینکه نتوانسته‌ام رفتار همسرم را حتی در حد بسیار اندکی تغییر دهم بسیار عصبی و دچار اضطراب و دلشوره فراوانی شده‌ام و دائماً حرص و جوش می‌خورم.

البته ما از ابتدای زندگی مشترک با هم اختلاف داشتیم. چون او فردی لجوج و خودخواه است و هیچ فکری بجز فکر خودش را قبول ندارد.

سالهاست که با او کلنجار می‌روم که به خودش و زندگی‌مان برسد، اما او با اینکه پولدار است، سر و وضع ژولیده‌ای دارد و نمی‌خواهد به خانه و زندگی‌مان سروسامانی بدهد.

او حتی با اقوام هم رابطه‌ای ندارد و باید بگویم که آنها ترجیح می‌دهند که با ما معاشرت نکنند، چون که مردم راغب نیستند با افرادی آشفته و نامرتب رفت و آمد کنند.

من هم خیلی تحمل کردم، ولی حالا می‌بینم مبتلا به بیماریهای گوناگون شده‌ام. مشکل اعصاب و تیروئید و فشارخون و غیره و همه اینها باعث شده که استرس و نگرانی‌ام دوچندان شود و مانده‌ام که چه کار باید بکنم...

○○**از فرزندانتان بگویید، آنها چند ساله‌اند و وضعیت‌شان چگونه است؟**

○دو فرزند دخترم هر دو ازدواج کرده‌اند و زندگی خوبی دارند. به شکر خدا از آن بابت نگرانی ندارم.

○○**همسرتان را به حال خود بگذارید و سعی نکنید تغییرش بدهید**، بلکه بهتر است سعی کنید کمی در تفکر و راه و رسم زندگی خودتان تغییراتی داشته باشید و همسرتان را همان‌گونه که هست بپذیرید. چون در این حالت است که به آرامش می‌رسید، ضمن اینکه از میزان بگو مگوها و به قول خودتان کلنجارهای روزانه هم کاسته می‌شود و زندگی‌تان رنگ دیگری به خود می‌گیرد. همچنین مطمئن باشید که اگر با اضطراب بسیار و با شتابزدگی و تأکید فراوان بخواهید به خواسته‌هایتان برسید و دیگری را از این بابت تحت فشار بگذارید، هرگز به نتیجه نمی‌رسید، زیرا این قانون طبیعت است. درواقع طبیعت جولانگاه آرامش و شکیبایی است و انسان هم در صورت داشتن آرامش و صبر و شکیبایی می‌تواند به مقصود برسد.

○تاکنون چنین فکری در سر نپرورانده بودم. من اگر همسرم را به‌حال خود بگذارم او اصلاً کاری نمی‌کند؟!

○○**و اگر روش قبلی را ادامه دهید فکر می‌کنید می‌توانید تغییرش بدهید؟**

○خیر، من واقعاً درمانده شده‌ام و به همین دلیل تصمیم گرفتم با شما مشاوره کنم.

○○**و حالا به چه راه‌حلی رسیدید؟**

○من فکر می‌کنم که باید روش قبلی‌ام را عوض کنم چون می‌بینم که همسرم روزبه‌روز لجبازتر می‌شود.

○○**یعنی ایشان در مقابل خواسته‌ها و انتظارات شما مقاومت می‌کند؟**

○همین‌طور است. بله فکر می‌کنم که باید برخوردم به‌گونه‌ای دیگر باشد و یا شاید نباید مدتی کاری به کارش داشته باشم. من باید این راه را امتحان کنم.

○○در این صورت در راه تغییر تفکر قبلی و راه و رسم برخورد با همسرتان قدم می‌گذارید، گاهی لازم است که خودمان نیز تغییر کنیم تا به آرامش و آسایش برسیم.

مشاور تلفنی

از همسر آینده‌ام پانزده سال بزرگترم

فریبا جعفریان نمینی

■ پسری ۳۴ ساله، با تحصیلات لیسانس و شاغل هستم و قصد ازدواج با دختر خانمی ۱۹ ساله را دارم که به لحاظ خانوادگی و فرهنگی یکدیگر را پذیرفته‌ایم. من احساس می‌کنم که ما هر دو در زمینه‌های مهم زندگی مانند وضعیت فیزیکی، احساسی، اجتماعی، فکری و... با هم تفاهم داریم که البته باید این مسائل را در دوره آشنایی و نامزدی مورد بررسی بیشتری قرار دهیم.

اما فکری که مدتهاست ذهنم را به خود مشغول کرده، اختلاف سنی ما می‌باشد و با اینکه خانواده دختر مورد علاقه‌ام و همچنین خودش هیچ اشاره‌ای به این موضوع نکرده‌اند و چنین به نظر می‌رسد که برای آنها این موضوع اهمیتی نداشته باشد، اما خودم نگران هستم و می‌خواهم بدانم که آیا اختلاف سنی در ازدواج به اندازه مسائل دیگر مهم است؟

□ بله، اختلاف سنی نیز به اندازه سایر اختلافهای محیطی و شخصیتی مهم است. بنابراین نادیده گرفتن این مسأله یا هر مسأله دیگر صحیح نیست. لازم است شما و فرد مقابل با صداقت و صراحت درباره مشکلات احتمالی ناشی از اختلاف سنی‌تان بحث کنید.

به‌طور کلی اگر اختلاف سنی بین چهار یا پنج سال باشد، مسأله مهمی را ایجاد نمی‌کند اما اگر بین ده سال یا بیشتر باشد، احتمالاً می‌تواند مشکلاتی را ایجاد کند، زیرا سطح پختگی و تجربه زوجها با هم متفاوت می‌شود. به همین دلیل ممکن است در آینده تحمل بی‌تجربگی، خامی و کندی فرد مقابلتان را در امور زندگی نداشته باشید. برای مثال شما براثر تجربه فهمیده‌اید که پیش آمدن یک بحران به منزله پایان دنیا نیست و درنهایت رفع خواهد شد و یا دراثر اشتباهاتی که در زندگی مرتکب شده‌اید، شیوه انجام درست کارها را یاد گرفته‌اید. بنابراین ممکن است حوصله این را که منتظر بمانید تا همسر جوانتان همان تجربه‌ها را پشت سر بگذارد، نداشته باشید و در صورتی که بخواهید تجربیات خود را دراختیار وی قرار دهید، خودداری از نصیحت، راهنمایی و هدایت برایتان غیرممکن به نظر می‌رسد. در این صورت با اینکه نیت شما خیر بوده و در جهت رشد زندگی‌تان گام برمی‌دارید، اما امکان دارد که مانند والدین عمل کرده و با همسرتان مثل بچه‌ها رفتار کنید.

همچنین احتمال دارد شما به دلیل بزرگتر بودن قدرت بیشتری را در زندگی به دست بگیرید. یعنی تصمیم‌های مهم زندگی (چقدر خرج کنید، کجا زندگی کنید و...) را شما بگیرید و چون این موضوع از نظر طرف مقابلتان منصفانه نیست می‌تواند یک نوع ناهماهنگی را در زندگی شما به‌وجود بیاورد.

بنابراین پیامدهای ذکرشده را مورد بررسی قرار داده و از خود بپرسید که چه چیزی را می‌توانید از او یاد بگیرید.

اما ارتباط دو نفر با اختلاف سنی زیاد در شرایطی می‌تواند موفق باشد که آنها با شناخت یکدیگر و پرهیز از پیامدهای ناسالمی که درباره آنها توضیح داده شد، برای صحبت درباره احساسات خود و خلق یک ارتباط توأم با احترام، اعتماد و تساوی تلاش کنند.

براین اساس هر چقدر شما وجوه تشابه بیشتری داشته و برای کار روی ارتباط خود متعهدتر باشید، شانس موفقیت بیشتری خواهید داشت.

موفق باشید.

از: فرزانه صداقت

روان‌شناس، عضو هیأت علمی دانشگاه

انسانها اغلب دلشان می خواهد، اوضاع و احوالشان غیر از آنی باشد که هست. درحالی که شخصاً یک نقشه روشن یا آرزوهای جمع و جوری در ذهن ندارند

داشتن هدف مشخص، اساسی ترین شرط یک ازدواج موفق و همراه با خوشبختی است

آیین شوهرداری

(همسرداری)

زان می ناب کز و پخته شود هر خامی
گرچه ماه رمضان است بیاور جامی
«حافظ»

همانطور که در شماره‌های گذشته خواندید:

۱ـ جمعیت قریب به اتفاق دوشیزگان و خانمها تمایل دارند که ازدواج کنند.

۲ـ این گروه ازدواج راحتی بر انتخاب شغل و حرفه ترجیح می‌دهند.

۳ـ این گروه به شدت علاقه‌مندند که محبوب همسر و خانواده او باشند.

۴ـ اینها علاقه‌مندند که شوهرانشان موفق باشند.

۵ـ مسوولیت ایجاد زناشویی مطلوب فقط متکی به کوششهای زن نیست، بلکه مرد نیز مسوولیت‌هایی قطعی و مسلم در این زمینه دارد، فقط چیزی که هست این است که سلسله مقالات حاضر برای خانمها نوشته شده است.

۶ـ مسائل مطروحه در مقالات حاضر برای افراد غیرعادی کارآیی ندارد و آنها باید به مشاور خانواده یا روان‌شناس و روان‌پزشک مراجعه کنند.

حال به نخستین مراحل کامیابی در زمینه شوهرداری پرداخته می‌شود. لطفاً به مثال واقعی زیر با دقت توجه کنید:

در سال ۱۹۱۰ دو مرد جوان، در اتاق ارزان قیمتی در شهر نیویورک مشترکاً پانسیون شدند. یکی از این دو «دیل کارنگی» بود که بعدها به عنوان استاد روشهای کامیابی و موفقیت در دنیا مشهور شد و آن هنگام با «دلی آرزومند» از مزارع «میزوری» به این شهر آمده بود و در آکادمی هنرها و فنون تئاتر به تحصیل اشتغال داشت. و دومی جوانی بود روستایی، از اهالی ماساچوست به نام «ژ ـ اف ـ ویتنی».

دیل کارنگی می‌گوید: «ویتنی» زندگی را در مزرعه آغاز کرده بود، اما تفاوتش با سایر پسرهای فقیر و دهاتی در این بود که «آتش عشق و علاقه» شدیدی برای وصول به مقام ریاست یک شرکت بزرگ و موفق غذا یا خشکبار در وجودش «زبانه» می‌کشید.

«**ویتنی**» اولین شغل را در شهر با سمت منشی شعبه خرده‌فروشی یک بنگاه تهیه اغذیه انتخاب کرد. او آنقدر به فراگیری جزییات و رموز کسب و کارش علاقه داشت که در ساعات مخصوص صرف ناهار خود را به اداره عمده‌فروشی بنگاه می‌رساند تا معلومات و تجربیات بیشتری کسب نماید. البته برای این کار نه وجهی به او می‌دادند و نه اظهار تشکری می‌شنید، اما چون رؤسای بنگاه فعالیت‌های صادقانه او را به خاطر سپردند، همین که پست نسبتاً خوبی خالی شد، تصدی آن را به او واگذار کردند.

«**ویتنی**» پس از کار ساده منشی‌گری، به سمت فروشندگی و سپس به عنوان متصدی یک قسمت و بعد از آن به مدیریت بنگاه، ترقی کرد.

او در ضمن اینکه سال به سال مدارج پیشرفت را طی می‌کرد، از برخورد با ناملایمات و «شکست‌های موقت» بی‌نصیب نبود. مثلاً پس از سالها خدمت صادقانه، خود را در بن‌بستی سخت یافت. مدیر بنگاه، فامیل و اقوام زیادی دوروبر خود داشت که می‌خواست پست‌های مهم را به آنها واگذار کند.

«**ویتنی**» دانست که ترقی به مقامهای بالا و والاتر برمبنای حفظ ارشدیت و سابقه خدمت به عمر او کفاف نخواهد داد! و او نخواهد توانست که به طریق عادی از سد سدید «حق تقدم» بگذرد، بنابراین در مؤسسه‌ای دیگر مشغول کار شد.

اما به هرحال، هدف اساسی او، هیچ‌گاه از نظرش محو نمی‌شد، و عاقبت با احراز یک پست از شرکت بسته‌بندی خشکبار، پس از چندی مدیر آن شرکت شد و مدتی بعد نیز خود شخصاً شرکت مستقلی را تأسیس کرد.

در اینجا سؤال مهمی پیش می‌آید. درحالی که بسیاری از مردان و زنان با وجود بعضی شرایط مساعد شکست می‌خورند، چرا «ویتنی» این‌طور مشعشعانه در زندگی پیشرفت کرد؟ اگر بگوییم او سخت کار و کوشش کرده است کافی نیست. زیرا دیگران هم کار و کوشش می‌کنند. اگر بگوییم او درحین انجام کارش شخصاً به کسب معلومات نیز همت می‌گماشت، باز هم کافی نیست، زیرا بسیاری نیز هر دو کار را با هم انجام می‌دهند، ولی باز موفق نیستند.

فرق مهم او با دیگران در این بود که وقتی اضافه‌کاری می‌کرد، یا حتی مشاغلش را تغییر می‌داد، موقعی که برای فراگرفتن رشته‌های جدید کسب و کارش فعالیت می‌کرد و بالاخره دست به هر کاری می‌زد، می‌فهمید در راه رسیدن به هدفش گام برمی‌دارد. «حالا می‌خواهد در پست مدیریت یک شرکت بزرگ اغذیه باشد یا خشکبار.»

انسانها اغلب دلشان می‌خواهد، اوضاع و احوالشان غیر از آنی باشد که هست. درحالی که شخصاً یک نقشه روشن و واضح یا آرزوهای جمع و جوری در ذهن ندارند.

دوشیزه «**آن هی وود**» مؤسس و مدیرعامل «کلینیک تغییر مشی زندگی»، واقع در نیویورک سالهاست به کسانی که از کارشان ناراضی‌اند مشاوره می‌دهد و درباره تغییر شغل‌شان آنها را راهنمایی می‌کند. او می‌گوید: «مشکل عمده مراجعان من این است که نمی‌دانند از زندگی چه می‌خواهند! و یکی از نخستین اقدامات این کلینیک آن است که به مراجعان یاری می‌کند تا هدفها و مقاصد خود را مشخص و روشن کنند و آرزوها و تمایلات گوناگون و درهم و برهم را در ذهن خود مرتب و منظم نمایند.»

«و این اولین کاری است که یک زن برای خود و همسرش باید انجام دهد. بخصوص روشن ساختن هدفهای مشترک و حتی غیرمشترک و صرفاً ناشی از علاقه برای همسرش.»

«**ساموئل**» و «**استرکلینیک**» مؤلفان کتاب قدیمی «راهنمای زناشویی» معتقدند که داشتن هدف مشخص، اساسی‌ترین شرط یک ازدواج موفق و همراه با خوشبختی است.

آنها می‌گویند: «حتی چگونگی هدفها آنقدرها اهمیت ندارد، بلکه موضوع فقط مشخص شدن راه است، راهی که منتهی به خرید یک خانه می‌شود، سفرکردن به خارج، زیاد شدن اعضای خانواده! و...»

و در جای دیگر نوشته‌اند: «مهم آن است که دو نفر هدفی را در نظر بگیرند، آن‌وقت است که تفریح، علاقه، همکاری و رفاقت و در نتیجه ساختن و پرداختن به آرزوها و امیدهای مشترک به‌وجود می‌آید و در ضمن سهیم بودن در غم و شادی و شکست و موفقیت یکدیگر، شکل می‌گیرد.»

پس اول از همه: فهرست اهداف خود و همسرتان را تهیه کنید، به علائق او احترام بگذارید و به هدفهای مهم اولویت بدهید....

■

وضع زندگی کنونی شما، از آینده خبر نمی‌دهد، بلکه از اندیشه‌ای که تاکنون برگزیده‌اید حکایت دارد ● دایر

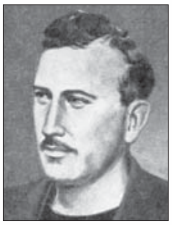

جان اشتاین بک

خوشه‌های خشم

فشرده یک کتاب در یک ماه

قسمت دوم

تا اینجا خواندید که:

اسمش بود «توم جاد»؛ و تازه از زندان «مک آلستر» با قید تعهد آزاد شده، با این ضمانت که دست از پا خطا نکند. «توم» می‌آمد که به خانواده‌اش بپیوندد، در راه با عالیجناب کیزی، کشیش سابق همراه می‌شود و زمانی به خانواده می‌رسد که آنان زیر یوغ مالک ـ که تراکتور را جانشین کارگر کرده ـ مجبور به ترک زادگاه شده‌اند. کشیش در خانواده پذیرفته می‌شود و هر دو با خانواده همراه می‌شوند. در مغرب، کالیفرنیا با باغهای میوه و سرسبزی‌اش انتظار آنان و همه کارگرانی را می‌کشد که در سرتاسر ایالات متحده نانی برای سدجوع ندارند. خانواده «توم جاد» می‌رود تا در مغرب سرپناهی بجوید، پس همه‌ی زندگی را در کامیونی می‌ریزند و راهی مغرب ـکالیفرنی ـمی‌شوند و «آل» در پشت فرمان کامیون با تمام وجود مجذوب کارش بود تا هرگونه علائم از کار ماندن کامیون را کشف کند، درواقع «آل» روح کامیون بود...

و اینک دنبال ماجرا:

مادربزرگ در کنارش چرت می‌زد و مثل توله سگی می‌نالید. چشمهایش را باز می‌کرد تا جاده را ببیند. سپس از نو می‌خفت. مادر کنار مادربزرگ نشسته بود، مادر هم روبرو را نگاه می‌کرد، ولی چشمهایش بی‌رمق بود و نه جاده را می‌دید و نه کشتزارها را، نه پمپ‌های بنزین، نه مخزنهای آب را که سر بر آسمان داشتند. هنگامی که هودسن به پیش می‌رفت نگاهی به هیچ‌یک از این چیزها نمی‌انداخت. آل روی نشیمن زهوار دررفته جابجا شد. مدل را جور دیگر گرفت. آهی کشید و گفت:

ـ موتور خیلی صدا می‌کنه ولی گمونم چیزیش نیس. اگه قرار باشه با این همه بار از تپه و کتل بالا بریم، خدا می‌دونه چی پیش میاد، مثل اینکه بیخود این کشیش‌رو با خودمون آوردیم.

مادر گفت: پیش از اینکه برسیم از آوردن این کشیش کاملاً راضی میشی، کشیش به ما کمک خواهد کرد.

مادربزرگ خمیازه پرصدایی کشید، با اضطراب به دور و برش نگاه کرد و گفت:

ـ یا پیغمبر، می‌خوام بیام پایین، «آل» تند کرد و هنگامی که به آبادی کوچکی رسید، نگه‌داشت. مادر پیرزن را به پشت بوته‌ها کشید. در بالای کامیون همه به زندگی بازگشتند. توم، کیزی، نوا و عموجان از کناره کامیون به سنگینی بر زمین خزیدند، «دوتی» و «وینفیلد» از دو طرف کامیون پایین پریدند و در انبوه درختان گم شدند. «کتی» با احتیاط به «رزاف شارن» کمک کرد پایین بیاید. زیر روپوش کامیون پدربزرگ از خواب بیدار شده بود. «توم» او را صدا کرد: پدربزرگ می‌خوای پایین بیای؟ مردمک‌های سالخورده به کندی به سوی او گردید. پدربزرگ جواب داد: نه، من اصلاً به کالیفرنی نمیام.

«توم» قابلمه غذا را گرداند و هریک در کنار جاده ایستادند و شروع کردند به جویدن گوشت‌هایی که هنوز بر استخوانها مانده بود. افراد خانواده به سرعت از کناره کامیون بالا رفتند، آل موتور را به کار انداخت و باز به راه افتاد، ساعتها بعد از اوکلاهماسیتی رد شدند و دوباره وارد جاده ۶۶ به طرف مغرب راندند. خیلی وقت بود که مادر حرفی نزده بود. توم پشت فرمان بود، گفت: بهتره که پیش از غروب آفتاب جایی گیر بیاوریم. مادر گفت: من باید نان بپزم، اینا وقت می‌خواد. توم تأیید کرد:

ـ معلومه، ما که این همه راه‌رو یک دفعه نمی‌ریم، به علاوه باید خستگی در کنیم.

مادر از نو به چرت افتاده بود. ناگهان سرش را بلند کرد: من باید شام درست کنم.

سپس به گفته خود افزود: توم، پدرت درباره عبور از محدوده آزادی تو چیزهایی به من گفت.

خیلی طول کشید تا توم جواب داد: آهان، خوب دیگه، مادر.

ـ آره، من می‌ترسم، خیال می‌کنن که از زندون در رفتی، شاید دوباره بگیرنت.

ـ دلواپس نباش. من فکرهامو کردم، خیلی‌ها تعهد دادن و آزاد شدن، هر روز عده تازه‌ای آزاد میشن.

در واشنگتن عکس و مشخصات منو دارن، اگه کار بدی بکنم منو می‌گیرن می‌فرستن اونجا، ولی اگه جرمی نکنم هیچ کاری نمی‌تونن بکنن.

ـ آخه من می‌ترسم. خیلی وقتا میشه که آدم جرم می‌کنه و خودش نمی‌دونه. شاید هم در کالیفرنی کارهایی جرم باشه که ما نمی‌دونیم. شاید کاری ازت سر بزنه که خیال می‌کنن خوبه ولی در کالیفرنی بد باشه.

ـ تازه اگرم با تعهد آزاد نمی‌شدم همین‌جور بود. فقط فرقش اینه که اگه کار بدی از من سر بزنه، مجازاتم سخت‌تر از دیگرونه. ولی آنقدر خودتو اذیت نکن، همین گرفتاری هم واسه سرمون گشاده دیگه نمی‌خواد ناراحتی تازه‌ای بتراشیم. مادر گفت:

ـ دست خودم نیست، همین‌قدر که از محدوده بگذری، جرم کردی. توم گفت:

ـ خیلی خوب، این بازم بهتر از اونه که در «سالیساو» بمونیم و از گشنگی بمیریم. صبر کن جای خوبی پیدا کنم و نیگر دارم.

از بتانی گذشتند، بیرون شهر در آنجا که شهری از جاده می‌گذشت، یک اتومبیل کهنه سفری و در کنار آن چادر کوچکی دیده می‌شد و دود از لوله‌ای که از میان پارچه چادر بیرون زده بود برمی‌خاست. توم سرعت ماشین را کم کرد و در کنار جاده نگه داشت. کاپوت اتومبیل کهنه باز بود و مردی روی موتور خم شده بود. توم از در به بیرون خم شد:

ـ می‌شه شب اینجا موند؟ مانع قانونی نداره؟

مرد جز کامیون چیزی ندیده بود، نگاهش را به‌سوی «توم» گرداند و گفت: نمی‌دونم. ما چون نمی‌تونستیم ازین پیشتر بریم اینجا موندیم.

مرد پمپ بنزین را نشان داد: اونجا آب دارند، فقط یک سطل میذارن وردارین، و صدا زد:

ـ «سیری» اینا میخوان نزدیک ما چادر بزنن، بیا سلام کن.

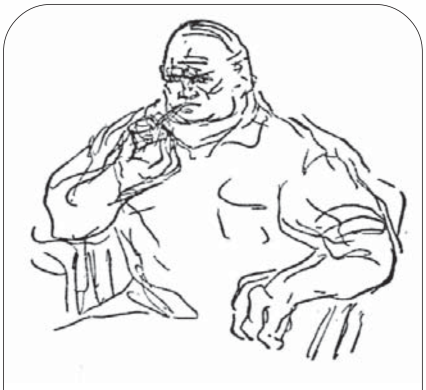

مالک بی‌تفاوت چشم به مردان داشت که گرد هم روی پله‌ها نشسته و کاملاً بی‌حرکت بودند

و سپس به گفته‌اش اضافه کرد: «سیری» حالش خوب نیست.

پوشش چادر کنار رفت و زنی خشکیده از آن بیرون آمد. چهره و چشم‌های سیاهش انگار با گردابی از ترس و وحشت مواجه بوده است: خوش اومدین، خوش اومدین.

توم از جاده خارج شد. کامیون را در بیابان به کنار اتومبیل سفری راند، همه از کامیون بیرون ریختند. نوا، عموجان و کشیش شروع به تخلیه بار کامیون کردند. به پدربزرگ کمک کردند تا پایین

ما برای شما یک رمان را خلاصه کرده‌ایم

تلخیص و نگارش:
نعمت‌الله اکبر (شاه‌قدمی)

بیاید و او را بر زمین نشاندند، پدربزرگ پشتش خمیده و چشمانش خیره ماند. «نوآ» پرسید: پدربزرگ ناخوشی؟

پدربزرگ با صدای ضعیفی گفت: بهتره که تموم کنم، حالم خراب خرابه.

«سیری ویلسون» آهسته و محتاط به او نزدیک شد و پرسید:

- دلتون می‌خواد زیر چادر ما بیاین، می‌تونین روی تشک ما دراز بکشین و استراحت کنین.

صدای دلنشینش پدربزرگ را جلب کرد و چشمهایش را به سوی او گرداند. بی‌آنکه از پیش قرینه‌ای ظاهر شود پدربزرگ ناگهان به گریه افتاد، چانه‌اش می‌لرزید. لبهای پیرش بر روی دهانش فشرده شد و هق‌هق‌های تندی تنش را تکان داد. کیزی مچ لاغرش را در دست گرفت و پرسید:

- پدربزرگ خسته‌ای؟

چشم‌های خیره به‌سوی صدا چرخیدند. ولی آن را نیافتند. لبها جوابی پچ‌پچ کردند که به گوش نرسید. «کیزی» نبضش را گرفت. بدن پیرمرد رفته رفته متشنج می‌شد. یک مشت صداهای مبهم از دهانش بیرون می‌آمد ولی کلمه‌ای به گوش نمی‌رسید. مادر پرسید: فکر می‌کنی پدربزرگ حالش خوب بشه؟

«کیزی» سرش را آهسته تکان داد. مادر به چهره مشوش پدربزرگ که با فشارخون می‌جنگید نظر انداخت. خود را از در چادر عقب کشید و صدایش به گوش رسید:

- پدربزرگ حالش خوبه، فقط استراحت کرده.

و مادربزرگ با غرغر جواب داد: خوب، من می‌خوام ببینمش، از شیطون بدذات تره! هیشکی نمی‌تونه باهاش جوال بره!

و به درون چادر خزید:

- خوب، چته؟

پدربزرگ از نو در مسیر صدا نگاه کرد و لبهایش درهم فشرده شد... انگار پدربزرگ می‌جنگید. همه عضلاتش منقبض می‌شد، ناگهان مثل اینکه ضربتی شدید به او خورده باشد، از جا پرید. «کیزی» فکهایش با انگشت اشاره از هم گشود، آه طولانی و فشرده‌ای از دهان پدربزرگ بیرون آمد و سپس سوت زنان پایین رفت. تنفس قطع شده بود. کیزی چشمهای پدربزرگ را نگاه کرد، چشمهایش روشن، درشت و نافذ بود و فروغ ساده خردمندانه‌ای در آنها دیده می‌شد.

«سیری» بازوی مادربزرگ را گرفت و او را بیرون برد. مادربزرگ سرش را بالا گرفته بود و با وقار راه می‌رفت و به خاطر خانواده سرش را راست گرفته بود، او اکنون نقطه امید همه بود.

پدر به آرامی پرسید: چه مرضی داشت؟ و کیزی گفت: یه حمله، یه سکته ناگهانی!

زندگی از نو آغاز شد. خورشید بر افق ساییده شد و درپس آن ناپدید گشت. رشته درازی از کامیونهای حمل مال‌التجاره با رنگ سرخ از روی جاده گذشت. کامیونها غرش‌کنان گذشتند و زمین را لرزانیدند و لوله‌های اگزوز دود روغن دیزل قی می‌کردند. رشته کامیونها هرگز به پایان نمی‌رسید و روز و شب می‌غریدند و زمین از عبور باد سنگینشان می‌لرزید. خانواده به جمع واحدی تبدیل شد.

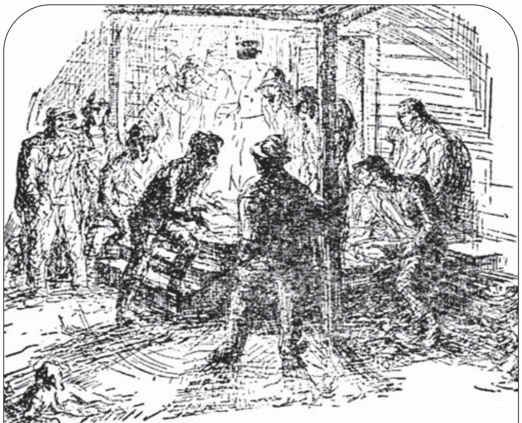

فقط چشمهایشان هر کس را که حرف می‌زد دنبال می‌کرد

○

خانواده‌های «جاد» و «ویلسن» دسته جمعی به‌سوی مغرب روان بودند. آل‌رنو و بربریجپورت، کلینتن، الک‌سیر و تگزولا، در اینجا مرز بود و اکلاهما پشت سرشان گسترده بود و در این روز اتومبیل‌ها با رشته پایان‌ناپذیری درطول این قسمت از تگزاس می‌خزیدند و فاصله زیاد منزلگاهها آنها را مجبور می‌کرد تا چادر بزنند. خسته بودند و پوشیده از گرد و غبار و گرمشان می‌شد. گرما در مادربزرگ تشنجاتی پدید می‌آورد و هنگامی که فرود آمدند خیلی ناتوان بودند. شب هنگام آل چوبی از پرچین‌ها دزدید و دو سر آن را به دور کناره بالای کامیون نهاد. شب جز خرده نانهای سرد و سفتی که از ظهر مانده بود، چیزی نخوردند. خود را روی تشک‌ها انداختند و با لباس به‌خواب رفتند. ویلسن‌ها هم چادر خود را افراشتند. جادها و ویلسن‌ها در طول تگزاس، ناحیه خاکی رنگ و پردره که براثر طغیانهای پیشین آبها موج‌دار و پرچین شده است، و از اوکلاهما و کناره تگزاس می‌گریختند.

فرار دو خانواده دو روز طول کشید. ولی روز سوم کشور درنظرشان خیلی بزرگ شد و روش زندگی تازه‌ای را پذیرفتند. راه بزرگ خانه آنها و حرکت، وسیله احساسشان شد. رزاف شارن کنار مادر، پاهایش را کف اتاقک می‌فشرد و خود را در برابر تکانهای کوتاه ماشین نگاه می‌داشت، می‌کوشید تنش مثل ظرف سختی راست بماند تا جنین از تکان در امان باشد. سرش را به جانب مادر گرداند و گفت: مادر!

چشمهای مادر درخشید و توجهش به رزاف شارن جلب شد، با یک نظر صورت کشیده، منقبض و گوشتالوی او را دید و لبخند زد و زن جوان گفت:

- مادر وقتی که رسیدیم دیگه کارمون اینه که میوه بچینیم و تو ده زندگی کنیم، نه؟

مادر لبخند تمسخرآمیزی زد و گفت: هنوز که نرسیدیم، چه می‌دونم چی پیش میاد، می‌رسیم و می‌بینیم.

○

یک کلبه چوبی جلو چادرها به چشم می‌خورد. در ایوان کلبه، چراغ توری ای صدا می‌کرد و دایره بزرگ و سفیدی بر اطراف می‌کشید. نزدیک خانه شش چادر برپا شده بود و اتومبیل‌ها در برابر آنها ایستاده بودند. آشپزی شب پایان یافته بود، ولی نیمسوزها هنوز روی زمین، نزدیک چادرها می‌درخشیدند. گروهی از مردان جلو ایوان گرد که چراغی توری در آن می‌سوخت، گرد آمده بودند و در سفیدی زننده نور چهره‌ها جدی و عضلانی به نظر می‌رسید. بعضی روی زمین نشسته بودند. بعضی ایستاده بودند و آرنج‌ها را به نرده ایوان تکیه داده بودند. مالک چون شبحی دراز و شل و ول در ایوان به صندلی نشسته بود. درون خانه یک چراغ پت پت می‌کرد، گروه مردان، مالک را درمیان گرفته بودند.

توم کامیون را به کنار جاده راند و ایستاد، پیاده شد و از نرده گذشت و به سوی نور چراغ توری رفت. مالک پاهایش را از جلو صندلی برزمین نهاد و به جلو خم شد: میخواین اینجا چادر بزنین!

توم جواب داد: نه، خانواده ما همین امشب اینجا هستن.

مالک گفت: اگه می‌خواین بیاین اینجا و چادر بزنین، نیم دلار براتون تموم میشه. یه جایی برا چادر زدن پیدا کنین. آب و هیزم هم تهیه کنین و دیگه هیشکی کاری به کارتون نداره.

توم گفت: پناه بر خدا، چرا این کارو بکنیم، می‌تونیم تو سرازیری جاده بخوابیم و صنار هم به کسی ندیم.

مالک روی زانویش ضرب گرفت:

- معاون شریف، شب همه جارو می‌گرده، شاید آدم بدجنسی باشه، تو این مملکت قانونی هس که بیرون خوابیدنو قدغن کرده، قانونی هس که جلوی ولگردی‌رو می‌گیره.

- اگه نیم دلار بدم دیگه ولگرد نیسم، هان؟

بقیه در صفحه ۴۱

نظرخواهی از خوانندگان

بعد از آغاز پاورقی یک رمان در یک ماه اظهار نظرهای مختلفی درباره آن شاهد بوده‌ایم. تقاضای ما از شما خوانندگان گرامی این است که برای ادامه یا اتمام این پاورقی با روابط عمومی تماس بگیرید

ماجراهای خواستگاری

یک خواستگار عجیب و غریب

از : کورش کاشانی

دلم برای عمه جون تنگ شده بود و قبولی دانشگاه من هم حسابی بین دیدارها فاصله انداخت. چون تمام سال تحصیلی را تبریز می‌گذراندم و هر وقت عمه از شیراز به تهران می‌آمد، من نبودم. گاهی تلفنی با او صحبت می‌کردم اما نه، دل‌تنگی‌ام رفع نمی‌شد. چطور می‌توانستم با چهار کلمه حرف پشت تلفن آرام بگیرم؟ از بچگی او را خیلی دوست داشتم. همه دوستش داشتند. نه اهل حرف و حدیثهای زنانه بود ونه حوصله این کارها را داشت. تمام فکر و ذکرش مهربانی و محبت بود. بچه که بودیم برای تعطیلات به شیراز می‌رفتیم. خانه عمه پر از درخت‌های بلند و حوض کاشی‌کاری شده بود و ماهی‌ها هم انگار همیشه می‌رقصیدند. عمه جون تا یادم می‌آید سن و سالش از پدر و مادر من بیشتر بود. بچه‌هایش فاصله سنی زیادی با ما داشتند و تقریباً حکم مادربزرگ را برایم داشت. یادم می‌آید سال اول که کنکور قبول نشدم فقط او بود که توانست دلداری‌ام بدهد و امیدوارم کند که سال بعد حتماً موفق خواهم شد.

تصمیم گرفتم تابستان که شد برای دیدنش، از تبریز مستقیم بروم شیراز. دیگه طاقت نداشتم. دیدن او همیشه برایم قوت قلب بود. پدر و مادرم هم قبول کردند. آخرین امتحانم را که دادم، سوار هواپیما شدم و به شیراز رفتم. عمه آمده بود استقبالم. دیگه عصا به دست می‌گرفت. آرتروز زانو حسابی اذیتش می‌کرد ولی او هیچ وقت اهل غر زدن نبود.

همان شب اول عمه به بهانه‌ای همسایه‌شان را دعوت کرد. دختر و دامادش هم بودند. مهمانی به مناسبت آمدن من بود. عمه از قبل یک لباس قشنگ آبی برایم دوخت چون او مثل همیشه باسلیقه بود و شوهرعمه‌ام برعکس او کم طاقت. عمه همیشه از رفتارهای او عصبی می‌شد. بی‌آنکه دیگران چیزی بگویند، او با اشاره‌ای به من فهماند که این مهمانی به یک دلیل کاملاً خاصی برگزار شده. کمی پاپیچش شدم. او مرد ساده‌ای بود و خیلی آرام و بی‌سروصدا گفت که پسر همسایه می‌خواهد مرا ببیند. می‌گفت پسر خوبی است و عمه‌ام او را تأیید می‌کند.

این موضوع کمی مرا نگران کرد. عادت به چنین مهمانی‌هایی نداشتم. حتی تا حدی اعتماد به نفسم را هم از دست داده بودم. می‌دانستم که هنوز آمادگی ازدواج را ندارم. اما به سلیقه عمه اعتماد داشتم و مطمئن بودم تا وقتی به کسی کاملاً اعتماد نداشته باشد، قبول نمی‌کند که به خواستگاری من بیاید.

بالاخره شب مهمانی رسید. دل تو دلم نبود. رنگم پریده بود. مهمان‌ها آمدند و در میان آنها ده، پانزده نفری پسر و دختر جوان بودند. نمی‌دانستم کدام یکی مرا زیر نظر دارد و خواستگار آینده‌ام است. چه شبی بود! چند بار داشتم از حال می‌رفتم. چون باید مدام حدس می‌زدم که یکی از مهمان‌ها همان پسر خاص است. اما فایده‌ای نداشت، نمی‌شد هیچ چیز را تشخیص داد. عمه مرا به همه مهمان‌ها معرفی کرد. شام خورده بودیم و حدود ساعت یازده شب بود که زنگ زده شد. عمه گفت:

ـ بالاخره آقا اومدن!

یکی از زنهای مهمان سری تکان داد و گفت:

ـ همیشه اینجوریه.

پسر جوانی با کوله‌پشتی سنگین وارد خانه شد. موهای ژولیده داشت و لباس معمولی پوشیده بود. با صدای بلند با همه احوال پرسی کرد و به من که رسید، چشم‌هایش گرد شد و تعظیم کرد و گفت:

ـ باید از شما عذر بخواهم. فقط از شما...

سرخ شدم. عمه، پسر جوان را به سالن پذیرایی راهنمایی کرد. لحظه‌ای حس کردم آن پسر که قرار است مرا بپسندند همان او است. باورم نمی‌شد. به نظر نمی‌آمد که او پسر معقولی باشد. خوش برخورد بود اما سرووضع مناسبی نداشت. مهمانی ادامه پیدا کرد. آن پسر (نیما) حتی لحظه‌ای به من نگاه نکرد. در تمام مهمانی با بقیه صحبت می‌کرد. برای هر کس حرفی داشت. پیر و جوان از هم‌صحبتی او لذت می‌بردند. عمه هم با دیده احترام به او نگاه می‌کرد. دیگه کسی اهمیتی به این نمی‌داد که او کی به مهمانی آمد و چه پوشیده است. مهمانی عجیبی بود. وقتی همه رفتند عمه رو به من کرد و گفت:

ـ وقتش رسیده که به فکر ازدواج بیفتی. دیشب همه از تو تعریف می‌کردند. تو دختر باوقاری هستی.

باور نمی‌کردم نظر آن پسر را جلب کرده باشم. اما عمه ادامه داد:

ـ نیما از تو خیلی خوشش آمده. پسر خوبیه، ظاهرش را نگاه نکن. تنها عیبش اینه که شبها تا دیروقت ورزش می‌کند. اما پسر بسیار متین و مسئولیه. می‌خواهم تا اینجا هستی چند جلسه‌ای با او صحبت کنی. بعد نظرت هر چه که باشد قبول می‌کنم.

علی‌رغم میلم فردای آن روز با نیما بیرون رفتم. او هیچ کدام از مشخصه‌هایی که من دلم می‌خواست شوهر آینده‌ام داشته باشد را نداشت. اما به خاطر عمه هم که شده باید می‌رفتم...

روز اول مرا برد تمام شهر شیراز را نشانم داد. لابه‌لای حرفهایش سؤال‌پیچم می‌کرد. نظرم را در مورد همه چیز می‌خواست بداند و در حالی که من هیچ فرصتی برای شناخت او پیدا نکردم.

روز دوم شروع کرد از خودش گفت. از علائقش و اینکه هیچ شبی قبل از ورزش کردن نمی‌خوابد. اینکه دلش می‌خواهد زندگی ساده و در عین حال عمیق و منحصربه‌فرد داشته باشد و...

حرفهایش کمی مرا گیج کرده بود، اما هم‌صحبتی با او لذت‌بخش بود. بارها هم تأکید کرد که ظاهر یک دختر برایش هیچ اهمیتی ندارد و برای همین شب اول هیچ توجهی به من نشان نداده بود...

روزهای بعد حرف‌هایمان بیشتر شد و به هفته نکشیده بود که کلی حرف برای گفتن داشتیم. عمه بی‌آنکه سؤالی از من بکند پدر و مادرم را خبر کرد و قرار خواستگاری رسمی را با زن همسایه (مادر نیما) گذاشت. هفته دوم بود که همه تدارک‌ها برای یک مراسم خواستگاری خوب و مجلل دیده شده بود. مهمان‌ها آمدند و این بار هم بدون نیما. یک ساعتی نشستند تا بالاخره نیما با همان کوله‌پشتی و سرووضع بهم ریخته رسید.

پدر و مادرم کمی شوکه شدند اما من دیگر می‌دانستم این پسر در دنیای دیگری سیر می‌کند. تا نشست گرم صحبت با پدرم شد. بعد با مادرم صحبت کرد و نیمه‌های شب بود که فرصتی برای صحبت کردن راجع به ازدواج ما دوتا پیدا شد. جالب اینکه نیما از جایش بلند شد و گفت:

خب دیگر بقیه حرفها به عهده بزرگترهاست. بهتر است من و شیوا دخالت نکنیم. با اجازه شما من می‌روم خانه...

همه هاج و واج مانده بودند و من فهمیدم چقدر خوب این پسر را شناخته‌ام چون هیچ عکس‌العمل دیگری را پیش‌بینی نمی‌کردم...

حالا هفت سال از آن روز خواستگاری می‌گذرد. نیما شب عروسی هم دیر آمد. وقتی در بیمارستان بودم و زایمان می‌کردم او با همان کوله‌پشتی و سرووضع بهم ریخته خودش را به من رساند. نیما هیچ عوض نشده و شاید این بهترین مشخصه او باشد که همیشه همان است که هست...

■

این بار خودم تصمیم گرفتم

در پیچ و خم دادگاه

از : راشین مختاری

چرا همه تعجب کردند که من کارم به طلاق کشیده؟ چه حرفها! مثل کبک سرشان را کرده‌اند توی برف. یادشان رفته چه بلاهایی به سر من آورده‌اند. یادشان رفته چطور مجبورم کردند شوهر کنم. حساب دو دوتا چهارتا است. هر آدم عاقلی می‌توانست حدس بزند که دیر یا زود کارمان به طلاق می‌کشد. حالا مادرم زنگ زده به من و می‌گوید باورش نمی‌شود که چنین اتفاقی دارد می‌افتد!! چراگاهی بزرگترها فکر می‌کنند به صرف خواندن یک خطبه عقد، دو نفر تا ابد کنار هم می‌مانند؟! به پدرم که گفته بودم. همان روزهای اول بهش گفتم که سیروس به درد من نمی‌خورد. گفت، بهش عادت می‌کنی. چرا اینقدر سطحی فکر می‌کنند؟ مگر لباس است که بهش عادت کنم؟! خب سیروس هم نتوانست به من عادت کند. عین این بود که بخواهیم روغن و آب را قاطی کنیم. محال بود. همین دو سال هم به هر دوی ما مثل ۲۰ سال گذشت. نه حرفی برای گفتن داشتیم و نه می‌توانستیم همدیگر را تحمل کنیم! من عادت داشتم شبها تا دیروقت بیدار بمانم. سیروس از این بی‌قاعدگی بدش می‌آمد. می‌خواست همه چیز روی نظم باشد. مثل سربازخانه. خب دست من نبود که صبح‌ها کسل و بی‌حال بودم ولی شبها سرحال و پرانرژی...

اصلاً همان روز اول خواستگاری هم می‌دانستم که سیروس به درد من نمی‌خورد. ۲۶ ساله بودم. درسم را خوانده بودم و کار می‌کردم. پدرم گفت:

- حاجی شمس می‌خواهد شهره را برای پسرش سیروس خواستگاری کند.

مادرم برقی توی چشم‌هایش افتاد و گفت:

- چه خوب. وصلت با خانواده حاجی شمس یک نعمت است.

بله حق با مادر بود. می‌توانست نعمت باشد. چون پدرم در مغازه حاجی کار می‌کرد. سالها بود که مغازه را از او اجاره کرده بود. این وصلت پدر را مطمئن می‌کرد که دیگه آب از آب تکان نمی‌خورد و تا ابد می‌تواند توی مغازه بماند. تازه سالها بود که مادر گوشه چشمی به دختر کوچک حاج آقا داشت. مادر دوست داشت او را عروس خودش بکند. مخصوصاً که برادرم هم از این موضوع چندان بدش نمی‌آمد!

باور کنید همان روز با خنده گفتم:

- چه می‌گویید. من و سیروس، حتی دو کلمه حرف برای گفتن به هم نداریم چه برسد که...

پدر براق نگاهم کرد:

- مگه چه ایرادی دارد؟ پسر به این خوبی! تازه کم‌کم دارد از سن ازدواج تو می‌گذرد. همین ایرادهای بی‌ربط را روی پسرهای مردم گذاشتی که بی‌شوهر ماندی.

بی‌شوهر ماندن انگار گناه بود. آخه مگر می‌شود با هر کس که در خانه آدم را می‌زند شوهر کرد؟!

بالاخره قرار خواستگاری را گذاشتند. آن شب حتی از کت و شلواری که سیروس پوشیده بود هم بدم آمد. مادر چشم غره‌ای رفت و گفت:

- چه حرفها می‌زنی. خب بعد از ازدواج خودت لباسهایش را بخر. آن هم با سلیقه خودت...

انگار هیچ کسی حرف مرا نمی‌فهمید یا حداقل نمی‌خواستند بفهمند. همان شب اول قرار مهریه و عروسی را گذاشتند، بعد گفتند من و سیروس برویم توی حیاط حرفهایمان را بزنیم.

تا تنها شدیم، سیروس شروع کرد از کارش گفت. توی یک شرکت خصوصی مدیرعامل بود. از کار سخت و پرمسوولیت مدیریت گفت. من هم گفتم که در آژانس هواپیمایی حسابدار هستم. اصلاً حرفهایمان از چند جمله فراتر نمی‌رفت. سیروس کمی راجع به همسر ایده‌آلش حرف زد. حتی از حرف زدنش هم خوشم نمی‌آمد. از آن پسرهای اتوکشیده بود که انگار همه چیز باید روی نظم باشد. خسته‌ام کرد. آمدیم داخل خانه. بدون اینکه چیزی از ما پرسیده شود، صدای مبارکه بلند شد و نقل روی سرم ریختند.

مادر را صدا زدم. تو آشپزخانه بهش گفتم که من اصلاً این پسر را نمی‌توانم تحمل کنم. مادر لبش را گزید و گفت:

- دیگه قرارها را گذاشتیم. تو هم سخت نگیر. ازدواج همین است. من و پدرت هم کلی با هم فرق داشتیم، کم‌کم شبیه به هم شدیم. اصلاً خود تو با برادرت چقدر فرق داری؟! تازه زیر یک سقف بزرگ شدید و از یک پدر و مادر هستید. دیگه چه برسد به یک پسر غریبه... اما کم‌کم همه چیز حل می‌شود اصلاً نگران این موضوع نباش.

خلاصه هفته بعد انگشتر آوردند و چند هفته بعد عقد کردیم. سیروس مثل اینکه قراردادی بسته باشد هر شب دو ساعت می‌آمد خانه ما. شامش را که می‌خورد خداحافظی می‌کرد و می‌رفت.

هر روز یا حرف سیاست را می‌زد و یا از اتفاقات شرکتش می‌گفت. من هم از اتفاقهای مسخره‌ای که سر کارم پیش می‌آمد می‌گفتم و هیچ کدام به نظر او خنده‌دار نبود. خدا خدا می‌کردم یک روز مریض شود و به دیدنم نیاید. با همین حس و حال جشن عروسی را گرفتیم و به خانه بخت رفتم.

هیچ کس نمی‌خواست واقعیت را ببیند که من اصلاً این مرد را دوست ندارم. برای خود سیروس هم اهمیتی نداشت. فکر می‌کرد زن گرفته و زندگی روال عادی‌اش را پیش می‌گیرد. حتی برایش اهمیت نداشت که آن زن چه احساسهایی دارد.

طبق محاسبه او همان سال اول باید بچه‌دار می‌شدیم. اما من قبول نکردم. شوکه شده بودم. فکر می‌کرد عقلم از سرم پریده ولی این‌طور نبود. من دیگه نمی‌خواستم اشتباه بکنم. جر و بحثهایمان از همان ماههای اول ازدواج به اوج رسید. ایراد تک تک رفتارهای مرا می‌گرفت. می‌خواست همه چیز را در من عوض کند. من کارهایم را خیلی آرام انجام می‌دادم. شبها دیر می‌خوابیدم. گاهی خانه‌ام حسابی ریخت و پاش بود. وسط هفته مهمان دعوت می‌کردم و...

اما هیچ کدام از اینها برای سیروس معنی نداشت. جروبحثهایمان کم‌کم به دعوا و جنگ و جدال تبدیل شد. بالاخره هم بعد از دو سال اینجا هستم. بزرگترها آمده‌اند که میانجی‌گری کنند اما من اجازه نمی‌دهم، همین دو سال کافی است. از حالا می‌خواهم خودم تصمیم‌گیرنده باشم و راجع به زندگی‌ام فکر کنم... ■

هیچ کس نمی‌خواست واقعیت را ببیند که من اصلاً این مرد را دوست ندارم. برای خود سیروس هم اهمیتی نداشت. فکر می‌کرد زن گرفته و زندگی روال عادی‌اش را پیش می‌گیرد.

من دلسرد نمی شوم زیرا هر اشتباهی که می کنم مرا یک قدم به جلو می اندازد. ○ادیسون

قابل توجه مسوولان
مهربان استان ساری

ما تنها مانده‌ایم!

زوج جوانی که در سالهای اولیه زندگی مشترکشان به دلیل عدم استطاعت مالی سعی داشتند صاحب فرزند نشوند، با تولد نوزادهای چهارقلوی خود حیرت‌زده شدند!

درواقع **مهدی عرب خزائیلی و رقیه بابایی** والدین این چهارقلوها که درزمان تولد فرزندانشان به دلیل فقر مالی دچار مشکلات عدیده‌ای شده‌اند، این زوج جوان ساکن روستای «بزمین‌آباد» ساری هستند.

پدر چهارقلوها که با همفکری همسرش نام چهارقلوها را فاطمه، زهرا، حسن و حسین گذاشته است، می‌گوید: البته در ابتدای تولد فرزندانمان، اداره بهزیستی شهرستان ساری به مدت یکسال بخشی از مایحتاج فرزندانمان نظیر شیرخشک، پوشاک و همچنین صدور دفترچه خدمات درمانی آنان را تأمین کرده است، اما از زمانی که کودکانم از یک سالگی پا فراتر نهاده‌اند، این اداره نیز طبق قانون مصوب خود کمک‌های عطایی خود را قطع کرده است.

او اضافه می‌کند: در تمامی جوامع مترقی دنیا مرسوم است که دولت در چنین شرایطی به یاری خانواده چند قلوها می‌شتابد، اما متأسفانه هنگامی که من و همسرم به همراه کودکانم جهت تقاضای مساعدت حتی از مقامات محلی به استانداری مازندران رفتیم، در کمال ناباوری مقام ارشد استانداری این فرصت را به امروز و فردا موکول کرده‌اند.

پدر چهارقلوها که هم‌اکنون بیکار است، می‌افزاید: به کار نیازمندم و به حمایت مردم ایران چشم دوخته‌ام. من حتی گاهی وقتها از خودم می‌پرسم یعنی مردم ما را تنها گذاشته‌اند، باور کنید ما هم مثل همه پدرها و مادرها شب تا صبح از نگرانی آینده فرزندانمان خواب به چشمانمان نمی‌آید.

در همین رابطه دکتر «عاطفه خوش‌آیین» متخصص اطفال در ساری می‌گوید: سوءتغذیه حاصل از کمبود کلسیم و پروتئین چهارقلوها را تهدید می‌کند و چنانچه این روند ادامه یابد، بروز هر نوع حادثه‌ای برای این چهارقلوها دور از ذهن نخواهد بود.

> سوءتغذیه چهارقلوهای «بزمین‌آبادی» را تهدید می کند، پدرشان بیکار است و هیچ مسوولی برای شنیدن مشکل آنها وقت نمی گذارد

این پزشک نیکوکار که از بدو تولد چهارقلوها تاکنون به صورت رایگان آنان را ویزیت و درمان می‌کند، می‌افزاید: چهارقلوهای ساری درواقع وارث نابرابری و اختلاف طبقاتی در جامعه بوده و کمک‌های انساندوستانه افراد خیراندیش می‌تواند گره‌گشای مشکلاتشان باشد.

و در پایان رقیه بابایی مادر چهارقلوها نیز چنین می‌گوید: هر روز که کودکانم بزرگتر می‌شوند، شرایط نگهداری آنان سخت‌تر و غیرقابل تحمل‌تر می‌شود.

او که به آرامی اشک را از چشمانش پاک می‌کند، می‌افزاید: نگذارید با این چهار طفل تنها رها شویم.

ساری ـ علی خاکزاد

آثار چهل سال تجربه خبرنگاری در اصفهان به نمایش درآمد

بخشی از آثار خبری آقای «**عبدالحسین جعفری**» خبرنگار پیشکسوت اصفهانی با عنوان چهره فرهنگ و هنر اصفهان در آینه مطبوعات در محل موزه هنرهای تزئینی اصفهان به نمایش درآمد.

در مراسم گشایش این نمایشگاه وی گفت: من برای اولین بار در تاریخ مطبوعات کشور موفق به جمع‌آوری هفتصد مطلب مربوط به زمانهای مختلف از آثار خبری، مصاحبه‌ها، تحقیق‌ها و گزارشهای خود در موضوعات مختلف شده‌ام.

وی افزود: این مجموعه در ۳۷ عنوان به نشانه ۳۷ سال کار مداوم خبرنگاری در یک مؤسسه مطبوعاتی (اطلاعات) طبقه‌بندی شده و به ترتیب تاریخ وقوع خبر عرضه شده که فقط ۱۴۰ تابلو آن در این نمایشگاه به نمایش درآمده است.

جعفری خاطرنشان کرد: در عصر پرهیاهوی ارتباطات حرفه خبرنگاری مظلوم است و هنوز کسی جایگاه اصلی آن را باور ندارد و برپایی این نمایشگاه گامی در جهت شناساندن نقش خبرنگار در رخدادهای اجتماعی است.

گفتنی است، کارگاه خبرنگاری آقای عبدالحسین جعفری در زیرگذر خیابان طیب اصفهان قرار دارد که این محل برای ارائه یک کار عظیم و ارزشمند فرهنگی در قالب حرفه خبرنگاری و روزنامه‌نگاری چندان مناسب و درخور شأن این حرفه نیست و جا دارد مسوولان فرهنگی استان، محل مناسبی را برای این امر و درحد کار بزرگ و ارزشمند این روزنامه‌نگار پیشکسوت اختصاص دهند تا حاصل چهل سال کار خبرنگاری او چراغ راه آیندگان این حرفه مقدس باشد.

میرشیری ـ خبرنگار دفتر سرپرستی اصفهان

شکرگزاری
اعظم پرویزی‌راد

یک انسان ناسپاس خوشبخت نشانم بده!!

در همه آیین‌ها شکرگزاری مسأله‌ای مهم و اساسی است. «ما نه‌فقط از دیدگاه روحانی بلکه از نقطه‌نظر علمی نیز باید شکرگزار نعمت‌ها باشیم و این یک الزام است. بزرگترین مهمان روحانیت، مسیح، بودا و محمد(ص) به ما آموخته‌اند که باید شکر نعمت‌های خود را به جا آوریم.

آندرو متیوس در کتاب راز شاد زیستن می‌گوید: ذهن انسان همانند یک آهن‌ربا بیشترین و شایعترین افکار او را به طرف وی می‌کشد!»

شکرگزاری، احساس رضایت و در نتیجه آرامش را به ارمغان می‌آورد. از خود سؤال کنید، آیا تا به حال عمیقاً از نعمت‌هایی که دراختیار داشته‌اید، سپاسگزاری کرده‌اید؟

مشکل بسیاری از ما این است که همه چیز را در سطح عالی آن می‌خواهیم و نعمت‌هایی که بی‌دریغ ما را احاطه کرده است نمی‌بینیم: سلامتی، پدر، مادر، خانواده، دوستان....

ما برای دیدن جنبه‌های منفی شرطی شده‌ایم همیشه نیمه خالی را می‌بینیم. مثلاً اگر تمام کارها درست بوده و فقط یک مشکل در کار باشد، هیچکدام از آن خوبیها و جنبه‌های مثبت را نمی‌بینیم و با خود می‌گوییم: من چه بدشانسم، زندگیم چه سخت می‌گذرد و دهها جمله منفی دیگر.

خداوند در قرآن می‌فرماید: «نعمت‌هایی که به شما داده‌ام را سپاس گویید تا بر آنها بیفزایم» اما ما انسانها فراموش کرده‌ایم که حتی این نفس نیز بزرگترین موهبت خداوند به ما می‌باشد.

به قول یکی از بزرگان: «بزرگترین مصائب ما آنجایی است که در نتیجه غفلت برای خویش پدید آورده‌ایم» و چه مصیبتی بزرگتر از این که ما نعمت‌ها را فراموش کرده‌ایم و همین غفلت، سبب ناسپاسی و در نتیجه ناآرامی و تشویشمان شده است.

این شعر حافظ شیراز را به خاطر بسپارید:

در این بازار اگر سودی است با درویش خرسند است
خدایا منعمم گردان به درویشی و خرسندی

بلی هنگامی که پادشاه ملک قناعت شدید، هنگامی که به کوچکترین نعمت قانع و راضی شدید، بزرگترین آرامش‌ها را در آغوش می‌کشید.

زیر نظر: ف. گویش

Email:f _gooyesh @ yahoo.com

شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: ید بیضا می‌کند

قبول و انجام کارهای مهم و خطرناک را که از عهده و قدرت دیگران خارج باشد به ید بیضا تعبیر و تفسیر می‌کنند، اما ببینیم این ید بیضا چیست که به صورت ضرب‌المثل درآمده است.

حضرت موسی(ع) پس از ازدواج با صفورا دختر شعیب قصد مراجعه به مصر را کرد. شعیب رمه‌ای گوسفند و یکی از عصاهای مخصوص خودش را که به روایتی دو سر داشت و از چوب آس بود به موسی انعام داد.

کلیم‌الله شب ششم سفر خود در وادی ایمن فرود آمد. در آن منزل ابری سیاه در آسمان پدیدار شد و هوا به شدت سرد شد به‌طوری که هرچه همسرش صفورا تلاش کرد آتشی روشن کند، نتوانست. در همان هنگام روشنایی خیره‌کننده‌ای از سمت طور سینا به نظر رسید. فوری به یارانش دستور داد آنجا بمانند و خود عصا در دست به کوه طور شتافت.

وقتی نزدیک روشنایی رسید، آتشی بزرگ دید که از شاخه درختی سر به فلک کشیده بود. هرچه موسی تلاش کرد قدری از آن آتش را بردارد، موفق نشد. قصد برگشت داشت که ناگهان صدایی شنید: «یاموسی». کلیم‌الله جواب داد: «لبیک!» اما به هر طرف نگاه کرد، کسی را ندید.

برای بار دوم و سوم آن صدا تکرار شد. موسی گفت: «تو کیستی که کلامت را می‌شنوم ولی خودت را نمی‌بینم؟»

خطاب رسید: «همانا من خداوند جهان و خداوند تو هستم یا موسی.»

موسی به سجده افتاد و وقتی سر از سجده برداشت، مجدداً خطاب رسید: «جلوتر بیا». موسی با ترس و وحشت به جانب درخت حرکت کرد.

خلاصه خداوند در طور سینا موسی را به نبوت برگزید و آیات و معجزات خود را بر او ارزانی داشت.

سپس پرسید که: «در دست راست تو چیست ای موسی؟»

جواب داد: «عصای من است که برای حراست و نگهداری گوسفندان به کار می‌رود.»

خطاب آمد: «عصا را بینداز.»

موسی اجرای فرمان کرد و عصا را به زمین انداخت. دید که عصایش مثل مار به حرکت درآمد. به عقب برگشت تا فرار کند، خطاب رسید:

«ای موسی، نترس، زیرا پیامبران مرسل در نزد من نمی‌ترسند.»

موسی با آستین پشمین خود گردن مار را گرفت و آن حیوان مجدداً به صورت عصا درآمد. پس از آن خداوند دل و جان موسی را به معجزه‌ای دیگر اطمینان و آرامش بخشید و آن معجزه ید بیضا بود که خطاب آمد: «دست در گریبان کن تا نور سفیدی از آن خارج شود و دلت از خوف و ترس بیرون آید.»

اجمالاً آنکه ماجرای «ید بیضا» به این ترتیب بود که هرگاه حضرت موسی(ع) دست در جیب یا بغل خود می‌برد و بیرون می‌آورد، نور خیره‌کننده‌ای از کف دستش ساطع می‌شد که همه عالم را روشن می‌کرد و چون به بغل می‌برد، برطرف می‌شد.

به قولی دیگر در کف دست او نوری بود که چون آینه می‌درخشید و به جانب هر که می‌داشت بی‌هوش می‌شد و چون دست در بغل می‌برد به هوش می‌آمد.

موسی با این دو معجزه و اطمینان خاطر به جانب مصر شتافت تا فرعون را به پرستش خداوند دعوت کند.

این بود ماجرای ید بیضا که براثر مرور زمان به صورت ضرب‌المثل درآمد.

واژه‌نامه پشم‌زنی (از بخش‌های مرودشت)

سوون: پول، اعتبار / زات: تریاک / لوار: نوجوان / نمتا: عرق / لیمه: حیله‌گر / دم‌گویی: چُماق / سبوس غریبی: تشویق / قوپر: قاطر / تشویق: قوپر، قاطر / خشمی: تیغ / آزش: پنهان کاری / خشموندن: زدن.

فرستنده: اسدالله امیدواری از مرودشت

باورهای عامیانه مردم کوهسرخ

مردم کوهسرخ معتقدند:

◆ اگر استکانها ردیف شود، میهمان می‌آید.

◆ اگر قند داخل چای بیفتد، خبری خوش در راه است.

◆ اگر کسی را با جارو بزنند در آینده دزد خواهد شد.

فرستنده: مریم طاهریان از کوهسرخ

لالایی قاینی

گل گندم را آب برده

رفتم به سون (سوی) پشته / دیدم سود کشته (کشته زردآلو) / مستم (می‌خواستم) بخورم کشته / هوهو (ناگهان) یه سوار اومه (آمد) / خوجه (آقا) از شکار اومه / اسب تو رِ (را) کجا بندم / بالای گل گندم / گل گندم را آوْ (آب) بَرده / دل بچه‌م را خو (خواب) برده.

فرستنده: حسن چراغیان

از: روستای کوشه بردسکن خراسان

ضرب‌المثل‌های بلوچی

ریسمان از جایی که باریکتر است پاره می‌شود

◆ خدایا زانت حری کانت ندا.

برگردان: خدا خر را شناخت که به آن شاخ نداد.

◆ صاد هماجا سدی که بادگترن.

برگردان: ریسمان از جایی که باریکتر است، پاره می‌شود.

◆ حرا هفتار ندیته گوشی منی نام عبدالکریم.

برگردان: خر تا زمانی که پلنگ را ندیده می‌گوید اسم من عبدالکریم است. [و از پلنگ نمی‌ترسم.]

فرستنده: سوالی بزرار از روستای ملوران نیکشهر

پاسخ به نامه‌ها:

پارسا رحمانی از خورموج

برادر گرامی، من هنوز متوجه نشده‌ام، شما چرا برای خود اسم مستعار انتخاب کرده‌اید. مطالب مورد استفاده در این صفحه اصولاً برای هیچ کس مشکل‌ساز نیست که فرستنده نیاز به استفاده از اسم مستعار داشته باشد. لطفاً علت این مسأله را حتماً برایم بنویسید. موفق باشید.

معصومه کیخا از درگز

خواهر عزیز بابت نامه فوق‌العاده تمیز و مرتب و خط بسیار زیبا و چشم‌نواز شما متشکرم. از مطلب ارسالی شما در آینده نزدیک استفاده خواهم کرد. مؤید باشید.

ماندانا کرد از ساری

خانم کرد، نمی‌دانم شما چرا اینقدر با عجله از روی کتاب مطلب می‌نویسید. چرا که اکثر مطالب ارسالی شما درهم و برهم و نامرتب و ناخواناست. توصیه می‌کنم از این پس هرگاه حوصله کافی داشتید، دست به قلم شوید! پرحوصله باشید!

آرزو افتخاری از نیشابور

آرزوجان! امیدوارم که در امتحان کنکور موفق شده باشی، اما از عدم همکاری مسوولان کتابخانه... نیشابور متأسفم و اینکه اجازه ندادند شما درقبال گرو شناسنامه‌تان در کتابخانه به مطالعه بپردازید، نهایت بی‌انصافی است. شاید بهترین کار این باشد که شما عضو هر دو کتابخانه موجود در شهر نیشابور شوید تا اینگونه از استفاده کتب آنجا محروم نشوید.

اما در مورد مطلب ارسالی‌ات، جا دارد از طرف بنده از عمه گرامی‌تان بابت شرح طرز تهیه غذای محلی تشکر کنید، اما گویا فراموش کرده بودید مقدار مواد لازم برای تهیه این غذا را سؤال کنید. انشاءالله در نامه بعدی این مورد را هم تکمیل و برایم بفرستید. سعادتمند باشید.

نامه‌های شما رسید:

سوالی بزرار از روستای ملوران نیکشهر - آرزو افتخاری از نیشابور - پارسا رحمانی از خورموج - سمیه کاویان‌پور از نور - سکینه قدمی دولت‌آباد از یاسوج - مهرداد شاکری از روستای ضامنی نورآباد ممسنی - معصومه کیخا از شهرستان درگز - ماندانا کرد از ساری - عبدالواحد بلوچ از روستای هیتک نیکشهر - حسن قاسمی از شهر موسیان ایلام - اعظم حسندوست از دهستان چهارده گیلان - عبدالکریم (طعنه‌بای) دوگونچی از روستای گدم‌آباد ترکمن صحرا.

ساده باشیم چه در باجه‌ی بانک، چه در زیر درخت. ● سهراب سپهری

سلسله گزارشهای زندان

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن‌نیست.

هان ای دل عبرت بین

تهیه: مجید شادمان‌نژاد

این هفته: زندان ورامین - بند نسوان

پدر و مادرم را می‌کشم و دوباره به زندان

در قسمت اول خواندید که:

مورد مصاحبه دختر جوان و کم‌سن و سالی است که در یک خانواده کوچک به دنیا آمده. پدرش راننده تریلر و مادرش ماما بود. پدر بنا به دلایلی به اعتیاد کشیده می‌شود و پس از مدتی شغل خود را از دست می‌دهد. پس از اعتیاد پدر، تأمین مخارج زندگی عملاً بر عهده مادر می‌افتد، اما بعد از آنکه مادر به بیماری صعب‌العلاج سرطان مبتلا می‌گردد، به واسطه عمل جراحی، او نیز به اعتیاد روی می‌آورد و به این ترتیب هر دو به سختی گرفتار می‌شوند. در این میان وضع پسر و دختر آنها روزبه‌روز بدتر می‌شود تا آنجا که حتی پدر حاضر می‌شود درقبال مواد، دخترش را در اختیار مواد فروش قرار دهد. این درخواست او باعث می‌شود تا دختر به بهزیستی پناهنده شود، اما از آنجا که پس از مدتی به آرامش رسیده بود، برای آنکه برادر و مادرش را هم در این آسایش شریک کند، به سراغ آنها می‌رود و طی شکایتی از پدرش او را برای بازپروری به یک مرکز بازپروری می‌فرستد.

پس از چندی که پدر از زندان آزاد می‌شود، خانه او را پیدا می‌کند و به آنجا می‌آید و دختر ناچار او را پناه می‌دهد. پدر حتی در آنجا هم اعتیادش را ادامه می‌دهد و کار به جایی می‌رسد که مددکاران بهزیستی متوجه موضوع شده و با بازپس گرفتن امکاناتی که دراختیار او قرار داده بودند، آنها را ناچار می‌کنند تا دوباره به خانه خود بازگردند.

بعد از بازگشت به خانه، دختر تصمیم می‌گیرد کار کند و حقوق خود را به پدر و مادرش بدهد تا شاید دست از اعتیاد بردارند، اما هرچه به دنبال کار می‌گردد، کار مناسبی پیدا نمی‌کند، در نتیجه فکری به ذهنش می‌رسد. فکر کاری که یک شبه ره صدساله را بپیمایند. راهی که باید برادرش هم به او کمک می‌کرد. برادر اگرچه در ابتدا مخالف بود، اما بالاخره پذیرفت و به این ترتیب آنها قرار اولین کار را گذاشتند.

و اینک ادامه ماجرا:

اولین مرتبه که به سرقت رفتیم، هر دو خیلی ترسیدیم. تصور نمی‌کردم که بتوانیم در این کار موفق شویم، اما وقتی کار را انجام دادیم و کسی هم متوجه نشد جرأت کار دوم را هم پیدا کردیم.

آنچه از سرقت اول نصیبمان شده بود را سه قسمت کردیم. دو قسمت را من و برادرم برداشتیم و قسمت سوم را هم به خانواده دادیم. برای کار دوم شهامت بیشتری پیدا کردیم. هرچه ترس ما از سرقت کمتر می‌شد، درآمدمان بیشتر می‌شد و سرقتهای سنگین‌تر و پرمایه‌تری انجام می‌دادیم. هر دو هم امیدوار بودیم که بعد از مدتی وقتی پدر و مادرمان ببینند که به اندازه کافی پول دراختیار دارند، دست از اعتیادشان بردارند و زندگی دوباره بر وفق مراد شود، اما به قول معروف زهی خیال باطل! چرا که هرچه ما بیشتر به آنها پول می‌دادیم آنها هم مصرف موادشان را بالاتر می‌بردند. برای آنها که فرقی نمی‌کرد، این پول را ما از کجا به دست می‌آوریم. مهم این بود که پولی به دستشان می‌رسد و می‌توانند از خماری نجات پیدا کنند.

با این وضع برای من و برادرم یقین شد که مشکل آنها پول نیست. حتی محل و مکان زندگی هم نیست. آنها دیگر آلوده شده بودند و هیچ چیز نمی‌توانست لذت کاذب این آلودگی را از آنها بگیرد و به این ترتیب سارق شدن ما هیچ بازتاب مثبتی در زندگی نداشت که هیچ بلکه مصرف آنها بیشتر هم شد. بدتر از همه اینکه خیلی از اقوام متوجه شده بودند من و برادرم سرقت می‌کنیم، به همین دلیل آن اندک ارتباط فامیلی هم که داشتیم به تدریج قطع شد و همه فامیل ما را طرد کردند.

اگرچه بعد از آنکه متوجه شدیم پدر و مادرمان راهی را می‌روند که بازگشت ندارد، خیلی تمایل داشتیم که ما هم سرقت را ـ که درواقع به خاطر آنها مرتکب آن می‌شدیم ـ کنار بگذاریم، اما گویا ما هم مثل آنها معتاد عملی شده بودیم که ترک آن به‌راحتی ممکن نبود. به هرحال پول راحت به دست آوردن هم نوعی اعتیاد است!

آنها باعث شده بودند تا من و برادرم به سرقت کشیده شویم. اگر به خاطر آنها نبود، من در بهزیستی مانده بودم و برادرم هم که کارش را داشت

اعتیاد پدر و مادرم از یک‌سو و سرقت‌های من و برادرم از سوی دیگر و طرد شدن از طرف اقوام، همه و همه باعث شد تا به فکر فرار از خانه بیفتم. باور کنید که دیگر نمی‌توانستم در آن محیط بمانم.

نسبت به پدر و مادرم احساس کینه عجیبی داشتم. به تصور من آنها باعث شده بودند تا من و برادرم به سرقت کشیده شویم. اگر به خاطر آنها نبود، من در بهزیستی مانده بودم و برادرم هم که کارش را داشت.

فکر فرار از خانه در تمام ذهنم چنگ انداخته بود، اما همانطور که قبلاً گفتم من آدمی نبودم که بخواهم در پارک و خیابان بمانم. بنابراین تصمیم گرفتم به منزل دختردایی‌ام بروم. گرچه آنجا دست کمی از خانه خودمان نداشت، اما حداقل خوبی‌اش این بود که محیط سالم‌تری نسبت به خانه و محل ما داشت. بدون اینکه به کسی بگویم، مقداری از لوازم ضروری‌ام را برداشته و به سمت منزل دختردایی‌ام که در قرچک ورامین بود، حرکت کردم.

دختردایی‌ام، چند سالی از من بزرگتر بود. وقتی هر دو کوچکتر بودیم، اکثر اوقات را با هم می‌گذراندیم. او مرا خیلی دوست داشت و مثل یک خواهر بزرگتر مراقبم بود و از من مواظبت می‌کرد. بعد از ازدواجش هم این رابطه دوستی ما همچنان ادامه داشت. اگرچه پدر و مادر من آلوده شده بودند، اما او برعکس بقیه حساب ما را همچنان از پدر و مادرمان جدا می‌دانست و باز هم با روی گشاده با ما برخورد می‌کرد.

آن روز هم وقتی فکر فرار از خانه به ذهنم رسید، به اولین جایی که فکر کردم می‌توانم بروم منزل دختردایی‌ام بود. اما مثل اینکه من بدشانس‌تر از آن بودم که فکر می‌کردم، چرا که وقتی پشت در منزل دختردایی‌ام برای چندمین بار دستم را روی شاسی زنگ قرار دادم. و هیچ کس جوابی نداد، فهمیدم که حساب و کتابهایم غلط از آب درآمده است. احتمال می‌دادم به مسافرت رفته باشد. می‌دانستم هر سال در این فصل به سفر می‌روند، اما چون سفرشان تاریخ دقیقی نداشت، حدس می‌زدم شاید باشند که حدسم غلط از آب درآمد. مانده بودم چه کنم و کجا بروم. بهتر آن بود به منزل دایی‌ام که در همان نزدیکی بود، بروم. حتماً آنها می‌دانستند دخترشان کجاست و کی برمی‌گردد. ضمن اینکه حتی اگر سفر بود، می‌توانستم آن شب را آنجا بمانم و برای فردا هم فکری بکنم.

وقتی زنگ در خانه دایی‌ام را زدم، زن دایی‌ام دوان دوان آمد و در را باز کرد، اما با دیدن من اخم‌هایش را درهم کرد. حتی جواب سلامم را هم نداد. از ساکی که در دست داشتم متوجه شد برای ماندن آمده‌ام. به همین خاطر با ترشرویی حتی اجازه نداد به داخل بروم. بدتر از آن جواب سؤالم را که پرسیدم دختردایی‌ام کجاست را هم نداد و با بی‌محلی به داخل حیاط رفت و در را به رویم بست!

با این کار او، گویی دنیا را بر سرم کوبیدند! حالم بدجوری دگرگون شد. دلم می‌خواست منزلمان نزدیک بود و می‌رفتم پدر و مادرم را می‌کشتم! آنها باعث تمام این بدبختی‌ها بودند. اگر آنها اعتیاد نداشتند و ما هم مثل بقیه مردم زندگی می‌کردیم، آن وقت دلیلی نداشت که من از خانه فرار کنم و اقوام با دیدنم در را به رویم ببندند. مگر من چه گناهی کرده بودم که این‌گونه باید تاوان پس می‌دادم، جز اینکه پاکدامن زندگی کرده بودم و اگر دستم به سرقت آلوده شده بود، فقط و فقط به خاطر پدر و مادرم بود!!

خسته و افسرده و درعین حال برافروخته و خشمگین از آنجا به سمت خیابان اصلی حرکت کردم. سر خیابان که رسیدم مانده بودم چه کنم. به سمت تهران برگردم یا... یا اینکه بروم و جایی خودم

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاه اوین و ریاست محترم ندامتگاه ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷
E-Mail : f_Zavarei @Yahoo. Com

برمی‌گردم اگر ...

قسمت دوم

را سر به نیست کنم.

نمی‌دانم چه مدت در حاشیه خیابان راه می‌رفتم که متوجه حضور پسر جوان موتورسواری شدم. او مثل اغلب جوانهایی که از سر بیکاری دنبال این و آن راه می‌افتند دنبال من آمد و شروع کرد به متلک گفتن. سعی کردم با سکوت او را ناچار کنم تا دست از این کار بردارد، اما او سمج تر از این حرفها بود. گاه کمی جلوتر و گاه به موازات من می‌آمد و سؤالات بی‌ربط می‌پرسید، اما بدون آنکه جواب یکی را بگیرد، سؤال دوم را مطرح می‌کرد.

خب در آن شرایط و با آن وضعیت روحی، ناگهان فکر عجیبی به سرم زد، با خودم گفتم اصلاً چرا به خانه اقوام بروم یا چرا برگردم خانه! با همین فرد دوست می‌شوم و خودم را به دست سرنوشت می‌سپارم تا چه پیش آید. و همین فکر باعث شد که بعد از آن همه سکوت، دهان باز کنم و به بهانه اینکه او چه منظوری از متلک‌پرانی و دنبال این و آن راه افتادن دارد، سر حرف را باز کنم و شاید کمتر از یک ساعت بعد، من پشت موتور او نشسته بودم و دور شهر ورامین می‌گشتم.

او که بچه یکی از مناطق حاشیه‌ای ورامین بود، مرا به منزل خودشان برد و من به‌طور موقت ساکن آنجا شدم. پیش خودم فکر می‌کردم این وضع خیلی بهتر از دور خیابان گشتن و هر لحظه در انتظار حادثه‌ای بودن است!

البته او هم مرتب به سراغم می‌آمد و مرا تنها نمی‌گذاشت. هرچه هم که لازم داشتم برایم تهیه می‌کرد. حدود دو ماه ما با هم بودیم. بعد از دو ماه متوجه شدم او سارق است و او هم فهمید که من در سرقت مهارت دارم، پس دیگر هیچ کدام چیزی برای پنهان کردن نداشتیم. همین که دستهایمان برای هم رو شد او پیشنهاد کرد که با کمک هم ماشین سرقت کنیم. بعد هم گفت که سوژه‌ای که مدنظر اوست، یکی از بچه‌های ورامین است که پراید دارد.

نقشه او برای سرقت این بود که به بهانه گردش از او بخواهیم ما را به تهران ببرد و بعد از نیمه شب برگردیم و در میان راه ماشین را از او زورگیری کنیم، بعد با توجه به آنکه من رانندگی بلد بودم، ماشین را برداریم و به شمال نزد دایی او برویم. دایی او در کار اوراق ماشین‌های سرقتی بود و به‌راحتی می‌توانست ماشین را اوراق کند و بفروشد. پیشنهاد وسوسه‌انگیزی بود، و من هم که به کارهای هیجان‌انگیز علاقه داشتم، قبول کردم.

یکی -دو روز بعد به همان خیابانی که محل زندگی سوژه بود، رفتیم و از او خواستیم غروب ما را به تهران ببرد و قیمت را هم آنها با هم توافق کردند. چیزی به غروب نمانده بود که ما سوار ماشین او شدیم و به تهران آمدیم و تا ساعت دو بامداد در خیابانها می‌گشتیم. ساعت دو به سمت ورامین برگشتیم. همدست من جلو نشست و من عقب. در بین راه، با اشاره او فهمیدم که الان زمانش است. همدستم چاقویی را که همراهش بود درآورد و با یک حرکت روی گردن صاحب ماشین قرار داد و به او گفت که باید ماشین را به ما بدهد. پسرک بیچاره که معلوم بود به شدت ترسیده است گفت که از ابتدا می‌دانست ما چنین هدفی داریم، اما فقط چون من به عنوان خانم سوار ماشین شده بودم، او هیچ کاری نکرده بود!

به هرحال همدستم به او فریاد زد و چاقو را به من داد تا روی گردن او نگه دارم و او هم دست و پای پسرک را ببندد. وقتی من چاقو را روی گردن پسرک گذاشتم، او شروع کرد به گریه کردن، از وضع زندگی‌اش گفت و اینکه ماشین را به صورت قسطی خریده و با آن خرج مادر پیرش را درمی‌آورد، حرفهای او نوعی حس همدردی را در من بیدار کرد و منهم همپای او شروع به گریه کردم. خیلی دلم برایش سوخت و از اینکه با کاری که می‌کنم مرتکب چه گناه بزرگی می‌شوم، از خودم شرمنده شده بودم، اما نمی‌توانستم کاری بکنم، چرا که اگر چاقو را برمی‌داشتم درواقع هم از طرف او و هم از طرف همدستم در معرض خطر بودم. البته این را می‌دانستم که همدستم به‌راحتی می‌تواند او و من را از پای درآورد، بنابراین چاره‌ای نبود جز آنکه چاقو را همانطور نگه دارم و دست از پا خطا نکنم تا کار همدستم تمام شود، اما نمی‌دانم یک لحظه چه اتفاقی افتاد که ناگهان پسرک خم شد و چاقو به گردن او گیر کرد و گردنش خراش برداشت. بعد هم چاقو به دستش خورد و خلاصه پسرک بی‌جهت زخمی و خونی شد!

بعد از دو ماه متوجه شدم او سارق است و او هم فهمید که من در سرقت مهارت دارم، پس دیگر هیچ کدام چیزی برای پنهان کردن نداشتیم. همین که دستهایمان برای هم رو شد او پیشنهاد کرد که ...

البته من از هر چیز در دنیا بترسم، از خون نمی‌ترسم! چرا که پدر و مادرم آنقدر با هم دعوا می‌کردند و به سروکله هم چیز می‌کوبیدند که دیدن خون برای ما عادی شده بود. به هرحال با زخمی شدن او، همدستم او را از ماشین بیرون برد و ما سوار شدیم و به سمت ورامین حرکت کردیم، اما هنوز دو کیلومتر نرفته بودیم که ماشین خاموش شد و من هر کاری کردم روشن نشد. از طرف دیگر پسرک با داد و فریاد از مردم کمک خواسته بود و چند نفری به کمکش رفته بودند و قبل از آنکه ما بتوانیم فرار کنیم، آنها به دنبالمان آمدند. با خاموش شدن ماشین ما چاره را در این دیدیم که ماشین را رها و جان خودمان را در ببریم، اما این کار هم فایده‌ای نداشت و ما در مدت کوتاهی دستگیر و تحویل آگاهی شدیم.

همدست من در همان ابتدا زخمی کردن پسرک را قبول کرد و حتی پول بیمارستان و نخ و بخیه و پانسمان را خودش پرداخت.

بعد از دستگیری حدود یک ماه و نیم در آگاهی ورامین تحت بازجویی بودیم. علت طولانی شدن زمان بازجویی هم این بود که همدست من هجده سابقه سرقت داشت و باید اثبات می‌شد که من به غیر از این سرقت در کار دیگری با او همدست نبودم.

بعد از یک ماه و نیم مرا به اتهام سرقت، آدم‌ربایی و شروع به قتل به تحمل یک سال حبس و ۱۷۴ ضربه شلاق محکوم کردند. البته تا دو ماه دیگر حبسم تمام می‌شود، اما من نزد قاضی و دادیاری و منشی قاضی و حتی ریاست زندان قسم خوردم که بعد از آزادی دوباره به زندان برمی‌گردم و این بار به جرم قتل پدرم. چرا که او مسبب تمام بدبختی‌های من بود. من فقط ۱۸ سال دارم و آرزوهای زیادی در دلم مانده، شاید کمترین چیزی که همیشه حسرت آن را داشته‌ام کمی محبت از طرف پدر و مادرم بود. شاید کمبود مالی هم عاملی برای به خطا رفتنم بود، اما دلیل اصلی، کمبود محبت بود، زیرا فقر مالی را می‌توانستم با مراجعه به کمیته امداد یا حتی بهزیستی به نوعی جبران کنم، اما محبت چیزی نیست که بتوان آن را از هر کس و ناکس گدایی کرد. وقتی از خانه فرار کردم، تصورم این بود شاید یک غریبه که چیزی از زندگی من نمی‌داند، برایم مشکل‌ساز نباشد، اما حالا می‌بینم که گذشته آدمها برای هیچ کس مهم نیست. مهم آن است که آنها بتوانند به مقاصدشان برسند.

بقیه در صفحه ۴۶

همه می خواهند بشریت را عوض کنند، دریغا هیچ کس در این اندیشه نیست که خود را عوض کند. •تولستوی

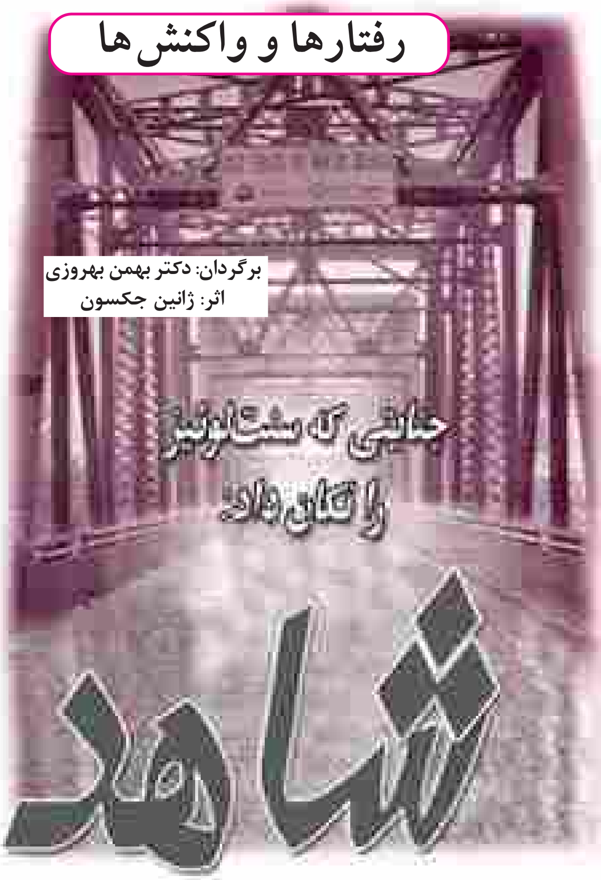

شاهد

جنایتی که سنت لوئیز را تکان داد

برگردان: دکتر بهمن بهروزی
اثر: ژانین جکسون

بازمانده

تام در آبهای سرد رودخانه می‌سی‌سی‌پی، دست و پا می‌زد. او تقلا می‌کَرد تا خود را به ساحل برساند، اما بدنش در آن شب سرد پاییزی کرخ شده و گویی هیچ نیرویی در دستها و پاهایش باقی نمانده بود. اما ناگهان به‌شکل معجزه‌آسایی تام نیزارهایی را که از سطح رودخانه بیرون زده بود، مشاهده کرد. پس تنها شانسی که تام کانینر داشت، این بود که به نیزارها چنگ اندازد تا فشار قوی آب رودخانه او را به همراه خود نبرد.

پس با هر مکافاتی بود به نیزارها چنگ انداخت و خود را به داخل آنها رساند و از آنجا که جریان آب رودخانه در بخشی از نیزارها سر از آب بیرون آورده بودند، به‌مراتب آرام‌تر بود، او توانست خود را به ساحل رودخانه برساند. تام پس از آنکه به ساحل رسید درنهایت وحشت آنچه را که بر او و دختر عمه‌هایش جولی و رابین، گذشته بود به یاد آورد و درحالی که نفس نفس‌زنان در ساحل رودخانه می‌دوید تا خود را به بزرگراه برساند، با صدای بلند فریاد می‌زد: «خدای من چه بر سر جولی و رابین آمده است؟» تا اینکه سرانجام افتان و خیزان خود را به بزرگراه رساند و دست خود را در برابر هر وسیله نقلیه‌ای که از برابرش می‌گذشت بلند می‌کرد، او حتی برخی اوقات با التماس می‌گفت: «به‌خاطر خدا نگهدارید.» اما هیچکدام از وسایل نقلیه‌ای که عبور می‌کردند، به او محلی نمی‌گذاشتند. اما ناگهان تام چشمش به یک کامیون باری ۱۸ چرخه افتاد که به سرعت نزدیک می‌شد او ناگهان تصمیم خود را گرفت و به وسط جاده پرید و دو دست خود را به نشانه تسلیم بلند کرد. او یا موفق می‌شد و کامیون ۱۸ چرخ در برابر او توقف می‌کرد و یا از روی او عبور می‌کرد و جان تام را می‌گرفت، که در آن لحظه برای تام سرنوشت بدی نبود، اما کامیون در نزدیکی تام توقف کرد و او بلافاصله به راننده گفت که جریان مرگ و زندگی درمیان است و او باید خود را به نخستین پاسگاه پلیس برساند. راننده کامیون هم سرانجام با شک و تردید، موافقت کرد و هر دو به راه افتادند.

گردش با قایق

تام در طول راه هرآنچه را که بر او گذشته بود، در ذهن خود مرور می‌کرد. تنها دو روز پیش‌تر تام که ۱۹ سال بیشتر نداشت، به اتفاق پدر و مادرش از شیکاگو که محل زندگی آنها بود، برای گذران یک تعطیلات کوتاه مدت و همچنین دیدار از عمه‌اش، نیکی، به سنت‌لوئیس سفر کرده بودند. تام از کودکی با دختر عمه‌هایش همبازی بود. جولی و رابین که اولی یکسال از تام بزرگتر و دومی یکسال از او کوچکتر بودند، دوستان صمیمی تام محسوب می‌شدند و حتی زمانی که خانواده عمه‌اش به ناچار از شیکاگو به سنت‌لوئیس نقل مکان کردند، آنها مراوده خود را حفظ کردند و به محض آنکه تعطیلاتی اتفاق می‌افتاد یا او از خانواده عمه‌اش دیدن می‌کرد و یا دختر عمه‌هایش به شیکاگو آمده و از خانواده دایی خود دیدن می‌کردند. تام حتی موفقیت خود در سالهای پایانی دبیرستان و امتحان ورودی‌اش در رشته آتش‌نشانی را مدیون جولی بود. چرا که او با کتاب و درس چندان میانه‌ای نداشت و به همین دلیل تمایلی به ادامه تحصیل و ورود به دانشگاه نداشت و در عوض شیفته به تن کردن لباس آتش‌نشانان بود، اما حتی برای ورود به سازمان تعلیم آتش‌نشانان نیز تام باید دبیرستان را به اتمام می‌رساند و چنین بود که جولی در دو سال آخر تحصیل تام در دبیرستان به او کمک‌های شایانی رساند و پس از آنکه تام به اخذ دیپلم دبیرستان نائل آمد، باز هم به او کمک کرد تا از پس امتحان ورودی آتش‌نشانی هم برآید. از سویی دیگر از آنجایی که تام خواهری نداشت و جولی و رابین هم برادری نداشتند، آنها با خود پیمان برادری و خواهری بسته بودند. و تام دو روز پیش با ذوق و شوق فراوان به همراه پدر و مادرش به سنت‌لوئیس آمده بود تا دوباره با همبازیان دوران کودکی و یار و یاور دوران کنونی خود ملاقات کند، غافل از اینکه چه سرنوشت شومی این بار انتظار آنان را می‌کشید...

صبح آن روز سرنوشت‌ساز جولی، رابین و تام تصمیم گرفتند تا با یک قایق چوبی و کهنه در رودخانه می‌سی‌سی‌پی به گردش بپردازند و جولی می‌خواست یادگاریهایی را که طی صد سال گذشته مردمان مختلف روی پایه‌های پلی که روی رودخانه می‌سی‌سی‌پی بنا شده، نوشته بودند به تام نشان دهد و آنها روزهای خوش کودکی را دوباره به یاد آورده بودند.

پس از آنکه آنها خود را خوب خسته کردند، از قایق پیاده شدند و برای لختی استراحت در ساحل رودخانه نشسته و به خوردن تنقلاتی که همراه خود آورده بودند مشغول شدند. در همین گیرودار، سه جوان با لباسهایی نه‌چندان مرتب به آنها نزدیک شدند و پس از سلام و خوش و بش چند دقیقه‌ای در آنجا باقی ماندند و سرانجام یکی از آنها که به نظر می‌رسید سردسته این گروه کوچک بود، گفت که چراغ قوه خود را در آن حوالی و یا شاید هم در رودخانه گم کرده است و از آنها خواست که اگر آن را پیدا کردند، او را در جریان بگذارند.

این گفته به نظر جولی، رابین و تام قدری عجیب می‌رسید، چگونه می‌توانستند حتی در صورت یافتن چراغ قوه آن سه جوان را خبر کنند. همین صحبت‌های مشکوک بود که سبب شد تا تام به دختر عمه‌هایش علامت دهد که بهتر است آنجا را ترک کنند. بنابراین از سه جوان مشکوک خداحافظی کرده و از ساحل رودخانه صعود کرده و خود را روی پل قدیمی و چوبی که بیشتر از یکصد سال قبل روی رودخانه می‌سی‌سی‌پی بنا شده بود، رساندند. هنوز چند قدمی روی پل راه نرفته بودند که باز هم همان سه نفر از روبرو، جلوی آنها سبز شدند، اما این بار قیافه‌ای جدی‌تر به‌خود گرفته بودند و به نظر می‌رسید که به دنبال دردسر می‌گردند. این بار همان جوانی که راجع به چراغ قوه کذایی قبلاً صحبت کرده بود و به نظر می‌رسید که رهبر آنها باشد، به طرف تام آمد و درحالی که هیکلی به مراتب بزرگتر از او داشت، با یکدست یقه تام را گرفت و به او گفت که بهتر است به همراهش برود. تام ابتدا از این کار سر باز زد اما ضربه محکمی که جوان بر شکم تام وارد آورد، او را به‌خود آورد. جوان شرور آنگاه به دوستانش اشاره کرد که جولی و رابین را با خود به گوشه‌ای ببرند. تام می‌دانست که آنها چه قصد شومی در ذهن داشتند، اما کاری از دستش ساخته نبود. بخصوص که آن سه جوان شرور هرکدام، اسلحه‌ای را در دست داشتند. آن دو نفر سپس جولی و رابین را به لبه پل آوردند و به آنها دستور دادند تا روی لبه پل بنشینند. آنگاه تام را نیز به همین کار وادار کردند. سپس ناگهان و در کمال خونسردی یک به یک ابتدا دخترها و سپس تام را با فشاری که بر سر آنها وارد آوردند از لبه پل به داخل آبهای سرد و خروشان رودخانه می‌سی‌سی‌پی هل دادند. ارتفاع پل تا سطح رودخانه حداقل بیست متر بود و بیم جراحت و آسیب دیدگی به هریک از آنها می‌رفت. تام که به عنوان آخرین نفر به داخل رودخانه انداخته شده بود، پس از آنکه دوباره روی سطح آب آمد، در فاصله کمی از خود فقط جولی را دید، اما از رابین خبری نبود. ناگهان یک جریان شدید باز هم آب را روی سر او آورد و هنگامی که دوباره سر خود را از زیر آب بیرون آورد و نگاهی به اطراف خود انداخت، این بار دیگر حتی اثری از جولی هم نبود. تام تمام انرژی خود را در آن آب سرد گرد آورد و با فریادهای بلند جولی را صدا زد که البته هیچ پاسخی را نشنید. او بهتر دید تا زمانی که هنوز گرما و انرژی در بدن دارد به طرف ساحل شنا کند و درحالی که از بیم آنکه جولی و رابین بلایی بر سرشان آمده باشد، بسیار مغموم و ناراحت بود، شروع به شنا کرد که جریان نیزارها و سپس کامیون هجده چرخه پیش آمد و اکنون هم عازم پاسگاه پلیس بود.

او به محض ورود به پاسگاه پلیس ابتدا تماس تلفنی با پدر و مادرش برقرار کرد و از آنها خواست تا بدون فوت وقت خود را به آنجا برسانند و سپس گزارش هرآنچه را که بر او و دختر عمه‌هایش گذشته بود برای یکی از افسران پلیس شرح داد و عاجزانه از پلیس مذکور درخواست کرد که گروهی برای نجات دخترها به رودخانه اعزام کند. پس از آنکه گروه نجات و کمک‌های اضطراری عازم رودخانه شد، پدر و مادر تام هم سر رسیدند. آنها از مشاهده وضعیت اسفناک پسرشان بشدت برآشفتند. تام هم با دیدن آنها به شکل تاءسف‌انگیزی به گریه افتاد.

ذهنیت پلیس

تام ماوقع را برای پدر و مادرش هم گفت و آنها هم به نوبه خود با مادر دخترها تماس گرفتند و وقتی که او هم به جمع آنها ملحق شد، تام به اجبار آن ماجرای تلخ را یک بار دیگر به صورت کامل برای عمه‌اش شرح داد.

برای یک مادر شنیدن اینکه دو دختر جوانش مفقود شده و یا جان باخته‌اند، به هیچ‌وجه آسان نیست، به همین دلیل آن زن نگونبخت به‌قدری دچار شوک شده بود که حتی نمی‌توانست گریه کند و با چهره‌ای مسخ شده درحالی که به نقطه‌ای خیره شده بود، در گوشه‌ای نشست. از جانب دیگر جستجوهای گروه نجات و پلیس هم به هیچ نتیجه‌ای نرسید جز اینکه دو دختر ناپدید شده بودند، ضمن آنکه هیچگونه آثار جرمی هم مانند یک تکه لباس، اسلحه، پوکه گلوله، هر چیز دیگری که به نشانه نوعی تقلا باشد، به دست نیامد.

در چنین شرایطی کارشناسان پلیس که برخی اوقات به دنبال راه‌حلهای آسان هستند، به تنها مدرکی که در مورد حادثه وجود دارد روی می‌آورند و این مدرک کسی نبود بجز شخص تام. پلیس از آنجا که شاهدی نداشت و آثار جرمی هم در مکان وقوع آن پیدا نکرده بود، مظنون شماره یک را در شخص تام یافت. بخصوص دو ستوان آگاهی که مک دونالد و هارپر نام داشتند، به سرعت فرضیه‌ای را به‌وجود آوردند که براساس آن خود تام دخترها را که طبیعتاً به او اعتماد داشتند به نقطه‌ای خلوت کشانده و قصد تجاوز به آنها را داشت و چون با مقاومت مواجه شده بود، آنها را به داخل رودخانه انداخته و احتمالاً با پارو ضربه‌ای هم بر سرشان وارد آورده بود تا در بی‌هوشی و بی‌حسی باعث غرق شدن آنها شود...

ستوانهای آگاهی با تاکتیک های شکنجه‌آور خود بازجویی از تام را شروع کردند. آنها ابتدا فرضیه خود را برای او قرائت کردند و سپس با گفتن عباراتی نظیر: «ما که دقیقاً می‌دانیم تو چه کرده‌ای... بیا و اقرار کن...» و یا: «اگر اقرار کنی در مجازات تخفیف می‌گیری... وگرنه صندلی الکتریکی در انتظار توست...» بیشتر و بیشتر او را تحت فشار قرار می‌دادند. تام که ۱۹ سال بیشتر نداشت و تاکنون حتی پایش به اداره پلیس هم نرسیده بود، در برابر چنین شرایطی قدرت مقاومت نداشت، اما با این همه به اقراری که پلیس ها طلب می‌کردند تن نمی‌داد. ستوانهای پلیس حتی اجازه خواب و استراحت به او نمی‌دادند و از سیستم های شکنجه‌های روحی و روانی که معمولاً سازمان سیا از آن بهره می‌گیرد برای خرد کردن روح و روان تام استفاده می‌کردند.

تام در ملاقات کوتاهی که مقامات به پدرش اجازه داده بودند، جریان فشارها را برای پدرش فاش کرد. پدر تام که سابقه خدمت در ارتش و تفنگداران دریایی را داشت، به شدت برآشفت و بلافاصله وکیلی برای پسرش استخدام کرد و وکیل مذکور بلافاصله به دادستانی شکایت برد و بازداشت تام را غیرقانونی اعلام کرد.

دلیل او هم بسیار ساده بود. چون هنوز جسدی به دست نیامده و هیچ مدرکی هم دال بر وقوع جنایت وجود نداشت و بدون مدرک فیزیکی، اتهام زدن به قتل غیرقانونی است، چرا که برای مثال اگر دخترها، زنده پیدا شوند، اصولاً جنایتی صورت نگرفته است. دادستانی هم بلافاصله دستور آزادی تام را به اداره پلیس صادر کرد. در این میان چهره و قیافه دو ستوان شکنجه‌گر پس از مشاهده دستور کتبی برای آزادی تام، جالب بود.

به دنبال مدرک

اما حتی خود تام هم از پایان ماجرا رضایت نداشت. زیرا بیشتر از هر کس دیگری می‌دانست که چنین اتفاقی افتاده و او شاهد بر آن بود. با جریان شدید آب در رودخانه پیدا کردن جسد یا اجساد دخترها کار ساده‌ای نبود، اما اگر زمان زیادی از ماجرا می‌گذشت، تام از آن بیم داشت که قاتل یا قاتلین بدون مجازات از عدالت فرار کنند. تام بخصوص از دیدن چهره عمه‌اش شرمسار می‌شد. عمه‌اش نمی‌توانست جلوی نگاههای مشکوک خود را به برادرزاده‌اش بگیرد و اگرچه سخنی به زبان نمی‌آورد، اما این نگاهها و این واقعیت که دختر عمه‌هایش که تا آن حد به آنها علاقه‌مند بود، دیگر وجود نداشتند، به سختی او را آزار می‌داد. تام برخی اوقات به محل وقوع فاجعه می‌رفت و در آنجا قدم می‌زد گویی در انتظار این بود که ناگهان مدرکی به دست آورد تا بتواند آن سه نفر را که چهره آنها خوب در خاطرش نقش بسته بود، به چنگال عدالت تسلیم کند.

... تام تصور می کرد کابوسی وحشتناک تر از آنچه بر سر او و دختر عمه هایش آمده بود، وجود ندارد، تا آنکه پلیس بازجویی از او را شروع کرد...

پیدا شدن اجساد

پانزده روز پس از واقعه ناگهان پزشکی قانونی اعلام کرد که اجساد دخترها در سی کیلومتری محل جنایت پیدا شده است و از آنجا که اجساد به‌شکل بدی از حالت طبیعی خارج شده بودند، پزشکی قانونی تنها به کمک سوابق موجود از دندانهای جولی و رابین توانسته بود اجساد را به درستی شناسایی کند. در این هنگام با پیدا شدن اجساد، آگاهی دوباره به فکر افتاد تا پرونده‌ای بر علیه مظنون شماره یک، یعنی تام تنظیم کند، اما در همان روز اتفاق دیگری افتاد که همه چیز را تغییر داد.

چراغ قوه

تام یک روز که در محل وقوع جنایت قدم می‌زد، ناگهان چشمش به چراغ قوه‌ای افتاد که در ساحل رودخانه افتاده بود. با دیدن این صحنه و درحالی که سخنان جوان شرور درباره چراغ قوه گمشده را به یاد آورد، بلافاصله پلیس را در جریان گذاشت.

چراغ قوه پیدا شده اولین مدرک واقعی در مورد جرم و امکان وقوع آن به‌شمار می‌رفت و برای اولین بار پلیس متوجه شد که تام دروغ نگفته بود. بنابراین به جای تنظیم پرونده بر علیه تام، پلیس تحقیقات را پیرامون چراغ قوه آغاز کرد.

با متدهای مخصوصی که پلیس به‌کار می‌برد، توانست نام خریدار چراغ قوه را به دست آورد و وقتی که به او مراجعه کرد، آن شخص گفت که چراغ قوه را چند روز قبل از وقوع جنایت به یکی از دوستانش به نام تونی داده بود. پلیس پس از چند روز تونی را پیدا کرد و با تطبیق اثر انگشت او روی چراغ قوه، برایش مشخص شد که چراغ قوه دراختیار او بوده است. اما تونی هم داشتن چراغ قوه و هم بودن خود در محل جنایت را تکذیب کرد و همین تکذیب از آنجا که دروغ بود، شک پلیس را بیشتر برانگیخت. پلیس دو همراه تونی در روز جنایت را نیز پیدا کرد و یکی از آنها که فقط پانزده سال داشت نتوانست در بازجویی تاب بیاورد و به همه چیز اعتراف کرد و پلیس به جرم قتل عمد از نوع درجه اول، تونی و دو همراه او را بازداشت کرد و محاکمه آنها نیز به‌زودی آغاز شد.

وجدان آسوده

اما آنچه که برای تام اهمیت داشت این بود که بالاخره بی‌گناهی خود را ثابت کرد و وقتی که در پایان محاکمه و اعلام محکومیت سه جنایتکار (تونی به اعدام و دو نفر دیگر به دلیل سن کم به حبس های طولانی)، عمه‌اش دست خود را روی شانه تام گذاشت و از او تشکر کرد، گویی ناگهان بار عظیمی از روی شانه تام برداشته شده بود و از آنجا که این مسأله برای تام کافی نبود، او برعلیه دو پلیس بازجو به دلیل رفتار سوء شکایت کرد و اداره پلیس با سازشی که قبل از محاکمه با وکیل تام انجام داد، ضمن اخراج دو بازجوی آگاهی، مبلغ قابل توجهی را نیز به عنوان خسارت به تام پرداخت کرد. بدین ترتیب تام از هر لحاظ توانست به حق خود برسد. اما آنچه که بیشتر از همه در این میان تأثیر گذاشته بود، پیگیری و احساس مسوولیت شخصی خودش بود که نتایج مطلوب را برای عدالت و برای تام به‌بار داشت.

پایان

محرومیت استعدادهایی را شکوفا می سازد که در خوشی ها پوشیده می ماند. ●هوراس. شاعر رومی

زندگی رنگین

میرزایی

رنگهای مورد علاقه خود را در سه اولویت و با ترتیب ۱ و ۲ و ۳ به من بگویید تا بگویم شما در زندگی چه خصوصیات اخلاقی، روحی و جسمی دارید.

نیت خود را دنبال کنید

آقای رضا رحیمی از اسلامشهر (قائمیه) با رنگهای ۱ـ زرد پررنگ ۲ـ سبز کمرنگ ۳ـ قرمز گلی و شعر:

«چه شبهایی که بدون تو بودم
ولی در رؤیای خود رفتی از یادم.»

آقای رحیمی، شما پرشور، باهوش، تلاشگر و گاهی عصبی و احساساتی هستید. از نظر جسمی در معرض ابتلا به ناراحتی گوارشی قرار دارید و بهتر است در تغذیه خود دقت بیشتری نمایید. از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و نیلی بیشتر استفاده کنید.

سنگ خوش یمن شما کهربا است. اخبار تازه‌ای خواهید شنید که نگرانی‌هایتان را کمتر خواهد کرد و با توکل به خدا و با اطمینان بیشتر می‌توانید نیت خود را دنبال نمایید. موفق باشید.

مشورت کنید

خانم نوشین قربانی‌فرد از تهران با رنگهای ۱ـ آبی آسمانی ۲ـ سبز ۳ـ مشکی و شعر:

«توانا بود هرکه دانا بود زدانش دل پیر برنابود»

خانم قربانی فرد، شما مهربان، مؤمن، اهل مطالعه، صادق و دوستدار خانواده هستید.. ضمناً به پول زیاد فکر می‌کنید. این روزها غمگین و افسرده هستید و خیلی دلتنگ می‌شوید.

خستگی زیاد و شاید از دست دادن عزیزی این اثر را بر شما داشته است توصیه می‌کنم چشمتان را باز کنید و از بیرون به مشکل خود نگاه کنید. آن وقت متوجه می‌شوید مشکلتان آنقدرها که فکر می‌کنید بزرگ و لاینحل نیست. اعتماد بنفس داشته باشید و گذشته را فراموش کنید.

از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی معده، روده و کبد هستید و احتمالاً تند غذا می‌خورید. با یک پزشک داخلی و یا متخصص گوارش مشورت کنید. از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، قرمز، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، فیلی، بنفش، قهوه‌ای روشن و گل بهی بیشتر استفاده کنید و اگر پوستی سفید و روشن دارید در تابستان ساعتهای ۱۰ تا ۱۲ صبح به پوست خود آفتاب بتابانید. سنگ خوش یمن شما زمرد و یشم است.

با مشورت با یک فرد با تجربه ووالدین به خواسته خود خواهید رسید به خدا توکل داشته باشید.

قدر موقعیتها را بدانید

خانم (ف ـ ر) از گرگان با رنگهای ۱ـ سفید ۲ـ آبی روشن ۳ـ آجری روشن و شعر:

«پرواز را به خاطر بسپار، پرنده مردنی است.»

خانم عزیز، شما بیشتر در گذشته زندگی می‌کنید سعی کنید با واقعیتها مرتبط باشید. شما مهربان، مؤمن، پرانرژی، دقیق و البته کمرو و کمی ترسو هستید. تلاش شما درکارها باعث موفقیت‌تان در آن می‌شود، ولی گاه کارهای خود را بیهوده و خسته کننده می‌دانید و از اینکه از شما قدردانی نمی‌شود گله‌مند هستید.

از نظر جسمی مستعد چاقی و بیماری قلبی هستید، البته شاید در حال حاضر لاغر اندام باشید ولی درآینده...؟ از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی لیمویی، آبی لاجوردی،سرمه‌ای، سبز، فیلی و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما عقیق یمانی است.

قدر روزهای آینده را بدانید تا دو هفته موقعیتهای زیادی برایتان به وجود می‌آید از آنها نهایت استفاده را ببرید. موفق باشید.

دعوت به یک میهمانی شاد

خانم مریم منزوی از تهران با رنگهای ۱ـ آبی آسمانی ۲ـ طوسی ۳ـ قرمز و شعر:

«وقتی نیستی دنیا برام زندونه...»

خانم منزوی، شما مهربان، صمیمی، رک و راست، دوستدار بچه‌ها، مرموز، پرانرژی و اهل کار و تلاش هستید. درحال حاضر افسرده و غمگین و بی‌حوصله به نظر می‌رسید و بهتر است برنامه تفریحی و یا یک سفر حداقل یک هفته‌ای برای خود ترتیب دهید تا نشاط و شادابی گذشته را بازیابید.

از نظر جسمی مستعد چاقی و بیماریهای قلب و عروق هستید و احتمال اینکه درحال حاضر دچار ضعف بینایی باشید، وجود دارد. از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، بنفش و نیلی هم استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما فیروزه است. خود را برای یک میهمانی شاد آماده کنید. شاید وقتی مطلب را می‌خوانید دعوت شده باشید. موفق باشید.

ملاقات جالب

خانم اشرف کوهی از تهران با رنگهای ۱ـ سبز فسفری ۲ـ آبی آسمانی ۳ـ سفید یخچالی و شعر:

«با باغبان بگویید دیگر لاله نکارد
در هر کجای ایران صد باغ لاله دارد.»

خانم کوهی، شما خوش‌فکر، دارای قدرت تخیل قوی، مهربان، کم‌حرف و کمی خجالتی هستید. خاطره‌ای تلخ از سنین نوجوانی دارید که یادآوری آن آزارتان می‌دهد. درحال حاضر خیلی به پول فکر می‌کنید، شاید یک نیاز موقتی به مبلغی قابل توجه داشته باشید و یا اینکه در کل پول را برای رسیدن به خوشبختی لازم می‌دانید درحالی که برایتان مهم نیست آدم ثروتمندی باشید.

از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی می‌باشید و بهتر است با یک پزشک متخصص مشورت کنید. در ضمن در مورد تغذیه و نحوه غذا خوردن خود دقت بیشتری نمایید. شاید با عجله غذا می‌خورید و یا از بعضی غذاها خوشتان نمی‌آید؟!

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، آبی لاجوردی، بنفش، سرمه‌ای و گل‌بهی استفاده نمایید. سنگ خوش یمن شما یشم است.

خود را برای یک ملاقات آماده کنید، این دیدار موقعیت‌های جالبی را برای شما ایجاد خواهد کرد. موفق و سلامت باشید.

فرخنده سادات حسینی قهریزجانی

فاطمه سادات حسینی قهریزجانی

مبینا شعیری

فاطمه طاهریان

فائزه سراج

عباس فیروزشاهی

آماده مقابله باشید

آقای محمدرضا رضایی از تهران با رنگهای ۱ـ آبی روشن ۲ـ مشکی ۳ـ سرمه‌ای و شعر:

«بیا مثل آن...»

آقای رضایی، شما خانواده‌دوست، خوش اخلاق، روراست، کم‌حرف، آرام و موقر، صلح‌طلب، اما در کارهایتان کند هستید.

به طبیعت و ورزش علاقه دارید ولی انگیزه کافی برای ورزش و رفتن به طبیعت ندارید. درحال حاضر افسرده و غمگین به نظر می‌رسید. سعی کنید با تفریح، کوهنوردی و شرکت در جمع دوستان از این خمودگی و افسردگی دور شوید.

از نظر جسمی مستعد بیماریهای مفاصل و استخوان هستید و بینایی و شنوایی شما آسیب‌پذیر است. از رنگهای زرد، نارنجی، قرمز، سبز، صورتی، قهوه‌ای، بنفش، گل‌بهی و آجری بیشتر استفاده نمایید. سنگ خوش یمن شما یاقوت کبود است. خود را برای ایامی سخت آماده کنید، ولی با توکل به خدا این دوره کوتاه و پر از تجربه برایتان خواهد بود. موفق باشید.

به خیر امور واقف باشید

خانم اعظم رضایی از تهران با رنگهای ۱ـ آبی آسمانی ۲ـ سبز سدری ۳ـ شکلاتی و شعر:

«بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم
فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو دراندازیم».

خانم رضایی، شما خوش‌اخلاق، مهربان، صمیمی، مؤمن، خلاق، مبتکر، علاقه‌مند به طبیعت، مطالعه و تفکر و البته کمی مغرور هستید. احتمالاً

موقعیت‌های تحصیلی خوبی داشته‌اید، ولی آنها را یکی پس از دیگری و به دلایل مختلف از دست داده‌اید.

شما همچنین در خانه‌داری و هنرهای زنانه استعداد خوبی دارید، ولی علاقه‌مندی چندانی در شما وجود ندارد تا به دنبال یادگیری این هنرها باشید. از نظر جسمی مستعد ناراحتی‌های گوارشی هستید و شاید نشانه‌هایی از آن را هم مشاهده کرده باشید. از رنگهای زرد، نارنجی، قرمز، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، آبی، سرمه‌ای، گل‌بهی و نیلی استفاده کنید.

سنگ خوش یمن شما عقیق یمانی است. بهتر است عقیق با پوست شما در تماس باشد و آن را هفته‌ای یکبار با آب سرد شسته و در آفتاب خشک نمایید. خبرهای چندان خوبی وجود ندارد، انشاءالله به خیری که در کارها وجود دارد، واقف باشید و به خدا توکل کنید. موفق و سلامت باشید.

منتظر خبر خوش باشید

خانم فریبا کریمی از تهران با رنگهای ۱ـ بنفش روشن ۲ـ قرمز ۳ـ سفید و شعر:

«دلا دیشب چه می‌کردی تو در کوی حبیب من
الهی دل به خون گردی تو هم گشتی رقیب من.»

خانم کریمی، شما خوش سلیقه، مشکل‌پسند، ماهر در کارهای خانه و هنرهای زنانه، فعال و البته کمی تندمزاج هستید. از دوران نوجوانی احتمالاً (۱۰ تا ۱۲) سالگی خاطره‌ای تلخ دارید، شاید ترس شدید شما را شوکه کرده باشد و یا اینکه عزیزی را در آن زمان از دست داده‌اید، ولی به هرحال این خاطره فراموش‌شدنی نیست، بهتر است با آن کنار بیایید. احتمالاً سن شما از ۲۵ بیشتر و از ۳۰ سال کمتر است. (شما با انتخاب رنگ سفید دقت مرا کم کرده‌اید، چون قبلاً هم گفته‌ام که از رنگهای سفید، سیاه و خاکستری‌ها استفاده نکنید، مگر اینکه واقعاً جایگزینی برای آن نداشته باشید.)

از نظر جسمی مستعد پیری زودرس و ناراحتی قلب و عروق هستید و احتمالاً از سن واقعی خود مسن‌تر به نظر می‌رسید. بهتر است در صورت احساس ناراحتی و تپش قلب شدید تحت نظر پزشک متخصص باشید. از رنگهای روشن و شاد استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما لعل است. منتظر یک خبر خوش باشید.

بیشتر تلاش کنید

خانم فرزانه بادی از استان قم با رنگهای ۱ـ آبی ۲ـ قرمز ۳ـ سفید و ضرب‌المثل طنز:

«با یک گل نمی‌شه بری خواستگاری.»

خانم بادی، شما مهربان، صادق، مؤمن و به کارهای خانه‌داری و هنرهای زنانه علاقه‌مند هستید. خاطرات تلخی از دوران نوجوانی (۱۰ تا ۱۳ سالگی) در ذهن دارید که با یادآوری آنها آزرده خاطر می‌شوید که بهتر است آنها را فراموش کنید تا ذهنی راحت‌تر و فعال‌تر داشته باشید.

از نظر جسمی مستعد چاقی، فشارخون و ناراحتی قلبی هستید و بهتر است مراقب خودتان باشید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، آبی، سرمه‌ای، نیلی، بنفش و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید و زمانی را برای مسافرت و تفریح اختصاص دهید.

سنگ خوش یمن شما لعل است. برای رسیدن به آنچه فکر و ذهن شما را مشغول کرده است، باید بیشتر تلاش کنید و آن را فقط از خداوند بخواهید و با توکل به او به آن خواهید رسید. موفق باشید.

گاهی خنده، گاهی گریه

خانم فاطمه توکل از تهران با رنگهای ۱ـ سبز ۲ـ مشکی ۳ـ سفید و شعر:

«اگر به سویت اینچنین دویده‌ایم
به عشق عاشقم نه بر وصال تو
به ظلمت شبان به فروغ من
خیال عشق خوشتر از خیال تو.»

خانم توکل، شما خوش فکر، دارای قدرت تخیل خوب، علاقه‌مند به مطالعه هستید و پول را برای داشتن یک زندگی خوب و رفاه لازم می‌دانید، هرچند آن را ضامن خوشبختی نمی‌دانید.

درحال حاضر بسیار غمگین و افسرده هستید و قلبتان از ناامیدی فشرده است، ولی با این حال قدرت تحمل سختی‌ها را دارید و ظاهر خود را خوب حفظ می‌کنید، حتی گاهی با شوخی و خنده درصدد فراموش کردن غمهایتان هستید که این خیلی خوب است. از نظر جسمی نمی‌توانم اطلاعات دقیقی بدهم چون رنگهای سیاه و سفید را انتخاب کرده‌اید، شاید مستعد بیماری گوارشی و احتمالاً مبتلای به آن باشید. از رنگهای شاد استفاده کنید. موفق باشید.

اخبار جالبی خواهید شنید

آقای مصطفی منزوی از تهران با رنگهای ۱ـ سفید ۲ـ سرمه‌ای ۳ـ طوسی و شعر:

«ز دست دیده و دل هر دو فریاد که هرچه....»

آقای منزوی، شما کم‌حرف، مؤمن و مرموز و کمی خجالتی هستید. حتی آنطور که واقعاً علاقه‌مند هستید، لباس نمی‌پوشید، تا مرموزتر جلوه کنید و شخصیت درونی‌تان کمتر شناخته شود.

از نظر جسمی مستعد ناراحتی‌های پوستی و درد مفاصل و استخوانها هستید و بهتر است خود را در برابر رطوبت مصون نگه دارید و از اقامت در جاهای نمور بپرهیزید.

از رنگهای زرد، نارنجی، قرمز، آبی روشن، صورتی، بنفش، قهوه‌ای، حنایی و نیلی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یاقوت کبود است.

به زودی در مورد موضوع مورد علاقه‌تان که چند وقتی است ذهنتان را مشغول کرده، اخبار جالبی خواهید شنید. موفق باشید.

نامه‌های شما رسید

دوستان گرامی نامه‌های پرمهرتان را دریافت کردم و حتماً همه را خواهم خواند و به ترتیب جواب خواهم داد:

الف ـ دوستانی که نمونه رنگ خود را ارسال نکرده‌اند و باید دوباره مکاتبه نمایند:

فائزه امینی تحقق از اصفهان ـ فرشته میرگاری از شاهین‌شهر ـ مینا صفدری و مهدی صفدری از نظرآباد ـ ماریا قاسمی از لاهیجان ـ سارا مرادقلی از زابل ـ معظمه اشرف‌زاده از کرمان ـ سحر خداکرمی از زنجان ـ عبدالواحد بلوچ از نیک‌شهر ـ حامد زیدآبادی‌نژاد از سیرجان ـ خانم (م ـ ص) از گیلان ـ خانم (س ـ م) از گیلان ـ محمد زیوری خایدنی از قشم ـ سپیده عنبریان‌راد از اسفراین ـ صالحه بیگم رضوانی مقدم چیتگر از خراسان ـ مرجان نوری از تهران ـ فاطمه مرادبیگی از تهران ـ مهرانه مشتری زهره‌نما از شیراز ـ سمیرا احمدی از زنجان ـ مونا نامور از بوشهر ـ منصوره ریاضی از تهران ـ خانم (س ـ ب) از خرمشهر ـ اکرم زینعلی از تهران ـ بهزاد اونق از گنبدکاووس ـ جبرئیل معتمد از گنبدکاووس ـ احسان عزیزیان از نجف‌آباد ـ شبنم کاظمی از آمل ـ هانیه ایمانی از تهران ـ کبری درکام از قزوین ـ سمیه جباری از اصفهان ـ مریم شفیعی از رامشیر ـ عاطفه پورکاظم از مشهد ـ سمیه کیانی از همدان ـ نسرین خورمهر از شهریار ـ آقای (الف ـ خ) از اصفهان ـ حدیث جهانی از بندرانزلی ـ امین‌الله بلی یوسف‌آبادی و مژگان بلی یوسف‌آبادی از مشهد مقدس ـ مریم بندری از ماهشهر ـ خانم (ف ـ زیبایی) از مشهد ـ سیدامین موسوی از اصفهان ـ مصطفی اسیری از محمودآباد ـ الهام راستی از لامرد ـ فاطمه کوه‌پیما از اسلام‌آباد غرب ـ فریبا طالب‌یاب از اسلامشهر ـ (تهمینه ـ ح) از ارومیه ـ (محمدرضا ـ ب) از ارومیه.

ب ـ دوستانی که نامه‌هایشان کامل است و به ترتیب تاریخ دریافت نامه‌هایشان به آنها پاسخ خواهم داد:

رضا رادده از مشکین‌شهر ـ (ف ـ شاه‌علی از شاهرود ـ مرضیه راستگو از مشهد ـ مریم رحیمی‌زاده از یاسوج ـ میثم نورعلی از لرستان ـ سارا صفری از گیلان (با دو نامه) ـ زهرا میثاقی از طبس ـ مریم حیدریان از مشهد ـ محمدعلی آیین و زهرا نعمتی از شاهرود خلخال ـ (رسا ؟) از آمل ـ الهام بربری از گرگان ـ زهرا ولدوند از هرسین ـ محمدرضا یوسفی از گرگان ـ مریم نوریه از کرمانشاه ـ زهرا پناهی درچه از اصفهان ـ مژده کرمی از میمه فارس ـ مهدی چهاردولی از تهران ـ فرهاد میراحمدی از تهران ـ مریم کاشی‌زاده از شیراز ـ رقیه ابراهیمی از محلات ـ نرگس گبانچی از آبادان ـ (فریبا ـ الف) از شهرکرد ـ نازنین و نوشین سروشه از مشهد ـ حمیدرضا قزل‌سفلی از مینودشت ـ مهناز محمدزاده از کاشمر ـ رؤیا کنعانی از رشت ـ خانم (ف ـ م) از سنندج ـ خانم (م ـ پ) از زابل ـ خانم (ن ـ م) از کرج ـ مرضیه افضلی از آباده ـ محبوبه کیخا از درگز ـ رضا سلطانی از یزد ـ میترا طیبی از کرمانشاه ـ مینا قمصری از شهرقدس ـ پروانه میرزایی از تهران ـ بهرام عطایی از نایین ـ فوزیه شیعه از اصفهان ـ رضا علی نجفی از همدان ـ نفیسه موفق از مشهد ـ آقای (ص ـ ج) از ارومیه ـ منصوره شهریارزاده از جهرم ـ مریم شمس از سمنان ـ مریم معینیان از تهران ـ زینب مقدس حسین‌زاده از تهران ـ بهار فردوسی از جهرم.

فرم شناسایی خوانندگان

فرم مخصوصی که علاقمندان صفحه «زندگی رنگین» باید همراه نامه‌هایشان آنرا ضمیمه کرده و ارسال نمایند

نام: **از:** **تعداد ارسال نامه:** ☐

شعر: ....

....

اولویت رنگها: ۱ـ .... **۲ـ** .... **۳ـ** ....

پاسخ چاپ شود ☐ پاسخ کتبی ارسال شود ☐ نام کامل قید نشود ☐

زندگی رنگین

خداوندا بگذار همیشه خواهان انجام آنی باشم که بیش از توان من است

●میکل آنژ

از گوشه و کنار جهان

تلویزیون ۲/۵ اینچی

تولیدکنندگان در **گودمن** تلویزیون جیبی را که در تصویر مشاهده می‌کنید، بیشتر به آن خاطر طراحی کرده‌اند که شما بتوانید آن را به قسمت آنتن در پشت تلویزیون خانگی خود متصل کرده و هر برنامه‌ای را که به آن علاقه دارید و فرصت تماشای آن را ندارید، ضبط کرده و بعد در دفتر کار خود و یا حتی در اتوبوس آن را تماشا کنید. این تلویزیون برای ضبط برنامه‌ها از سیستم بسیار فشرده MPEG.۴۵ استفاده می‌کند و قدرت حافظه آن که برابر با ۲۸۸ ام.بی است می‌تواند تا دو ساعت تصویر را در حافظه خود قرار دهد، ضمن آنکه این تلویزیون پرتابل دارای ویژگی‌های یک تلویزیون معمولی نیز می‌باشد. پرده تلویزیون تنها ۲/۵ اینچ است و از برق و باتری می‌تواند استفاده کند. گودمن این تلویزیون جیبی را به قیمت **چهارصد دلار** به بازار عرضه کرده است.

شمارش معکوس تا برخورد

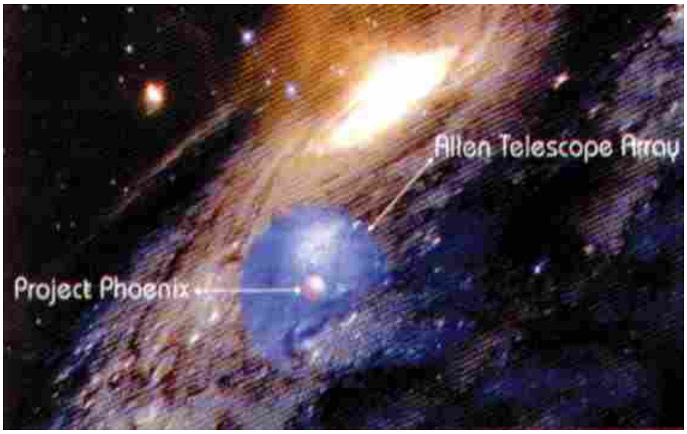

آدمی نه‌تنها شوق و ذوق ملاقات با موجودات فضایی و متعلق به دنیای دوردست را از دست نمی‌دهد، بلکه هرقدر هم عقل و منطق در او پیشرفت می‌کند، باز هم دست از این شوق بچه‌گانه برنمی‌دارد. هم اکنون تنها مرکزی که به‌طور رسمی وظیفه‌اش ایجاد ارتباط با تمدنهای فرضی در دنیاهای دیگر است و «وستی» نام دارد، مشغول به تکمیل و کارگذاری تلسکوپی عظیم است که بیست برابر پرقدرت‌ترین تلسکوپ ساخته دست بشر، کارایی دارد. این تلسکوپ با یک سفینه فضایی به فضا فرستاده می‌شود و در دورترین مدار زمین قرار گرفته و شروع به فرستادن تصاویر از دورترین نقاطی که تاکنون بشر موفق به رصد کردن آن نشده به زمین خواهد کرد. این تلسکوپ که آرسیبو نام دارد، به وسیله رایانه عظیمی که در آن قرار داده می‌شود، مخصوصاً برای یافتن زندگی در دنیاهای دیگر برنامه‌ریزی شده است و آنگونه که دانشمندان علم نجوم ادعا می‌کنند اگر زندگی در جایی در دنیای هستی وجود داشته باشد توسط همین تلسکوپ و به کمک همین پروژه که نام **پروژه فونیکس** روی آن گذاشته شده، کشف خواهد گردید. در تصویر عملیات فونیکس را که توسط رایانه طراحی و تصویرپردازی شده، مشاهده می‌کنید.

به نظر می‌رسد که شمارش معکوس برای ملاقات با دنیاهای دیگر آغاز شده است.

برای دونده‌ها

باور کنید یا نه، این هم وسیله‌ای است که ورزشکاران را نیز در تکنولوژی قرن بیست و یکمی شریک می‌کند. ساخته مشترک فیلیپس و کارخانجات نایکی که در تولید کفش‌های ورزشی شهره‌اند، وسیله‌ای است که دونده ام.پی ۳ نام دارد. علاوه بر حجم بزرگی از موسیقی که در حافظه‌ای با قدرت ۲۵۶ ام.بی جمع‌آوری می‌شود، این دستگاه کوچک در هنگام دویدن به کفش شما متصل می‌شود تا سرعت، فاصله و زمان طی شده را نیز درحین ورزش اندازه‌گیری کند. ارتباطهای وسیله بدون سیم رابط و به وسیله اشعه انجام می‌شود. تنها کافی است که درحین دویدن تکمه‌ای را فشار دهید و دستگاه تمام آمار لازم را برای شما با صدای بلند می‌خواند. علاوه بر آن چه در هنگام دویدن و یا راه رفتن و چه در زمان استراحت می‌توانید از موسیقی موجود در حافظه آن استفاده کنید. این محصول مشترک **فیلیپس** و **نایکی** به قیمت پانصد دلار روانه بازار شده است.

تلویزیون به‌سوی سینما می‌رود

سالها بود که تلویزیون رقیب سینما محسوب می‌شد. رقابتی که پاره‌ای مدعی بودند به ضرر سینما در مقوله هنر در اجتماع تمام شده است، اما سرانجام در طراحی‌های اخیری که روی صفحات تلویزیون توسط پژوهشگران صورت گرفته، آنها به این نتیجه دست یافته‌اند که هرقدر صفحه تلویزیون بتواند ویژگی‌های پرده سینما را درخود جای دهد از نظر تسلط بیننده روی تمامی زوایای صفحه و نتیجتاً لذت بیشتر او از برنامه‌های تلویزیون عاید می‌شود به همین منظور تولیدکنندگان **گروندیک** با مشارکت کارخانجات تلفنکن به طراحی تلویزیونی پرداخته‌اند که دقیقاً شرایط پرده سینماسکوپ را دارا می‌باشد. سینماسکوپ فیلم ۳۵ میلی‌متری به‌صورت فشرده با طولی بیشتر و عرضی کمتر است. در صفحه تلویزیونهای جدید نیز دانشمندان آلمانی به فشرده کردن امواج تصویری ارسال شده پرداخته‌اند و با بالا بردن کیفیت پخش صدا به صورت استریوی چهارباندی، توانسته‌اند تا حال و هوای سینما را در منزل ایجاد کنند. به نظر می‌رسد که تلویزیونهای طرح جدید مورد استقبال فراوان قرار گیرد، هرچند که هزینه خرید اینگونه تلویزیونها درحال حاضر بسیار بالا و در حدود **هشت هزار دلار** است.

انگشتانِ تکنولوژی

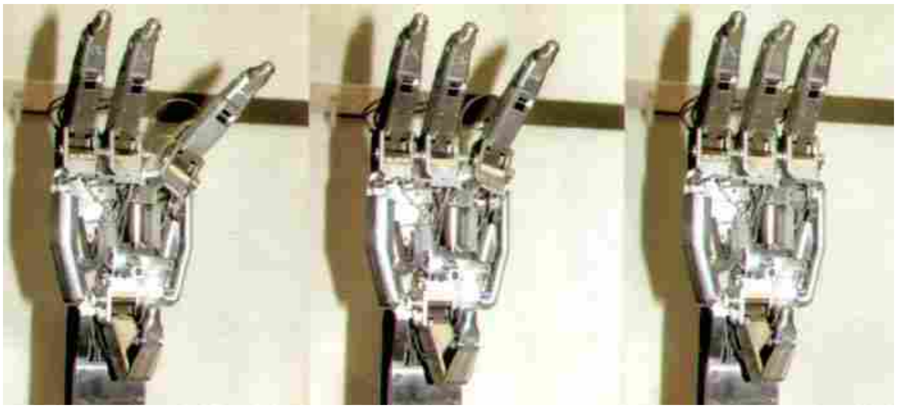

چند تن از محققین و پژوهشگران در دانشگاه آخن واقع در آلمان به طراحی موفقیت‌آمیز پیشرفته‌ترین دست مصنوعی اقدام کرده‌اند. این دست مصنوعی که نام آن را **«دست آخنی»** گذاشته‌اند، تقریباً به تنهایی به اندازه یک ربات قابلیت دارد. دستهای رباتیک چند سالی است که جانشین دستهای مصنوعی از انواع مکانیکی شده‌اند، اما در ابتدا دستهای رباتیک از انرژی برق برای به حرکت درآوردن قسمت‌های مختلف دست استفاده می‌کردند. سپس گونه‌ای از دستهای رباتیکی هم طراحی شدند که از نوعی مایع به‌صورت فشرده برای ایجاد حرکت در دست بهره می‌گرفتند، اما دست آخنی برای اولین بار از هوای فشرده برای ایجاد تحرک در انگشتان استفاده کرده است. دست آخنی دارای سه سیلندر می‌باشد که هرکدام مانند یک مفصل انگشتی را در کنترل می‌گیرند. استفاده از هوا برای مکانیسم حرکت، دارای یک ویژگی پراهمیت است و آن قابل استفاده بودن هرگونه جنس یا ماده برای ساختمان دست می‌باشد. درحالی که در مورد انرژی برق و یا مایعات فشرده، دست باید از آلیاژی سنگین و فلزی ساخته می‌شد، استفاده از هوا اجازه می‌دهد تا از آلومینیوم و یا حتی پلاستیک فشرده نیز برای ساختمان اصلی دست بهره گرفته شود.

چاقوی سوئیسی و عصر دیجیتال

چاقوی ارتش سوئیس برای پیک‌نیک، کوهنوردی و گردشهای طبیعی یکی از بهترین لوازم است و این چاقوی چندمنظوره حدود یک قرن است که اشتهار جهانی خود را حفظ کرده است. اما هیچ‌کس تصور نمی‌کرد که چاقوی سوئیسی هم روزی خود را در دل عصر دیجیتال پیدا کند. اما این یک واقعیت است. چاقوی همه منظوره ارتش سوئیس در مدل جدید خود، یک کارت حافظه رایانه‌ای با قدرتی معادل ۶۴ ام.بی را نیز قرار داده است تا پیامها و پرونده‌های مهم را در دسترس شما بگذارد. علاوه بر کارت حافظه دیجیتال، چاقوی تازه سوئیسی دارای تیغه برّنده و مشهور خود نیز می‌باشد. ضمن آنکه یک چراغ قوه، یک پیچ‌گوشتی و یک قلم خودکار نیز در این وسیله کوچک اما معجزه‌آسا جای داده شده است. چاقوی جدید سوئیسی با ارتباط عصر دیجیتالی آن را می‌توانید در بازار به قیمت **یکصد و ده دلار** تهیه کنید. قابل توجه آنکه، مارکهای تقلبی که نام چاقوی ارتش سوئیس را به همراه دارند، در بازار به‌وفور و به قیمت‌های ارزان یافت می‌شود.

رادیوی دیجیتال و گامی دیگر

اگرچه از شروع کار رادیوهای دیجیتال زمان چندانی نمی‌گذرد، اما در همین زمان کوتاه نیز رادیوهای دیجیتال، گامهای حیرت‌انگیزی برداشته‌اند. یکی از این گامها را سونی در مدل جدید رادیوی دیجیتال خود برداشته است. علاوه بر AM و FM، این رادیو قابلیت دریافت علائم از SW (موج کوتاه)، MW (موج متوسط) و LW (موج بلند) را دارا است. دریافت علائم از سراسر جهان بخصوص علائم دیجیتال از نقاط قوت مدل اس -یک از سونی می‌باشد. علاوه بر آن قابلیت کنترل از راه دور، کار یافتن امواج به صورت دستی را آسان‌تر می‌سازد. ساعت زنگ‌دار و قابلیت بیداری همراه با موسیقی که از ایستگاه رادیویی دلخواه شما پخش می‌شود نیز از ویژگی‌های جدیدترین رادیوی دیجیتال ساخته سونی می‌باشد. این مدل را می‌توان به قیمت چهارصد دلار در بازار خریداری کرد.

مناسب برای خانواده

اتومبیلی را که در تصویر مشاهده می‌کنید، یکی از مناسب‌ترین خودروها برای خانواده شناخته شده است. این اتومبیل از خانواده دوج است و نام مگنوم برای آن انتخاب شده است. دوج مگنوم چندان نام بی‌مسمایی هم نیست، چرا که با قدرتی برابر با ۳۴۰ قوه اسب بخار و موتوری هشت سیلندر می‌تواند وزن زیادی را در درون خود حمل کند. چرخهای دوج مگنوم دارای رینگ ۱۸ اینچی است و دستگاه پخش استریوی آن که شامل پخش سی.دی، پخش نوار کاست و رادیوی دیجیتال است، به تنهایی شش بلندگو دارد که شش طرف اتومبیل نصب شده است. این اتومبیل که به‌شکل استیشن طراحی شده، دارای سه ردیف صندلی است که ردیف سوم قابلیت برداشته شدن را دارد. مصرف دوج مگنوم هشت کیلومتر در داخل شهر و دوازده کیلومتر در بزرگراه در ازای هر لیتر بنزین می‌باشد. ظرفیت موتور دوج مگنوم ۵/۷۰ لیتر می‌باشد. کارشناسان این ساخته دوج را یکی از مناسب‌ترین اتومبیل‌ها برای مسافرتهای خانوادگی نام نهاده‌اند، چرا که حتی یک خانواده چهار نفری می‌تواند در داخل اتومبیل استراحت کند و شب را هم به صبح برساند. دوج قیمت **سی هزار دلاری** را برای مگنوم هشت سیلندری درنظر گرفته است، ضمن آنکه نوع شش سیلندری دوج مگنوم به قیمت **بیست و دو هزار دلار** به فروش می‌رسد.

دشمن، تب دستاویز برای امتحان قدرت ماست • پائولو کوئیلو

از شوخ طبعی‌های حاجی کلباسی

«حاجی محمد ابراهیم کرباسی کاخکی» که بعضی از نویسندگان حرف «ر» را به لام تبدیل کرده و وی را «کلباسی» گفته‌اند، از بزرگترین علما و زاهدان قرن دوازدهم هجری است که در زهد و تقوی و احتیاط معروف بود.

او اغلب مرافعات و محاکمات مردم را به سایر روحانیون محول می‌کرد و چنانچه ضرورتی ایجاب می‌کرد که در امر شهادتی رسیدگی کند، قبلاً از مسائل شرعی که مربوط به حرفه و شغل شاهد بود، سؤال می‌کرد تا صلاحیت و شایستگی شاهد برای او ثابت شود. از جمله می‌گویند، غسالی برای شهادت نزد کلباسی رفت. مرحوم کلباسی ابتدا احکام و آداب غسل میت را از غسال پرسید. غسال که مرد ظریف و شوخ‌طبعی بود، بعد از آنکه تمام سؤالات مرحوم کلباسی را جواب داد آنگاه از باب طنز گفت: «در آخر کار غسل چیزی هم در گوش میت می‌گویم.» مرحوم کلباسی پرسید: «چه می‌گویی؟» غسال گفت: «به او می‌گویم خوشا به سعادت تو که مردی و برای شهادت نزد کلباسی نرفتی!»

مرحوم کلباسی نسبت به طبقه روحانیون تعصب شدید داشت و هرگز حاضر نبود که به مقام روحانیت لطمه و خدشه‌ای وارد آید، چنانکه جهانگرد معروف حاج سیاح می‌نویسد: «.. وقتی به آن مرحوم گفتند آخوندی دزدی کرده، فرمود: «خیر، بگویید دزدی آخوند شده، مگر آخوند یا عابد یا زاهد یا مقرب خدا، به لباس است؟ اگر لباس مخصوص نباشد، قدرش در نزد خدا کمتر می‌شود یا خدا او را اشتباه می‌کند؟»

مرحوم «کلباسی» با وجود احتیاط زیاد و شدت عمل در امور دینی، اتفاقاً مردی خوش‌خلق و خوش محضر و بذله‌گو و ظریف طبع بود و هیچ کس در محضرش خسته نمی‌شد. کما اینکه میرزا محمد تنکابنی نقل می‌کند:

«... روزی فتحعلی‌شاه به دیدن حاجی آمد. پس نُقل درمیان مجلس گذاشتند. ناگهان پرستویی در میان آن فضله انداخت. پادشاه گفت: «فضله مرغ نقل مجلس شد.» حاجی فرمود: «چون هوایی است، مال دیوان است.» که با توجه به واژه دیوان در این مصرع که دولت از آن افاده می‌شود، می‌توان به پاسخ رندانه و طنزآمیز مرحوم کلباسی به فتحعلی‌شاه پی برد.

از شوخ طبعی‌های حاجی کلباسی به دو نمونه اشاره می‌کنیم:

دزدی را گرفتند و نزد ایشان بردند تا حد دزدی را برای او تعیین فرماید. ایشان پرسید: «این مؤمن چه ساعتی از شب به خانه صاحب مال آمد؟» گفتند: «نزدیک سحر» آقا با کمال تعجب پرسید: «پس این مؤمن چه وقت نماز شبش را می‌خواند؟»

مرحوم کلباسی روزی به تخت پولاد، یعنی قبرستان اصفهان رفت. چند نفر سوار بر اسب و قاطر با او همراه بودند. به بازار نقاشی رسیدند که در چهار سوی آن تصویر درباریان و پهلوانان زمان شاه عباس نقاشی شده بود. تصاویری از حسین کرد شبستری، مهتر نسیم عیار و گلباد و مسیح دکمه‌بند و بسیاری از قهرمانان دیگر که همه با سبیل‌های پرپشت نقاشی شده بود.

مرحوم کلباسی نگاهی به این تصاویر کرده و به شیخ عبدالله محرر گفتند: «قیچی قلمدان را درآور تا سبیل این مؤمنین را کوتاه کنیم. زیرا شاربشان خیلی بلند شده و کسی سر وقت آنها نیامده است!»

شیخ عبدالله گفت: «آقا اینها نقاشی است، آدم واقعی نیست که سبیلشان را با قیچی بشود چید.»

در این حال آقا یواشکی به محرر گفتند: من هم می‌دانم، ولی اگر بگوییم تصویر نقاشی است که عمل خلاف شرع را تصدیق ضمنی کرده‌ایم.

شیخ عبدالله محرر اولین کسی است که به تجاهل العارف مرحوم کلباسی واقف شده است.

ابوهریره؛ معروف‌ترین جاعل حدیث در تاریخ

عبدالرحمن بن صخرازدی یا الدوسی معروف به ابوهریره، فقیرترین اصحاب رسول اکرم(ص) و از عشیره سلیم بن فهم بود. نامش در زمان جاهلیت عبدقیس یا عبدشمس بود و در سالی که غزوه خیبر اتفاق افتاد، نامش به «عبدالرحمن» تغییر پیدا کرد.

در مورد کنیه و لقب او معروف است، زمانی که به چوپانی گوسفندان مشغول بود، چند گربه وحشی پیدا کرد و آنها را در آستین خود قرار داد. وقتی مردم او را در آن حال دیدند، او را ابوهریره لقب دادند.

ابوهریره به کسب و کار نمی‌پرداخت و اهل صفه بود (صفه محلی در مسجدالنبی مدینه برای سکونت و نگهداری اصحاب و مسلمین فقیر و بینوا بود.)

در زمان خلافت عمربن خطاب، ولایت بحرین را داشت و در روزگار عثمان قضاوت مکه به او محول گردید و درزمان معاویه چند روزی والی مدینه شد.

از ابوهریره به روایت مندرجه در لغتنامه دهخدا پانصد و سه هزار و به قولی دیگر پنج هزار و سیصد و هفتاد و چهار حدیث روایت شده، اما چون قبل از غزوه خیبر درک صحبت رسول(ص) را نکرد، لذا محدثین شیعه به روایاتش اعتماد نمی‌کنند.

مشهور است که ابوهریره در جنگ صفین حاضر بود، اما در جنگ شرکت نمی‌کرد. کارش این بود که هنگام صرف غذا نزد معاویه می‌رفت و در کناره سفره چرب و نرمش می‌نشست و هنگام نماز پشت سر حضرت علی(ع) نماز می‌خواند، ولی به هنگام مصاف از معرکه جنگ دور می‌شد و در گوشه‌ای مبارزه دلاوران را تماشا می‌کرد.

وقتی علت این سه حالت را از او سؤال کردند در پاسخ گفت: «نماز در پشت سر حضرت علی(ع) کاملترین نمازهاست. غذای معاویه چرب‌ترین غذاها و احتراز از جنگ و کشتار سالمترین کارهاست! به همین جهت ابوهریره به شیخ المضیره معروف گردید و عبارت بالا صورت ضرب‌المثل پیدا کرد.

بی‌مناسبت نیست که مطالب زیر مربوط به ابوهریره از کتاب بازرگان حدیث نقل شود:

«... ناگفته نماند که ابوهریره امی هم بوده است، نه می‌خوانده، نه می‌نوشته و تا پایان زندگی نیز همچنان امی بوده است.

او بسیار شوخ و پرخور بود و با این حال ادعای علم طب هم داشت و می‌گفت: «خوردن خرما وسیله جلوگیری از قولنج است و خوردن عسل ناشتا مانع از فلج است. خوردن آن توسط کودک او را خوش صورت می‌کند و خوردن انار مصلح کبد است و کشمش پی را محکم می‌کند و درد و مرض و بیماری و سستی را زایل می‌کند. کرفس معده را نیرو می‌بخشد. کدو عقل را زیاد می‌کند و پوست بدن را نازک می‌کند و بهترین گوشت، گوشت شانه و اطراف استخوانهای گردن و فقرات پشت گوسفند است.»

از احادیث ابوهریره که به دروغ از پیغمبر(ص) نقل کرده است:

۱ـ خداوند در روز قیامت ساق پای خود را مکشوف کند!

۲ـ خداوند سبحانه دست خود را در آتش می‌دارد تا هر کس را او می‌خواهد داخل شود.

۳ـ در بهشت درختی وجود دارد که یک نفر سوار در سایه آن صد سال راه می‌پیماید و بالاخره سایه آن تمام نمی‌شود!

۴ـ پیغمبر فرمود، هرگاه مگس در ظرف یکی از شما افتاد، آنچه در ظرف است بهم زنید، زیرا در یکی از پرهای آن درد است و در دیگری شفا!

حکایت زیر را هم به ابوهریره نسبت می‌دهند:

بازرگانی در شهر عکه مقدار زیادی پیاز وارد کرده بود تا بفروشد، ولی با کسادی بازار برخورد کرد. ناگزیر به سراغ ابوهریره رفت و از او کمک خواست. ابوهریره به شرط آنکه نیمی از سود به او تعلق گیرد، بر بالای چارپایه‌ای رفت و خطاب به مردم و مشتریان بازار گفت:

من اکل بصل عکه   کانما زار مکه!

یعنی: هرکس بخورد پیاز عکه را، گویی چنان است که زیارت کرده مکه را!

ابوهریره به روایت غالب مورخان اسلامی در سال ۵۹ هجری در مدینه درگذشت و همانجا مدفون گردید.

البته شاعر و سیاح نامدار قرن پنجم هجری ناصرخسرو قبادیانی مدفن ابوهریره را شهر طبریه واقع در فلسطین اشغالی می‌داند و می‌نویسد: «در شهر طبریه حصیر درست می‌کنند و به پنج دینار مغربی می‌فروشند، و در غرب آنجا کوهی است و قبر ابوهریره آنجاست. بیرون شهر و در سمت قبله، اما کسی نمی‌تواند به دیدن آنجا برود، چرا که مردم آنجا شیعه هستند و وقتی کسی به آنجا رود کودکان با سروصدا بر سر او می‌ریزند و به او سنگ می‌زنند!»

در پایان ذکر این مطلب هم خالی از لطف نیست که از ابوهریره پرسیدند: «این چگونه رفتاری است؟» او جواب داد: «خداوند فرموده: ولاتنس نصیبک من‌الدنیا. من به این سبب از هر چیز بهترین آن را انتخاب می‌کنم نماز، نماز علی(ع)، غذا، غذای معاویه و سایه، سایه نخل!»

یک مشت حادثه

تهیه و تنظیم: کریم ملکی

استاد ویولون ۲۸۰ گرم وزن داشت

چهارده سال پیش در واشنگتن کودکی به دنیا آمد که فقط ۲۸۰ گرم وزن و ۲۵ سانتی‌متر قد داشت، یعنی اندازه یک نوشابه گازدار! اما او اکنون ۱۴ سال سن دارد و ۱۳۶/۵ سانتی‌متر قد و از نظر جسمانی کاملاً طبیعی است.

این دختر که «مدلین من» نام دارد، در واشنگتن استاد ویولون است. البته این دختر نوجوان به این دلیل به صورت نارس متولد شد که مادرش هنگام بارداری دچار ناراحتی موسوم به «پره اکلامپسی» شده بود که حالتی است که در آن فشارخون بیمار بالا می‌رود و در نتیجه تغذیه جنین مختل می‌شود و جان مادر نیز در معرض خطر قرار می‌گیرد.

این نوزاد، چهار ماه را در بیمارستان گذراند و بعد از آن تحویل خانواده‌اش گردید.

باند فساد کرج لو رفت

زن ۴۰ ساله‌ای به نام «فریده» که با دایر کردن یک خانه فساد در شاهین‌ویلای کرج دختران جوان را به دام می‌کشید و به فحشا وامی‌داشت، توسط مأموران دستگیر شد.

درپی شکایت مادری مبنی بر اینکه دو دخترش یکی مریم ۲۰ ساله و دیگری غزاله ۱۶ ساله چند روزی است که از خانه بیرون رفته و بازنگشته‌اند.

پلیس این منطقه پس از تحقیق و بررسی، دریافت که مریم قبلاً با مردی معتاد ازدواج کرده و آن دو پس از مدتی اختلاف از هم جدا شدند. بنابراین کارآگاهان به جست‌وجوی خود ادامه دادند و در این مدت چند زن دیگر هم به اداره آگاهی کرج مراجعه کردند و از رفتار مشکوک و هرزه‌گردی شبانه دختران خود خبر دادند.

درپی این شکایات مأموران با کنترل تلفن‌های همراه آنها چند پسر جوان را دستگیر کردند و پس از بازجویی، آنها معترف شدند که در نقاط مختلف تهران و کرج با دختران عادی و فراری دوست شده و پس از آنکه رضایت آنها را به خود جلب کردند، در یک موقعیت مناسب آنان را به خانه فساد می‌کشاندند که رئیس باند هم زن ۴۰ ساله‌ای به نام «فری خوشگله» بوده و بابت این کار پاداش کلانی می‌پرداخته است.

تنبیه از نوع انگلیسی

یک زوج در انگلیس به جرم تنبیه وحشیانه دو فرزند خود به سه سال زندان محکوم شدند. این زوج بی‌رحم طی دو سال چند بار دختر ۸ و پسر ۷ ساله‌شان را که زمانی شیطنت آنان به اوج می‌رسید، آنها را با یک سگ وحشی در باغ خانه خود رها می‌کردند و سگ چند دقیقه‌ای با دندانهای تیز خود به سوی آنها حمله‌ور می‌شد. بدین ترتیب بچه‌های معصوم بی‌هوش نقش زمین می‌گردیدند و در پایان والدین آنها را به بیمارستان می‌رساندند و به معالجه جراحات آنان می‌پرداختند. تا اینکه بالاخره بچه‌ها تصمیم گرفتند موضوع این شکنجه را با یکی از پرستارها درمیان بگذارند. درپی برملا شدن این جریان مسوولین بیمارستان پلیس را خبر کردند و مأموران پس از بررسی کوتاه والدین آنها را بازداشت و بچه‌های معصوم را به پرورشگاه تحویل داده و سگ ولگرد را با شلیک چند گلوله از پای درآوردند.

مواظب اسپری ها باشید!

دو عدد اسپری خوشبوکننده در داخل یک خودرو پراید و همچنین یک عدد اسپری در داخل پژوی ۲۰۶ منفجر و خودروها به آتش کشیده شد.

درپی این حوادث مأموران نیروی انتظامی و آتش‌نشانی در محل حادثه حضور یافتند و علت آن را گرم شدن تدریجی اسپری خوشبوکننده که اکثر راننده‌ها در داخل ماشین آویزان می‌کنند عنوان کردند.

خوشبختانه این حادثه تلفات جانی دربر نداشت چرا که اتومبیل در خیابان پارک شده بود.

دو خواهر دوقلو رکورد شکستند!

هفته گذشته مطبوعات پاناما و رسانه‌های دیگر تیتر اصلی خود را به واقعه شگفت‌انگیزی اختصاص دادند که در آن دو خواهر دوقلو در روز تولد خود، هریک همزمان چهارقلو زاییدند.

این دو خواهر که هر دو در یک روز باردار شده بودند، برای وضع حمل نیز به یک بیمارستان و یک پزشک مراجعه کردند و در برابر دیدگان متعجب پرسنل تیم پزشکی جراحی بخش زایمان هر کدام چهارقلو زاییدند.

بنابه اظهارات دکتر آنها، حال دو خواهر خوب است و همچنین نوزادان نیز در سلامت کامل جسمانی به‌سر می‌برند.

«دکتر اندرو گرسون» در این خصوص گفت: امکان بروز چنین اتفاقی فکر نمی‌کنم دیگر وجود داشته باشد، به همین دلیل تولد چهارقلوها را از هریک از دو خواهر در کتاب عجایب پزشکی به ثبت رساندم.

این هم قاتلان پدربزرگ و مادربزرگ

چند روز پیش دو دختر نوجوان آمریکایی را به جرم قتل زن و شوهر پیری دستگیر کردند.

یکی از این دو دختر که متهم اصلی قتل است «هالی هاروی» نام دارد او به کمک دوستش پدربزرگ و مادربزرگ خود را به قتل رساند.

قضیه از این قرار است که پدربزرگ هالی به مصرف مواد مخدر توسط این دو دختر در خانه‌اش اعتراض می‌کند و چند ساعت بعد نوه‌اش به کمک دوست خود «کیچام» با ضربات چاقوی آشپزخانه اول پدربزرگ و بعد مادربزرگش را به قتل می‌رسانند.

این دو دختر بعد از جنایت با دزدیدن ماشین و اشیاء قیمتی آنها فرار می‌کنند، اما چند روز بعد به همراه دو پسر در یک پارتی دستگیر می‌شوند. این دو در اولین جلسه دادگاه که مدام گریه می‌کردند، خواستار عفو از رئیس دادگاه، پدر و مادرشان شدند.

برای ایجاد تحول، باید تحول را از درون خود و از خود آغاز کرد ● دکتر هـ. انصاری

پاورقی ایرانی

گمشدگان

قسمت ششم

تا آنجا خواندیم که:

در تابستان ۵۹ و در یک روز گرم که از آسمان آتش می‌بارید، همسرم ـ لیلا ـ که تازه یک هفته بود که گواهی رانندگی اخذ کرده بود و هنوز با چم و خم رانندگی آشنا نبود تصمیم گرفت خانواده را با ماشینی که خود راننده‌اش بود به شمال ببرد! من خیلی سعی کردم تا جلو این کار را بگیرم، اما به سبب اخلاق تند و لجبازی که داشت موفق نشدم و او با بچه‌ها راهی شمال شد. فردای آن روز، ناچار برای گرفتن خبری از او و بچه‌ها با برادر همسرم راهی شمال شدیم، اما ویلای مورد نظر همسرم خالی بود و کسی مراجعه نکرده بود. دنیا روی سرم خراب شد. با حبیب برادر همسرم برای گرفتن اطلاعی از تصادف جاده‌ها راهی پاسگاه شدیم و معلوم گردید که چند روز پیش پیکانی به دره سقوط کرده، اما از سرنشینان پیکان اثری نیست، متعجب برای شناسایی پیکان به ته دره رفتیم و پس از یک شب بیخوابی و هراس از حمله وحوش، اثری از اجساد و حتی اثاثیه آنها جز عروسکی مربوط به یکی از دخترهایم چیزی دستگیرمان نشد و دست از پا درازتر بازگشتیم.

شش سال از ماجرا گذشت و من در تمام این مدت ، همه‌جا با حالت افسردگی شدیدی که داشتم در جستجوی آنها بودم، تا اینکه اطرافیان باعث آشنایی من با نرگس شدند که منجر به ازدواج شد و اکنون که ۸ سال از ازدواج ما می‌گذرد دختر ۷ ساله‌ای به نام «حوری» دارم که بسیار شبیه «حوری» دختر اولم می‌باشد و بسیار مرا دوست دارد و به من عادت کرده است... یک روز پس از ۱۴ سال از ناپدید شدن همسر و بچه‌هایم، تصمیم گرفتم برای نوشتن پاره‌ای از قصه‌هایم به شمال بروم و در آنجا بود که با دیدن یک خانواده که مادر و چهار فرزندش بودند حس غریبی به جانم ریخته شد، حس کردم من آنها را قبلاً دیده و می‌شناسم و ناخودآگاه به طرفشان کشیده می‌شدم، تا آنکه براثر فضولی من، آن زن به همراه چهار فرزندش ـ حسن و حسین و مینا و مینو ـ راهی تهران شد و من برای گرفتن اطلاعاتی بیشتر درباره آنها به رضا صاحبخانه‌اش مراجعه کردم که توسط او مضروب و در اتاقی زندانی شدم و بالاخره بعد از گذشت یک شبانه‌روز درب اتاق برویم باز شد، فردای آن روز متوجه شدم که عمورضا به سفر رفته، فکری به سرم زد و بعد از یک تهیه یک چراغ قوه و یک توپ کوچک و تسویه حساب با قاسم شبانه خود را به خانه عمورضا رساندم و...

و اینک دنباله ماجرا:

با احتیاط به هال رفتم و چراغ قوه را روشن کردم. همه چیز عادی بود. چند مبل قدیمی، یک کمد بزرگ چوبی، یک میز ناهار خوری چهار نفره، یک فرش بد نقش و نگار، یک تلویزیون رنگی قدیمی، و یک تلفن سیاه.

دو اتاق و یک دستشویی و حمام و یک آشپزخانه هم داشت. بعد از این که همه را سرسری نگاه کردم، به هال برگشتم و در کمد را باز کردم. در یک قسمت کمد، مقداری لباس آویزان بود. قسمت دیگرش پر از ملافه و بالش و پتو بود. توی کشوهایش را هم دیدم. تنها چیزی که توجهم را جلب کرد، یک آلبوم عکس بود. آلبوم را ورق زدم. در صفحهٔ آخر، عکسی دیدم که مرا برای مدتی به خود مشغول کرد. در آن عکس، عمو رضا، روی مبل بسیار زیبایی کنار حسین و حسن و مینا و مینو نشسته بود. پشت سرشان، تابلو بزرگی به دیوار بود که پر از ابر بود و روی ابرها یک اسب سفید وحشی که چهار نعل می‌تاخت، کشیده شده بود. وسوسه شدم آن عکس را بردارم ولی روی دلم پا گذاشتم و آلبوم را بستم.

بیش از یک ساعت در آن خانه بودم و همه جا را حتی سطل زباله را گشتم ولی اطلاعات به‌دردبخوری پیدا نکردم.

وقتی که از آنجا بیرون آمدم و پنجره را بستم، توپ تنیس را از شیشهٔ شکسته به هال انداختم تا وقتی که رضا برمی گردد، از دیدن شیشهٔ شکسته فکر کند بچه‌ها هنگام بازی شیشه را شکسته‌اند و به چیزی شک نکند.

دست از پا درازتر سوار صد و نود شدم و درحالی که از عذاب وجدان حسابی ناراحت بودم، به طرف تهران حرکت کردم.

برویم دکتر

نیم ساعت بود که به تهران رسیده بودم: با سری شکسته و حال و روزی پریشان و مویی ژولیده و ریشی نتراشیده. نرگس مرا یک راست به حمام فرستاد و من که آدم سریع السیری هستم، پانزده دقیقه بعد تر و تمیز روی مبلی که کنار بخاری بود، نشستم. نرگس گفت:

ـ برم برات چایی بیارم.

بعد به حوری گفت:

ـ من و بابات می‌خوایم یه خورده حرف بزنیم. برو اتاقت و در رو هم ببند.

حوری با بد اخمی رفت. نرگس هم با سینی چای آمد و استکانی جلوم گذاشت و گفت:

ـ تو باید با این فکر مبارزه کنی. می‌دونی این چندمین باره که فکر می‌کنی بچه‌هات زنده هستن؟ می‌دونی تا حالا چند بار جلو بچه‌های مردم رو گرفتی و فکر کردی...

حرفش را قطع کردم و گفتم:

ـ ولی این بار خیلی فرق می‌کنه. حس عجیبی دارم. باور کن خودشون بودن. اونا دو پسر و دو دخترن که دخترها دوقلو هستن.

چشم‌هایم را بستم و تصویر حسین و آن دختر سبزه در ذهنم نقش بست. مدتی به همین حال گذشت تا این که نرگس گفت:

ـ صبح آقای لقایی زنگ زد و گفت چرا مصطفی نمیاد روزنامه و قصه‌شو نمیده؟

بدون این که چشم‌هایم را باز کنم، گفتم:

ـ فعلاً حال و حوصلهٔ هیچ کاری رو ندارم. هیچ انگیزه‌ای در خودم حس نمی‌کنم که بخوام چیزی بنویسم.

با حالتی بین مهربانی و مچ‌گیری گفت:

ـ تو افسرده شدی! من می‌دونستم این طور میشه.

جوابی ندادم. گفت:

ـ می‌خوای بریم پیش دکتر احمدی؟

باز هم حرفی نزدم. با آرامش گفت:

ـ چه اشکالی داره؟ افسردگی مثل سرماخوردگی یا مثل سر درده. ببینم، اگه یه روز سرما بخوری، نمیری دکتر؟ خب معلومه که میری. حالا هم یه جور مریضی به اسم افسردگی گرفتی. لج نکن و بذار از دکتر احمدی وقت بگیرم.

بلند شدم و گفتم: باشه.

باپیروزی به طرف تلفن رفت و قرار شد تا یک ساعت دیگر به مطب دکتر احمدی برویم تا بین مریض‌ها مرا ویزیت کند. دکتر احمدی از دوستان نرگس بود. حوری هم می‌خواست بیاید ولی نرگس او را راضی کرد که در خانه بماند و ریاضی تمرین کند. حوری قیافهٔ کسی را که می‌خواهد جیغ بکشد در آورد و گفت:

ـ خیله خب بابا! برین و همیشه منو تنها بذارین. کاش دو تا پدر و مادر داشتم.

او را بوسیدیم و رفتیم. خیابان‌ها خلوت بود و خیلی زود رسیدیم ولی دو ساعت در اتاق انتظار نشستیم. تا بالاخره وارد مطب مجلل دکتر احمدی شدیم. روان‌شناس و روانکاو بود و در طب سوزنی و برخی از شیوه‌های مدرن هم تخصص داشت. با رویی گشاده ما را پذیرفت و با لبخندی که هرگز از لبش نمی‌افتاد، نگاهم کرد و گفت:

ـ خب آقای گلیاری چه کمکی می‌تونم به شما بکنم؟

به نرگس نگاه کردم. او گفت:

ـ آقای دکتر، مصطفی مدتیه که افسرده شده. دقیقاً از چند روز پیش که واسه تحقیق به شمال رفته بود.

دکتر احمدی پرسید:

ـ شمال و پاییز، بعضی از نویسنده‌ها رو افسرده می‌کنه.

با لبخند به او جواب دادم. کمی نگاهم کرد و گفت:

ـ خب، چه چیزی باعث افسردگی شما شد؟

نرگس گفت:

ـ قضیه به سال‌ها پیش برمی‌گرده. ایشون قبلاً ازدواج کرده بودن و...

به‌طور خلاصه، ماجرای تصادف لیلا و بچه‌ها را تعریف کرد و گفت از آن روز به بعد، مصطفی مدام در خیابان و همه جا، هر کس را که می‌بیند، فکر می‌کند یکی از بچه‌هایش را دیده‌است.

دکتر احمدی به من گفت:

ـ روی تخت دراز بکش.

بعد مشغول ریلکس کردن من شد و خواست مرا هیپنوتیزم کند تا اعماق روحم را بکاود ولی موفق نشد و گفت:

ـ گاهی پیش میاد که بعضی از بیمارها هیپنوتیزم نمیشن. این خیلی طبیعیه. ولی اشکالی نداره و شما بعد از یکی دو جلسه وارد خلسه میشین. اصلاً نگران نباشین. همه چی درست میشه. فردا ساعت پنج تشریف بیارین و خیال تون راحت باشه. همه چی

مصطفی گلیاری

درست میشه. البته امشب قبل از خواب، و فردا وقتی که بیدار شدین، تمرین ریلکسیشن کنین و جمله‌ای رو که بهتون گفتم، چندین بار با صدای بلند تکرار کنین. یه نسخه هم براتون می‌نویسم که خیلی به شما کمک می‌کنه. یکی از قرص‌ها نارنجی رنگه. لطفاً نیم ساعت قبل از این که بیاین اینجا، دو تا بخورین. این قرص کمک تون می‌کنه راحت‌تر با من همکاری کنین. مراقب باشین که بعد از خوردن قرص، رانندگی نکنین.

از او تشکر و خداحافظی کردیم و بیرون آمدیم. برای فردا ساعت پنج از خانم منشی وقت گرفتیم. هشت هزار تومان هم تقدیم کردیم.

وقتی به خیابان آمدیم و سوار ماشین شدیم، نرگس کمی دلخور بود و می‌گفت باید با دکتر احمدی همکاری می‌کردی به داروخانه هم رفتیم و کلی هم داروی گران خریدیم و رفتیم خانه. حوری جلو تلویزیون خوابش برده بود. کمی بعد نرگس با کیسهٔ داروها و یک پارچ آب پیشم آمد. یکی یکی همه را به خوردم داد.

صبح ساعت شش بیدارم کرد و با مهربانی لبخند زد و گفت:

ـ حالا وقت تمرینه.

نرگس تا ساعت سه بعد از ظهر پنج بار دیگر با من تمرین کرد. البته چون کارمند منظمی بود و خیلی کم غیبت می‌کرد، آن روز به شرکت رفت و تمرین‌های ریلکسیشن را تلفنی انجام داد. ساعت چهار و نیم هم به خانه آمد و دو تا قرص نارنجی به من داد و خودش پشت فرمان نشست و مرا به مطب دکتر احمدی برد.

دکتر با همان لبخند دلنشینش ما را پذیرفت و پس از کمی خوش و بش، به من گفت روی تخت دراز بکشم. دوباره همان کارهای قبل را کرد ولی با این که نتوانست مرا به خواب مصنوعی ببرد، حس کردم بسیار سست و خواب آلود شده‌ام. پس از پانزده دقیقه، از هیپنوتیزم کردن من منصرف شد و پرسید:

ـ چه حالی دارین؟

ـ سست و خواب آلودم.

ـ این خیلی خوبه. دارین پیشرفت می‌کنین.

خمیازه‌ای کشیدم و گفتم:

ـ دلم می‌خواد بخوابم... حتی فکر می‌کنم یه خورده هم خوابیدم و خواب دیدم.

با هیجان گفت:

ـ راستی؟ چه خوابی دیدین؟

ـ فکر کنم خواب لیلا رو دیدم. البته فقط خواب چشماشو دیدم که داشت منو نگاه می‌کرد و می‌خواست هیپنوتیزمم کنه.

نرگس گفت:

ـ آقای دکتر! مرحوم همسر سابق ایشون ادعا می‌کرده می‌تونسته مردم رو هیپنوتیزم کنه.

دکتر پوزخندی زد و گفت:

ـ خیلی‌ها از این ادعاها می‌کنن ولی خوبه خدمت تون عرض کنم که در ایران فقط چند نفرن که این هنر رو بلدن.

چشمم را بستم و به گذشته‌ها رفتم و پس از کمی فکر که به رؤیا شبیه بود، گفتم:

ـ لیلا خیلی استعداد داشت.

دکتر گفت:

ـ اگه واقعاً در این کار تخصص داشته، من باید ایشون رو می‌شناختم. فامیلی شون چی بود؟

ـ بختیاری.

دکتر کمی سکوت کرد و گفت:

ـ لیلا بختیاری... نه اسم همچین کسی ثبت نشده...

نفهمیدم چطوری از مطب به خیابان آمدیم. نرگس زیر بازویم را گرفته بود چون مدام کژمژ می‌شدم.

از آن روز سعی کردم با افسردگی خودم مبارزه کنم تا هم بتوانم به کارهایم برسم هم باعث ناراحتی نرگس و حوری نشوم. روزهای اول تظاهر می‌کردم که حالم خوب شده ولی چند روز که گذشت، چنان خودم را در کار غرق کردم که به‌راستی خوب شدم و دیگر افسرده نبودم. تا جایی هم که از دستم برمی‌آمد، قرص‌هایم را مخصوصاً آن نارنجی‌ها را نمی‌خوردم. حالا دیگر سست و خواب آلود نبودم و می‌توانستم فعالیت کنم.

حتی می‌توانستم از زاویهٔ قصه به این ماجرا نگاه کنم. یکی از ترفندهای من این است که هر وقت غصه‌ای برایم پیش می‌آید، به آن با چشم قصه نگاه می‌کنم تا به آرزوهایی که دلم می‌خواهد، برسم. باور کنید حتی در خیال و قصه هم می‌شود به آرزویی رسید و لذت برد و آن را لمس کرد.

دیدار عجیب

نزدیک به دو ماه به همین ترتیب گذشت و کم‌کم زندگی من عادی شد. آن روزها سردبیری و نویسندگی یکی از برنامه‌های رادیو تهران را پذیرفته بودم. برنامهٔ تهران در شب را می‌گویم که هر شب از دوازده و نیم تا سه صبح به طور زنده پخش می‌شد و هر شب، به یکی از گروه‌های رادیو تهران تعلق داشت. شیفت برنامهٔ من، چهارشنبه شب‌ها بود. آقای یزدانی و خانم جمالی گوینده بودند، آقای برمر تهیهٔ کنندهٔ خوبِ ما بود و آقای علیرضا مختاری هم صدا بردارَمان بود. حتی آقای غلامعلی هم که گویندهٔ پخش بود، در استودیو می‌ماند و با ما همکاری می‌کرد. سوآل‌های مسابقه را ایشان طرح می‌کرد که خیلی هم پر طرفدار بود. به هر حال، برنامهٔ ما خیلی موفق بود چون بچه‌های گروه حسابی با هم جور بودند و واقعاً دل می‌سوزاندند. از طرفی بخش عمدهٔ آن را به ارتباط‌های مردمی اختصاص داده بودم و با این که رسم نبود که سردبیر به تلفن‌ها جواب بدهد، خودم به کابین تلفن‌ها می‌رفتم و هر کس به برنامهٔ ما زنگ می‌زد، خودم جوابش را می‌دادم. نوار گفت‌وگو را بی‌کم و کاست پخش می‌کردم.

منظورم این است که تپق‌ها و خنده‌ها و مسائلی از این قبیل را ادیت نمی‌کردم. هر هفته تلفن‌های جالب و گاه دردناکی به من می‌شد. و مردم با توجه به اعتمادی که به من داشتند، تلفن می‌کردند و مشکلات بسیار خصوصی خود را درمیان می‌گذاشتند و ضمن درد دل، از من راهنمایی می‌خواستند.

بگذریم و از قصهٔ خودمان دور نشویم.

یکی از شب‌های زیبای پاییز بود و داشتیم به آخرهای برنامه نزدیک می‌شدیم که تلفن زنگ زد. با این که خیلی خسته بودم، گوشی را برداشتم. صدای پسر جوانی را شنیدم که کمی هم هیجان زده بود. او می‌خواست از برنامهٔ ما انتقاد کند. با خنده گفتم:

ـ خیلی خوشحالم که می‌خواین انتقاد کنین چون از بس مردم از ما تعریف می‌کنن، خسته شدیم.

ـ امیدوارم راست گفته باشین... به هر حال من می‌خوام بگم بار ادبی برنامهٔ شما خیلی پایینه. امشب بی‌خوابی به سرم زده بود و داشتم برنامه‌تونو گوش می‌کردم. گوینده‌تون یکی از شعرهای حافظ رو غلط خوند.

ـ شما درست می‌گین. خودم متوجه این موضوع شدم ولی متاءسفانه فرصت نشد دوباره شعر رو درست بخونه.

خندید و گفت:

ـ بهانهٔ خوبیه... ضمناً می‌خواستم بپرسم چرا از شعرهای شاعران معاصر و جوون استفاده نمی‌کنین؟

ـ راستش دلم می‌خواد این کارو بکنم ولی متاءسفانه تا حالا هیچ شاعر جوونی، شعر به درد بخوری برامون نفرستاده.

سینه‌ای صاف کرد و گفت:

ـ من خودم شاعرم. می‌خواین یکی از شعرهام رو براتون بخونم؟

دلم نیامد بگویم خسته‌ام و بهتر است هفتهٔ بعد تلفن کند. گفتم: گوش می‌کنم.

بی‌درنگ شعری برایم خواند که از نظر تکنیکی ضعیف بود ولی دیدگاهی تازه و قشنگ داشت. لحن شعر خواندنش هم خیلی شاعرانه بود. گفتم:

ـ شما استعداد خوبی دارین ولی باید بیشتر کار و مطالعه کنین. ضمناً شعر رو به حالت دکلمه‌های کلیشه‌ای نخونین. سعی نکنین با صداتون به شعرتون احساس بدین. فقط کافیه شعر درست خونده بشه. اگه احساس داشته باشه، خودشو نشون میده.

با هیجان با تمام حرف‌هایم مخالفت کرد و از شعرش دفاع کرد. شاید سه دقیقه حرف زد. گفتم:

ـ میشه از شما خواهش کنم فردا تلفن کنین تا سر فرصت با هم حرف بزنیم؟ آخه دیگه وقت برنامهٔ ما تموم شده و اگه دیر بجنبم، ماشینی که می‌خواد منو برسونه خونه میره و این وقت شب مشکل بتونم تاکسی گیر بیارم... من شمارهٔ محل کارم رو به شما میدم. شما هم فردا حدود ساعت ده صبح به من تلفن کنین.

و شمارهٔ روزنامه را به او دادم. گفت:

ـ این شمارهٔ رادیو نیست... مال کجاس؟

گوشی را با گردنم گرفتم و درحالی که چیزهایم را در کیفم می‌گذاشتم، گفتم:

ـ من فقط هفته‌ای یه بار توی رادیو برنامه دارم. ولی هر روز میرم روزنامه. شماره‌ای که بهتون دادم، مال روزنامه‌س. اصلاً چطوره از شما دعوت کنم که فردا بیاین اونجا.

بی‌هیچ تعارفی پرسید: چه ساعتی؟

ـ فردا یه کاری دارم که باید ده صبح اونجا باشم ولی معمولاً عصرها میرم روزنامه. شما از ده صبح به بعد می‌تونین بیاین تحریریهٔ روزنامه...

بی‌اختیار دلم آشوب شد.

باز یک حس غریب به سراغم آمده‌بود... قرار شد فردا ساعت یازده به تحریریه بیاید.

ادامه دارد

دوستان هر چقدر بیشتر شوند، ارزانتر و دورتر می شوند

● ج. گودرزی

علم خیاطی به روش آسان

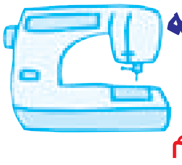

آموزش گام به گام

درپی درج مطالب قبلی راجع به طرح و رسم شالوده الگوی دامن و تبدیل آن به مدلهای دامن و شلوار، برای برخی از خوانندگان سؤالاتی راجع به مرحله برش و دوخت مطرح شده که در غالب دسته‌بندی شده به آن می‌پردازیم.

سؤال ۱ـ هنگام دوخت دو لایه پارچه، زیر چرخ در انتهای کار با اینکه پارچه‌ها با هم برش خورده و هم‌قد هستند ولی روی هم منطبق نمی‌شوند، چرا؟

جواب ۱ـ برای پیشگیری از این مشکل هنگام برش بایستی در محلهای حساس الگو اعم از خط باسن و خط کمر و راه اتو در شلوارها، چرتهایی روی لبه پارچه برای راهنمایی کار ایجاد کنیم، بعد از برداشتن الگو، چرتها را رو هم منطبق می‌کنیم و سرتاسر دوخت را با سوزنهای ته‌گرد به صورت افقی جفت می‌کنیم. سوزن ته‌گرد به هیچ‌وجه مانع رد شدن سوزن چرخ خیاطی نمی‌شود. به این صورت مشکل کم و زیاد آمدن دو لایه زیری و رویی را در هنگام دوخت نخواهیم داشت.

سؤال ۲ ـ بعد از برش و دوخت شلوار، قسمت داخلی فاق شلوار به بالا کشیده می‌شود. علت چیست؟

جواب ۲ ـ علت این مشکل ۳ مورد می‌تواند باشد؛ اول آنکه ممکن است مسأله کشیدن و کوتاه و بلند شدن لایه‌های زیری و رویی زیر چرخ مطرح باشد که در سؤال قبلی نحوه برطرف شدن این مشکل گفته شد که شما لایه‌های زیری و رویی را با کشیدن لایه کوتاهتر شده به هم رسانیده‌اید، فلذا، لایه‌ها زیر دوخت جمع شده و به طرف بالا می‌پرند که بایستی شکافته شود و با سوزن ته‌گرد، کنترل گردد.

علت دوم می‌تواند این باشد که اندازه فاق داخلی پا روی الگو، با فاق داخلی شخص یکسان نیست که حتماً بایستی به الگو اضافه شود.

علت سوم ممکن است راجع به تنگ شدن زیادی خط زانو باشد که زاویه دوخت بسیار تند شده باشد و یا چرت بعد از دوخت هم زده شده باشد.

سؤال ۳ـ بعد از دوخت و شل کردن لباس، قد لباس خیلی کوتاه شده است. علت چیست؟

جواب ۳ ـ علت اساسی این مشکل برای این خواننده محترم مربوط به جنس لباس می‌باشد. پارچه‌های کشی که امروزه برای دوخت انواع شلوار، دامن، مانتو و حتی ماکسی استفاده می‌شوند، در هنگام اتوکشی در اثر حرارت دچار کاهش سطح در ابعاد طولی و عرضی می‌شوند. برای رفع این مشکل حتماً بایستی پارچه بیشتری تهیه کنیم و تکه‌ای از پارچه را آزمایشی اتو کنیم تا میزان کم شدن طول یا عرض آن را بسنجیم.

در مورد کوتاه شدن قد لباس بعد از دوخت بایستی به پارچه‌هایی با جنس نخ اشاره کرد که پارچه با جنس نخ بعد از آبکشی دچار تراکم الیاف شده و اصطلاحاً آب می‌رود. هنگام خرید حتماً مقدار بیشتری پارچه بایستی خریده شود و قبل از دوخت پارچه را به آرامی وارد آب کرده و بعد نیم ساعت روی سطح مناسبی پهن می‌کنیم تا خشک شود. سپس اتو کرده و مشغول به مرحله برش می‌شویم.

سؤال ۴ ـ بعد از دوخت و تن کردن لباس، شلوار دور پا می‌پیچید، چرا؟

جواب ۴ ـ علت اساسی این مشکل، مربوط به مرحله برش می‌باشد. پهن شدن الگو روی پارچه حتماً بایستی با اصول قرار گیرد. اولاً از خط راههای الگو اعم از خط باسن و کمر و خط اتو مطمئن باشیم که صاف هستند و روی الگو کاملاً درست رسم شده‌اند. ثانیاً هنگام برش پارچه، با درنظر گرفتن جای دوخت روی پارچه، حتماً از خط کش T استفاده کنیم.

نحوه استفاده از خط کش T به این صورت است که: بایستی ابتدا سر کج پارچه توسط نخ‌کشی یا گونیا کردن با لبه قائم میز از بین برود. پارچه را لب به لب میز ثابت می‌کنیم و خط کش T را با لبه میز کاملاً مماس می‌کنیم و خط راه اتو را آنقدر تکان می‌دهیم تا درست در راستای خط کش T قرار گیرد. توجه داشته باشید که خط کش ثابت است و الگو متحرک. وقتی خط باسن یا کمر که اصطلاحاً خط راه هستند با خط کش T مماس شود، الگو مطمئناً روی پارچه صاف قرار گرفته است.

سؤال ۵ ـ دوخت ساسونها در انتها خوب نمی‌ایستد، و این مشکل حتی با اتو نیز حل نمی‌شود. علت چیست؟

جواب ۵ ـ دوخت ساسونها دقیقاً بایستی به صورت مثلث قائم الزاویه‌ای باشد که وتر آن را خط دوخت چرخ تشکیل می‌دهد. دوخت بایستی به‌صورتی پیش برود که در انتها، ۳-۲ بخیه، دقیقاً مماس با لبه پارچه قرار بگیرد و ۱-۲cm انتهای نخ را قیچی می‌کنیم تا دوخت شکافته نشود.

سؤال ۶ـ محل چاک دامن دقیقاً در راستای دوخت قرار نمی‌گیرد. بهترین راه برای رفع این مشکل چیست؟

جواب ۶ ـ در مرحله دوخت همواره بایستی محلهایی از قبیل محل دوخت زیپ و چاک در راستای دوخت درز، دوخته شوند. محل دوخت زیپ و چاک را با شماره ۴ چرخ دوخت می‌زنیم و همراه درز آن را اتو می‌کنیم و نیز درز را باز کرده اتو می‌کنیم. بعد از سرد شدن پارچه محل دوخت درشت را می‌شکافیم و نخهای اضافی را جمع می‌کنیم به این صورت خط دوخت افتاده شده نشانه محل دوخت زیپ و مستقیماً در محل دوخت چاک هستند.

الگو را آنقدر تکان می‌دهیم تا خط راه الگو مماس با خط‌کش T شود.

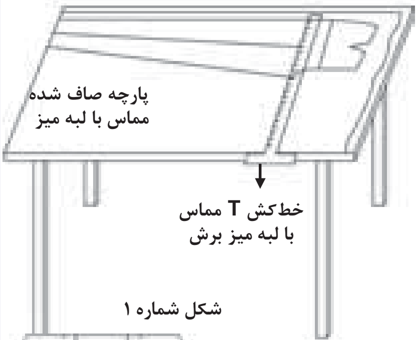

شکل شماره ۱

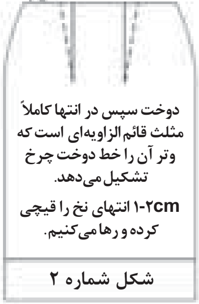

دوخت سپس در انتها کاملاً مثلث قائم‌الزاویه‌ای است که وتر آن را خط دوخت چرخ تشکیل می‌دهد.

۱-۲cm انتهای نخ را قیچی کرده و رها می‌کنیم.

شکل شماره ۲

همه مطالب این صفحه براساس تحقیق و تلاش ۱۵ ساله بر روی اندامهای خانمهای ایرانی در سایزبندی صورت گرفته است. هرگونه استفاده غیرمجاز خلاف قانون بوده و تحت پیگرد قرار می‌گیرد.

استاد راهنما: خانم فرحناز نقابت

گردآورنده: خانم مهنازسادات عرب‌عامری

رمزهای زیبایی

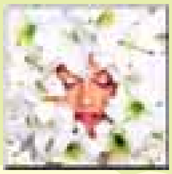

لیلا زارع

زیبایی‌های مو

☒الکل سفید را با زرده تخم مرغ مخلوط کرده، سه دقیقه هم بزنید و آنگاه آن را به موهای سر خود بمالید دستمالی روی آن ببندید و ۲۵ دقیقه صبر کنید و سپس با آب ولرم آن را بشویید. این محلول حرکت خون را به سمت پوست می‌کشاند و موها را تقویت و باعث درخشندگی آن می‌شود.

☒به را همراه آب در ظرفی ریخته و بر روی حرارت ملایم گاز قرار دهید تا به مدت ۱۵ دقیقه دم بکشد. در ضمن مراقب باشید که آب نجوشد. سپس آن را از روی گاز برداشته و مدت هشت ساعت صبر کنید. آنگاه آن را صاف کرده و در فلزی بریزید و قبل از حمام، مقداری از این لوسیون را به سرتان بمالید و ماساژ دهید و یک ساعت بعد با آب بشویید. (هفته‌ای دو بار) این محلول تقویتی و نرم‌کننده مو نیز هست.

پاسخ به نامه ها

خانم یا آقای س. احمدی از تربت جام استان خراسان

تو هم خسته نباشی و متشکرم از این همه لطفی که به من و بقیه همکاران داری.

فکر می‌کنم آقا پسری شیطان باشی، چون از دختر خانم‌ها بعید است که دست خود را برای کم نیاوردن پیش دوستان با تیغ ببرند یا به قول شما پاره کنند.

تو اشتباهی را مرتکب شدی که قابل جبران نیست. باور کن وقتی نامه‌ات را خواندم از دو جهت خیلی متاءسف شدم یکی اینکه چرا تو این کار را انجام دادی و دوم این که چرا برای رفع مشکلت کاری از دست من برنمی‌آید زیرا اگر زخمت هنوز جوش نخورده و برای امروز و دیروز بود می‌توانستم راه‌حلی به تو پیشنهاد کنم اما برای زخم کهنه‌ات کاری از دستم ساخته نیست. تو هم کمی تمدد اعصاب داشته باش و این‌قدر خودت را ناراحت نکن پشیمانی جز این که تو را آزرده ساخته، روحیه‌ات را خراب کند سود دیگری ندارد. بنابراین سعی کن این موضوع بچگانه را به دست فراموشی بسپاری و به من قول بدهی دیگر کارهایی که باعث شرمندگی‌ات در آینده شود را انجام ندهی. ضمناً اصلاً هم دوست ندارم آشفته باشی.

در مورد سؤالت که نوشته بودی در سنین بالای ۴۰ سال چه کرمی استفاده کنیم که باعث تغییر پوست شود؟ فکر نکنم برای خودت پرسیده باشی! اما خوب اگه از حالا می‌خواهی به فکر آینده‌ات باشی به تو می‌گویم که از همین حالا حرص و جوش نخور و همیشه سعی کن بخندی، حتی در مقابل مشکلات و با استفاده از همین ماسکهای گیاهی و میوه‌ها می‌توانی همیشه پوستی شاداب داشته باشی. در ضمن دیگر به من نگو بانو! هر وقت کسی مرا بانو خطاب می‌کنه، احساس می‌کنم در ۲۳ سالگی پیر شده‌ام. برایم بازهم نامه بنویس و این دفعه خودت را کاملاً معرفی کن که من بدانم کسی که برایم نامه می‌نویسد خانم است یا آقا! مواظب خودت باش.

خوشه‌های خشم

بقیه از صفحه ۲۳

ـ درسه، همینطوره.

چشم‌های توم از خشم برق زد: نکنه معاون شریف برادرزنتون باشه؟

مالک سینه‌اش را به جلو خم کرد: نه، هنوز وقت اون نرسیده که ما مردم اینجا، از ولگردها نصیحت بشنویم.

ـ وقتی که پنجاه سنت مارو از چنگمون دربیارین، آنقدر سخت نمی‌گیرین، و بعد از اون همه ولگرد میشن؟ ما هیچی از شما نمی‌خوایم، پس همه ولگرد هسیم، هان؟ خب، در هر صورت این ما نیسیم که برا خوابیدن رو زمین از شما پول بخوایم.

مردان درون ایوان بی‌حرکت و ساکت بودند. چهره‌هاشان هیچگونه تأثیری نداشت. پدر غرید:

ـ بسه توم.

ـ آره بسه.

مردان که گرد هم روی پله‌ها نشسته و بر لبه ایوان تکیه داده بودند، خاموش ماندند. چهره‌هاشان در پرتو نور وحشی سخت و خشن می‌نمود و کاملاً بی‌حرکت بودند. مالک با احتیاط دور و برش را می‌پایید و به دشمنان احتمالی می‌نگریست. مردان را نگاه می‌کرد و چهره‌هاشان را می‌کاوید. ولی مردان تکان نخوردند. توم یک لحظه خاموش ماند، چشم‌های تیره‌اش به سوی مالک برگشت:

ـ من نمی‌خوام جاروجنجال راه بیندازم، خیلی مشگله آدم ببینه باهاش مثل ولگردها رفتار میکنن، من که ترس ندارم، من می‌تونم شما و معاونتونو همی الان بگیرم، چه پیاده باشین چه سوار فرقی نمی‌کنه. می‌تونم بگیرمتون و با این مشتها دخلتونو بیارم، ولی این کار هیچ فایده‌ای نداره.

ـ شما نیم دلار ندارین؟

ـ چرا دارم، ولی لازمش دارم، نمی‌تونم واسه خوابیدن بدمش شما.

پدر به همه مردانی که گرداگرد نشسته بودند خطاب کرد:

ـ خیلی سخته آدم از خونه و زندگیش دل بکنه و راه بیفته، اونم آدمهایی مثل ما که خونه و زندگی داشتن، ما خونه به‌دوش نیسیم، تا روزی که تراکتورها رسیدن و مارو بیرون کردن، ما آب و ملک داشتیم.

مرد جوانی گفت: اجاره‌دار؟

ـ آره اجاره‌دار، خودمون هم آب و زمین داشتیم.

ـ درس مثل ما.

پدر گفت: خوشبختانه برا ما این وضع خیلی طول نمی‌کشه. ما میریم مغرب کار گیر بیاریم. اونجا واسه خودمون آب و ملک می‌خریم.

مرد ژنده‌پوش از لبه ایوان برخاست، سرش را به سوی پدر گرداند: شما میرین اونجا، وای پناه بر خدا!

... و خندید. همچنان خندید و ادامه داد: حتماً میرین اونجا که پرتقال بچینین، هلو بچینین؟

پدر با وقار جواب داد: هر کار گیرمون بیاد می‌کنیم، برا کسی که تن به‌کار بده کار قحط نیس.

مرد باز خندید و گفت: من از اونجا برمی‌گردم، من اونجا بودم.

ـ منظور؟

ـ اگه تو ولایتتون جایی دارین، برگردین.

پدر گفت: نه مارو بیرون کردن، با تراکتور خونه‌مونو خراب کردن.

مرد ژنده‌پوش گفت: حتماً شما هم گول اعلانو که کارگر میخان خوردین، اما دروغه.

ـ یعنی چی، چی میخوای بگی؟

ـ صبر کن تا برسین به کسی که اعلاننارو چاپ می‌کنه، یا خودشو می‌بینین یا کسی‌رو که واسش کار می‌کنه، شما، شما و پنجاه خونواده دیگه تو یه آبکند چادر می‌زنین، یارو می‌یاد به چادرتون سر میزنه، میخواد ببینه دیگه چیزی دارین بخورین یا نه، اگه چیزی براتون باقی نمانده باشه بهتون میگه، «کار میخواین؟» و شما دعاش می‌کنین و اون میگه در فلان ساعت برین فلانجا و بعد میره، و شاید دویست کارگر بخواد ولی با پونصدتا گفتگو می‌کنه اونها هم به دیگرون می‌گن. وقتی شما می‌رسین می‌بینین هزار نفر انتظار می‌کشن، اون یارو بهتون میگه من ساعتی بیست سنت میدم، حالا فرض کنید نصف جمعیت قبول نکنن، ولی باز پونصد نفر میمانن که چیزی برا خوردن ندارن و حاضرن برا یه تیکه نون کار کنن، این مرتیکه مطابق قرارداد میتونه هلوها یا پنبه‌ها را بچینه و جمع کنه و اگر هم بتونه کارگرهارو با بچه‌هاشون استخدام می‌کنه که پول کمتری بده، حالا فهمیدین.

و از جا برخاست و درحال رفتن به سوی جاده ادامه داد:

ـ من درس همون چیزی که بودم، برایتون گفتم، فهمیدن این چیزها یکسال وقت می‌خواس، دوتا بچه‌هام‌رو از دست دادم، زنم‌رو از دست دادم تا اینهارو فهمیدم، بچه‌هام زیر چادر افتاده بودند و مث سگ می‌لرزیدند.

همه خاموش بودند، مردها دهان بسته گوش می‌کردند، دقت می‌کردند، و به زحمت نفس می‌کشیدند.

مرد ژنده‌پوش همه را از زیر نگاه گذراند، سپس نیم چرخی زد و به سرعت در تاریکی ناپدید شد.

مرد ژنده‌پوش در تاریکی دور شد و تیرگیها او را بلعیدند، ولی صدای پایش که بر جاده بزرگ کشیده می‌شد تا مدتی پس از ناپدید شدنش به‌گوش می‌رسید. مردان احساس ناراحتی می‌کردند.

پدر گفت:

ـ به عقیده من این یارو راس می‌گفت.

کشیش جواب داد: معلومه که راس می‌گفت. این چیزها به سرش اومده بود، هیچ اغراق نمی‌کرد.

توم گفت: خب پس ما چی؟ سر ما هم همین چیزها میاد؟

کیزی گفت: نمی‌دونم.

توم کامیون را راه انداخت و جاده را درپیش گرفت. با دقت به صدای موتور گوش می‌داد و می‌ترسید که باز نق‌نق کند. آسفالت در نور ضعیف چراغها به‌طور مبهمی دیده می‌شد.

○

اتومبیل‌های مهاجرین در کوره‌راهها می‌خزیدند، به شاهراه می‌رسیدند و در جاده بزرگ، به سوی مغرب به راه می‌افتادند و سپیده‌دم به جانب باختر می‌گریختند و تا پشت روز به خاک می‌رسید و تاریکی غافلگیرشان می‌کرد در گوشه برکه‌ای دور هم می‌لولیدند. مهاجرین حس می‌کردند که از دست رفته و متلاشی شده‌اند، چون همه از جایی می‌آمدند که بینوایی و اندوه بر آن فرمان می‌راند، آنجا که تحقیر شکست را تحمل کرده بودند و چون همه به جانب کشور تازه و شگفتی می‌رفتند دور هم جمع می‌شدند و با یکدیگر حرف می‌زدند و زندگیشان، خوراکشان و آنچه که از سرزمین جدید انتظار داشتند، همه را با هم تقسیم می‌کردند. طرفهای غروب شگفت‌آور بود، از بیست خانواده، خانواده واحدی به وجود می‌آمد. بچه‌ها، بچه‌های همه می‌شدند. چون بیخانمانی قسمت شده بود و کمتر اندوه‌آور بود. بهشت مغرب یک رؤیای بزرگ همگانی می‌شد. پیش می‌آمد که ناخوشی بچه‌ای از این بیست خانواده، صد نفر را از ناامیدی لبریز می‌کرد و به خاطر تولد کودکی صد نفر تمام شب زیر چادر خاموش، خشکشان می‌زد. و بامداد، زایمان سالم دل صد نفر را از خشنودی می‌انباشت.

دیده می‌شد خانواده‌ای که تازه دیشب، ترسان و له شده سررسیده بود، بقچه‌هایش را می‌شکافت تا برای مولود جدید هدیه‌ای بجوید.

شبها، بیست خانواده‌ای که دور آتش نشسته بودند، بیش از یک قبیله نبودند. همه اندک اندک هنگام چادرزدن، برخاستن، و شب هنگام با هم جوش می‌خوردند. کسی از میان پتویی گیتاری بیرون می‌کشید، کوکش می‌کرد و آوازی که مال همه بود، در دل شب طنین می‌انداخت.

هر شب دنیایی خلق می‌شد، دنیایی کامل، با ابراز دوستی‌های پایدار، دشمنی‌های نو، دنیایی کامل با لش‌ها و بزدلهایش، با مردان آرام، مردان کم‌رو و خوبش. هر غروب روابطی که دنیایی را خلق می‌کنند، برقرار می‌شد و هر بامداد این دنیا مثل یک سیرک سیار از هم می‌پاشید.

در آغاز، خانواده‌ها برای تشکیل و تفرقه دنیاها کمرویی به خرج می‌دادند. اما اندک اندک فن تشکیل این دنیا برایشان خودمانی شد، راه و رسم زندگیشان شد. و بعد رؤسایی پیدا شدند و بعد قانون وضع شد و بعد مجموعه‌های قوانین بوجود آمد. و به‌تدریج که این دنیاها به مغرب نزدیک‌تر می‌شد، کامل‌تر و رنگین‌تر می‌گشتند زیرا تجربه سازندگان آنها افزونی می‌یافت.

خانواده‌ها آنچه را که باید رعایت کنند می‌آموختند. زندگی خصوصی را در چادر، حق به خاک سپردن گذشته را در دلهایشان، حق سخن گفتن، گوش دادن، حق پذیرفتن، نپذیرفتن، کمک کردن یا نکردن، حقی که پسر برای خوشامد گفتن دارد و دختر برای خوشامد شنیدن، حق خوراکی برای گرسنه‌ها، حق زنهای آبستن و بیماران، که هر حقی را زیر پا می‌گذارد.

و بدون اینکه کسی کلمه‌ای بگوید خانواده‌ها حس می‌کردند که چه چیز برایشان خطرناک است و اینها باید برای همیشه از میان برود.

حق آمیختن در صمیمیت دیگران، حق جار و جنجال کردن هنگامی که همه خفته‌اند. حق فریفتن دیگران و زور گفتن به آنها، حق زناکاری، دزدی و آدم‌کشی. این حق‌ها بیرحمانه از میان رفته بود، زیرا اگر چنین نمی‌شد این دنیاهای کوچک حتی برای یک شب هم نمی‌توانست پایدار بماند.

و به‌تدریج که جمعیت به‌سوی مغرب می‌لغزید قاعده‌ها قانون می‌شد و فن تشکیل دنیاها کاملتر می‌شد و مهاجران درمی‌یافتند درون سرحدی که به دور خودشان کشیده‌اند بیشتر درامانند. و مقررات چنان بود که اگر خانواده‌ای محترمش می‌داشت، می‌دانست که در پناه آن در امانست.

و این دنیاها، شبها درست می‌شد. و مهاجرینی که از جاده بزرگ فرارسیده بودند آنها را با چادرهایشان، با دلها و مغزشان می‌ساختند.

ادامه دارد

برای موفقیت بیش از هر چیزی به اراده و تصمیم نیاز دارید ● آبراهام لینکلن

تماشاگه راز

زیر نظر: محمد رضا مهدیزاده

میلاد علی(ع)

فلک امشب مگر ماهی دگر زاد
ز ماه خویش ماهی خوبتر زاد
غلط گفتم که خورشید درخشان
که مه یابد ز نورش زیپ و فر زاد
شهنشاهی، بزرگی، نامداری
که شاهان بر رهش سایند سر، زاد
صدف آسا، جهان آفرینش
درخشان گوهری، والاگهر زاد
ز بعد قرنها، گیتی هنر کرد
که اینسان قهرمانی با هنر زاد
پدرها بعد ازین هرگز نبینند
که دیگر مادری، اینسان پسر زاد
فری بر مادر نیکو سرشتش
غزال ماده گویی شیر نر زاد
بشر بود و به خلق و خو خدا بود
خدا بود و به صورت چون بشر زاد

سیمین بهبهانی

مهر مرتضی

دیده عقل است محروم از کمال مرتضی
کی درین آیینه می گنجد مثال مرتضی
جلوه کامل، صفات الله را در ذات اوست
شاهد خلق جمیل است و جمال مرتضی
دشمن ساقی کوثر را ز دوزخ بدتر است
این که دارد داغ حسرت از زلال مرتضی
هم ملک هم شیر حق هم بحر دین هم فتح علم
آدمی صورت نمی‌بندد مثال مرتضی
نامه اعمال ما ختم است بر توقیع لطف
زانکه مهر مرتضی داریم و آل مرتضی

اهلی شیرازی

تدبیر

دوباره گوشه دل تسخیر کردم
و آیه آیه تو را تفسیر کردم
دلم کنار تو تردیدی ندارد
مرا ببخش اگر هم دیر کردم
طلوع سبز نگاه ساده‌ات را
به عمق آینه‌ها تصویر کردم
بریده آه، گلویم خنجر عشق
چرا که پشت به هر شمشیر کردم
به خلوتم دل حافظ را گشودم
و خواب رفتنت را تعبیر کردم
در امتداد دلم صد لاله رویید
که داغ عشق تو را تکثیر کردم
بیا بهانهٔ این دلواپسی‌ها
من انتظار تو را تدبیر کردم

فرهاد کریمی - کرند غرب

تکرار

آغاز اندوه
از دیر سالی درد
با من بود
قطره
قطره
اشک
بر وسعت روز
ناگفته‌های من است
در حضور خورشید
نه به خاطر اندوه دیر سال
نه به خاطر رنج دیرپای دل
به خاطر گل پرپر شدهٔ خاطره‌ها
می گریم

شهاب‌الدین ایذه‌ای

شحنهٔ نجف

طالع اگر مدد دهد، دامنش آورم به کف
گر بکشم زهی طرب ور بکشد زهی شرف
طرف کرم ز کس نبست، این دل پر امید من
گر چه سخن همی برد قصهٔ من به هر طرف
از خم ابروی توام هیچ گشایشی نشد
وه که در این خیال کج عمر عزیز شد تلف
ابروی دوست کی شود دستکش خیال من
کس نزده است از این کمان تیر مراد بر هدف
چند به ناز پرورم مهر بتان سنگدل
یاد پدر نمی کنند این پسران ناخلف
حافظ اگر قدم زنی در ره خاندان به صدق
بدرقه رهت شود همت شحنهٔ نجف

حافظ

«جاده عشق»

اگر چه چون درخت پیر از درون فتاده‌ام
ولی به روی پای خود هنوز ایستاده‌ام
ببین چقدر خسته‌ام، چقدر دلشکسته‌ام
فقط به جرم آن دمی که دل به عشق داده‌ام
به یک نگاه ساده‌ات ربوده‌ای مرا ز من
من اعتراف می‌کنم به این که صاف و ساده‌ام
تو آن پرنده‌ای در آسمان که من نمی‌رسم
دگر به تو به این دو پای خسته و پیاده‌ام
به چشمهای عاشقم نمانده نور و روشنی
ز بس نگاه خویش را به ابر گریه داده‌ام
تو می‌روی و می‌رسی به انتهای راه و من
بیا ببین هنوز هم در ابتدای جاده‌ام

اسماعیل مزیدی - علی‌آباد کتول

بوته‌زار

تـا ذره‌ای ز درد خـــودم را نشـان دهم
بگذار در جـدا شـدن از یـار جـان دهم
همچـون نسیم می گـذرد تـا بـه رفتنش
چون بوتـه‌زار دست بـرایش تکـان دهم
دل برده از من آن که ز من دل بریده است
دیگـر در ایـن قمـار نبـاید زیـان دهم
یعقوب صبـر داشت و دوری کشیده بود
چـون نیستم صبـور چـرا امتحـان دهم
یوسف فروختن به زرنـاب هم خطاست
نفـرین اگـر تـو را به تمـام جهـان دهم
فاضل نظری

پرنده بی‌آشیان

زمین پرنده‌ای است
بی آشیان
که آسمان
نامش را
به خاطر نمی‌آورد
و او
بالهای کوچکش را
می گذارد روی سنگ
تا باد
آن را منتشر کند
پرویز روزخش

خسته تکرار

خسته از راه می‌رسم بـا عشق
ریشـه دارد هنـوز در ما عشق
زندگی را چه خوب می فهمم
با حضور تو، با غـزل، با عشق
دل بـه دریـا بزن بیـا یک روز
با من از کوچه‌بـاغها تـا عشق
خسته‌ای از همیشـه، از تکـرار
خسته از شعرهای من یا عشق
هر کجا پرسـه می‌زدم، دیـدم
سـرپنـاهی نمـانده الا عشق
محسن چالاک

یادی از مهدی اخوان ثالث

قاصدك

قاصدک! هان، چه خبر آوردی؟
از کجا، وز که خبر آوردی؟
خوش خبر باشی، اما، اما
گرد بام و در من
بَی ثَمر می گَردی
○
انتظار خبری نیست مرا
نه ز یاری، نه ز دیّار و دیاری - باری،
برو آن جا که تو را منتظرند
قاصدک!
در دلِ من همه کورند و کرند
○
دست بردار ازین در وطنِ خویش غریب
قاصد تجربه‌های همه تلخَ،
با دلمَ می گوید
که دروغی تو، دروغ
که فریبی تو، فریب
○
قاصدک! هان، ولی... آخر... ای وای!
راستی آیا رفتی با باد؟
با توام، آی! کجا رفتی؟ آی...!
راستی آیا جایی خبری هست هنوز؟
مانده خاکستر گرمی، جایی؟
در اجاقی - طمع شعله نمی‌بندم - خُردک
شرری هست هنوز؟
○
قاصدک!
ابرهای همه عالم شب و روز
در دلم می گریند

چراغهای ادبی

علیرضا حامی ـ نسیم شهر

در اینکه شما شاعرید شکی نیست، اما خوب است گزیده‌تر و دقیق‌تر شعر بگویید. بیت اول غزلتان خیلی زیباست:

می‌شود در بی‌کسی هم خنده کرد
لحظه‌ها را می‌توان شرمنده کرد

اما این شروع زیبا در اواخر غزل اینچنین سست و سبک می‌شود:

در مسیر گیر و دار زندگی
باید از ریشه بنا پاینده کرد

نازنین صفدری ـ کرج

دوبیتی‌های باباطاهر به شما کمک خواهد کرد تا وزن دوبیتی را ملکه ذهن کنید. مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل وزن دوبیتی است:

ز دست دیده و دل هر دو فریاد
هر آنچه دیده بیند دل کند یاد

زدست دیـ = مفاعیلن
ده و دل هر = مفاعیلن
دو فریاد = مفاعیل
هر آنچه دیـ = مفاعیلن
ده بیند دل = مفاعیلن
کند یاد = مفاعیل

نامه‌هایتان را خواندم. با مطالعه و تمرین بیشتر موفق به سرودن اشعار بهتری خواهید شد:

منصوره ولی‌نژاد، شیروان ـ معصومه لمسو، بهشهر ـ سمیه کاویانپور، نور ـ فرشته سرات، تهران ـ سعیده دگللی، لارستان ـ سامان فنائیان، بهشهر ـ ف، نوروزی، تهران ـ ساناز عبدالحسینی ـ اندیمشک ـ احمد نقی‌پور، تنکابن ـ مهدی صالح‌پور، نوشهر.

زندگی

زندگی
با ملودی زیبایش
و هزاران حرف نگفته‌اش
کشانده مرا
سمت خودش
شاید
این بار
زیباترین ملودیش را بنوازد
فرشته عموزاده ـ تهران

کوچ

کوچ پرنده‌ها
در زمستان
زیباست
کوچ یعنی
بهار می‌آید
و پرواز همگانی می‌شود
سیروس کاملی ـ شیراز

فردا

فردا
سرشار از عطر توست
و تو
بزرگ‌تر از خورشید
در پهنه آسمان
خواهی درخشید
سیما خوش‌خلق ـ تهران

عشق ایمان است و آن که ایمانش است از عشق نیروی چندانی نخواهد برد.
● اریک فروم

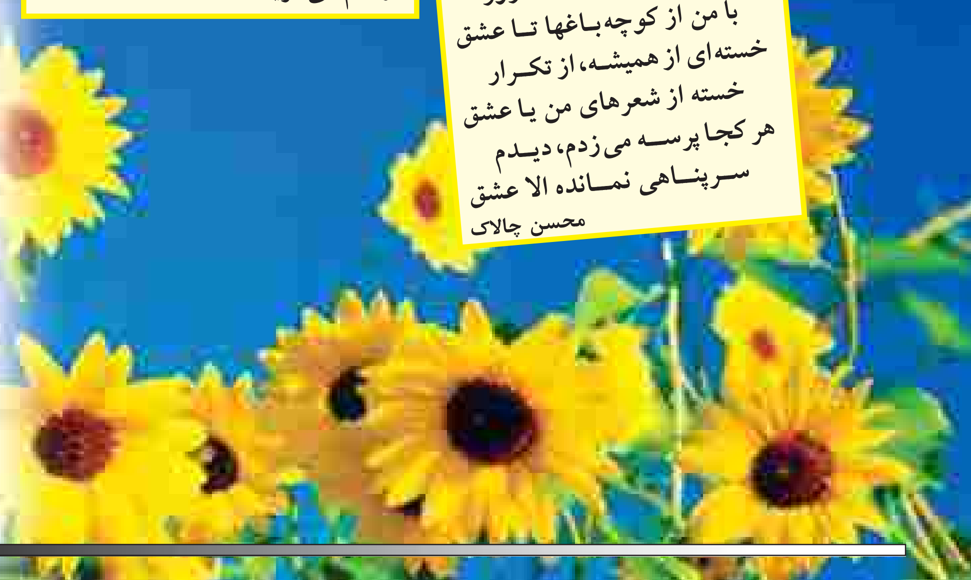

در قلمرو داستان

اتفاقی شوم

نوشته: فهیمه الهی

تمامی میهمانان شیفته جلال و شکوه جشنی بزرگ شده‌اند که خود من هم به عنوان عروس باورم نمی‌شد که چنین جشنی برای من برپا شده باشد. بعد از گذشت دو سال انتظار از روزهای قشنگ جوانیم اینک بهروز مقابلم ایستاده، نگاه شیطنت‌بارش تمامی تنم را لرزاند. بهروز سالها بود که در کانادا در کنار مادرش زندگی می‌کرد. عمویم سالها بود که از همسرش جداشده بود و حضانت بهروز را به او سپرده بود و حال بعد از ۱۲ سال او اینجاست. من و بهروز همبازی دوران کودکی‌امان بودیم. درست روزی که می‌خواستیم از هم جدا شویم او ۱۳ سال سن داشت و من ۹ سال بیشتر نداشتم. مرا در آغوش گرفت و گفت: دختر عمو من یک روزی برمی‌گردم تا اون موقع برایم نامه می‌نویسی؟ با شوق کودکانه‌ای گفتم روزی ۴ تا، خوبه. خندید و رفت.

به ناگاه متوجه جمع شدم، به بهروز نگاهی انداختم و او که گوشه سالن با چند تن از دوستانش مشغول گفتگو بود، نگاهش با نگاه گرم من آمیخته شد و گویی شعله گرمش او را متوجه من ساخت و به نزدیکم آمد. خندید و گفت: خوب بهاره خانم نگفتی امشب چه شبی است؟

خنده کوتاهی کردم و با شیطنت گفتم شب مراد است. به چشمانم خیره شده و گفت دوست دارم امشب که بهترین شب زندگیم است مراد دلم این معشوق آواره را به منزلگه عشق برساند. لبخند بر لبانم خشک شد باتعجب به او نگریستم و گفتم اما بهروز من تازه گواهی‌نامه‌ام را گرفته‌ام خواهش می‌کنم امشب نه، درحالی که ابروانش را بالا می‌انداخت گفت فکر نمی‌کردم همسرم اینقدر ترسو باشد.

ـ دست‌بردار بهروز، خواهش می‌کنم.

خندید و بدون کلامی دور شد. میهمانی داشت به آخر می‌رسید و من هر لحظه ترسم بیشتر می‌شد. رانندگی‌ام بد نبود اما آن شب کذایی به دلم خوب نیفتاده بود و درحقیقت ته دلم می‌لرزید. اما به درخواست او ناچار بودم تن دهم چرا که چند روزی بود که مدام این جمله را تکرار می‌کرد.

همه یکی پس از دیگری تبریک می‌گفتند و با آرزوی خوشبختی‌ام دور می‌شدند. هیچ کس خبر نداشت که قرار است من ماشین عروس را هدایت کنم حتی پدر و مادرم. وقتی با کف زدن اقوام و آشنا از درب سالن خارج شدیم بهروز آهسته مرا به سمت ماشین برد و برخلاف انتظار همه پشت فرمان نشاند. همه تعجب کردند. پدرم با دیدن این صحنه نزدیکمان شد و گفت بهروزجان این چه کاریه؟ بهاره تازه گواهی‌نامه گرفته. بهتر نیست امشب خودت برونی؟

ـ نه عموجان خواهش می‌کنم بگذارید امشب بیادماندنی‌ترین شب زندگیم باشد، قول می‌دهم که آهسته براند.

پدر سری تکان داد و با چشمانی که ترس از آن مشخص بود از ما دور شد.

تمام اقوام پشت سرمان حرکت کردند و مردم با تعجب در خیابانها ما را می‌نگریستند و بعضی‌ها دستی تکان می‌دادند و بعضی‌ها هم با زدن بوق اظهار خوشحالی می‌کردند. بهروز می‌خندید خنده‌ای که تا بدان ساعت از او ندیده بودم. از اعماق وجودش شاد بود لبخندی زد و گفت بهاره برخلاف انتظارم خیلی خوب رانندگی می‌کنی. چراغ قرمزرو که رد کردیم گاز ماشین‌رو زیاد کن بگذار یک سری‌ها جا بمانند.

ـ بهروز این دیگه چه کاریه؟

چشمانش می‌خندید چاره‌ای نداشتم. چراغ که سبز شد، من ناگهان سریع شروع به حرکت کردم. با سرعت هرچه تمامتر حرکت می‌کردم خیابانها اغلب خلوت بودند و ترس من هم کمی ریخته بود. همه به اعتراض بوق می‌زدند اما من هم مثل بهروز توجهی به این اعتراض‌ها نمی‌کردم. ناگهان ماشینی از خیابان فرعی بدون توجه به ما با سرعت وارد اصلی شد و بعد...

وقتی چشمانم را گشودم تار می‌دیدم ولی کم‌کم صحنه مقابلم برایم روشن شد. درست بود من در بیمارستان بودم. تمام بدنم باندپیچی شده بود آنقدر

ضعف در بدنم حس می‌کردم که نمی‌توانستم تکان بخورم. بهروز را ندیدم. از پرستاری که بالای سرم ایستاده بود سراغش را گرفتم ولی او با خوشحالی گفت خدارو شکر به هوش آمدید. همه بالای سرم بودند و گریه می‌کردند. مادرم گریه می‌کرد و با چشمانی اشکبار پهنای صورتم‌رو بوسید و گفت دیدی چه بلایی سر خودتون آوردید؟ پدر در گوشه‌ای تنها اشک می‌ریخت و به خود فحش و لعنت می‌فرستاد که کاش همان لحظه جلوی مارو می‌گرفت.

○

حالا ۴ سال از آن شب می‌گذرد امشب نیز سالگرد ازدواجمان است. بهروز نازنیم معلول شده. سرنوشت تلخی است ولی من و او باورش کردیم. او کنارم نشسته بر روی ویلچر، خودم را هیچ‌وقت نمی‌بخشم اما او هنوز عاشقانه‌وار نگاهم می‌کند و می‌گوید تو بی‌تقصیری. خیلی دوستش دارم. یکی از همکارانم می‌گفت شاید در کشورهای دیگر بشود معالجه‌اش کرد. با مادر بهروز تماس گرفتم گریه می‌کرد و می‌گفت از اول هم راضی به آمدنش نبودم و اینکه به دنبال یک پزشک خوب برایش است تصمیم گرفته‌ام تمام دارایی‌ام را بدهم تا او دوباره سلامتی‌اش را به دست آورد او فقط ۲۹ سال دارد خدایا و اینک من بدون هیچ عذر و بهانه و بدون احساس خستگی فارغ از دلسوزی و غم، تنها یک جریان انرژی از طریق من به او می‌رسد آزاد بدون هیچ محدودیتی و آن عشق بین من و اوست.

آدم بزرگها

نوشته: غزال محمدیان

هنوز جای زخمش رو پام هست. یادش بخیر همون وقتها که جوون‌تر بودیم، جداً کاش همونطوری می‌موندیم و بزرگ نمی‌شدیم...

همسایه بودیم، رفیق بودیم، اصلاً انگار یکی بودیم، یادت که هست... همون روزرو که بدجوری خوردیم زمین؟ زانوم طوری خراش برداشت که تموم پاچه‌ام غرق خون شد. هول زخم از یه طرف، ترس از پریشونی خونواده یه طرف دیگه، نفسم بند اومده بود. ولی تو با عجله منو بردی خونتون، نشوندی تو اتاق و دویدی تو آشپزخونه... هی پسر،... پام از درد می‌سوخت، می‌خواستم گریه کنم! و تو هوار می‌زدی: «آخه این چه کاری بود کردی با خودت...» دستت پر بود از باند زخم و پنبه، وقتی با عجله به طرفم دویدی. نگرانی پر بود تو چشات، نفهمیدی چطور زخم‌رو ببندی، فقط دستهاتو با تموم پنبه‌هایی که توش بود گذاشتی رو زانوم... یه لکه‌ی بزرگ خون فرشتون‌رو رنگی کرده بود...

از اون روز فقط چند سال می‌گذشت که... یه تصادف دیگه رو پوست پام دهن باز کرد، آره خب، زیاد کاری نبود... و از شانسم با تو بودم، دوباره رفتیم خونه‌ات، منو نشوندی همونجا و خودت... پریدی تو آشپزخونه؛ بیشتر از من هول بودی، نفهمیدی چطور به سمتم بیای: «تو پاتو بگیر بالا...» جست زدی و با پریشونی، تموم دستمالهای تو دستت‌رو انداختی رو فرش، زیر پام، جایی که کم مونده بود پر بشه از لکه‌های خون...

هی پسر،... دلم بدجوری گرفته، می‌خوام گریه کنم.

چهار داستان از حسن مقدسیان
-ملایر

پرنده

گربه، بالای پشت‌بام لمیده بود و به پسربچه که درون باغچه دنبال جوجه گنجشکی گذاشته بود، خیره شد.

پسرک، بدون توجه به تذکرهای پدرش، سروصداکنان از لابه‌لای درختها و گلها می‌گذشت.

وقتی پرنده را گرفت، خنده‌اش فضای اطراف را دربر گرفت. مرد، شیلنگ آب را کنار گلها قرار داد و بدون توجه به گریه کودک، پرنده را گرفت و غرولند کرد: گناه داره، چند بار بهت بگویم که اینها هم مثل ما جان دارند، نباید آنها را آزار داد.

بعد، پرنده را روی پشت‌بام انداخت. گربه، به طرف پرنده رفت و آن را به دندان گرفت و دور شد.

مرد، نجوا کرد: اگر پرنده را از دست پسرم نمی‌گرفتم، او را می‌کشت. بعد، شیلنگ آب را برداشت و لبخندزنان مشغول آب دادن گلها شد.

گوشواره

زن همسایه یکریز برای زن صاحبخانه حرف می‌زد.

زن صاحبخانه، گاهی به دخترش که با گوشواره بازی می‌کرد، چشم غره‌ای می‌رفت. دختر، گوشواره را از گوشش درآورد.

زن، غرولندکنان به طرف او رفت: آتش گرفته، بده به من گمش می‌کنی.

دختر بدون توجه به او، آن را در دست گرفته بود و خندان به اطراف می‌دوید، پایش به قالی گیر کرد و به زمین افتاد.

بلند شد و خود را به گلدان کنار اتاق رساند. زن خود را به او رساند و ناله کرد:
خفه شده، آخر گمش کردی؟

زن همسایه، خود را به آنها رساند: خودت را ناراحت نکن، پیدا می‌شود. خب، با من کاری نداری؟

شما هم آنطرفها تشریف بیاورید. زن صاحبخانه، اخم‌آلود رفتن او را نگریست و نجوا کرد: کار خودش بود، پر رو پررو، آن را برداشت و با خودش برد.

به طرف بچه که همچنان مشغول کلنجار رفتن با گلدان بود، رفت، بچه، خندان به طرف مادرش رفت و مشت پرخاکش را باز کرد. زن، گوشواره را از دست دخترک برداشت و غرولندکنان به دنبال او دوید.

خشم و خنده

دندانش را بهم فشرد و به حریفان و دشمنان چشم دوخت. چند بار به طرف آنها یورش برد. ولی باز ترسید و به عقب برگشت. یکباره از ته دل فریاد زد و بدون وقفه به طرف رقیبان یورش برد.

آنها، گاهی سعی می‌کردند جلویش را سد کنند ولی ناامیدانه برمی‌گشتند و از دست او فرار می‌کردند. دوستانش فریاد زدند: صبر کن تا کمکت کنیم، تنهایی نرو، خطر داره...

چند بار به زمین خورد ولی دوباره بلند شد و بدون توجه به خشم و خنده‌ی تماشاچیان و دوستان به حمله خود ادامه داد. و وقتی توپ را بر سقف دروازه کوبید، رقیبان روی زمین افتادند و سرشان را بر زمین کوبیدند.

روبهک

دختر، اخم‌آلود چشمانش را از پسری که چند قدم آنطرفتر بر دیوار تکیه داده بود و به او خیره شده بود، کند.

با قدمهای بلند، طول خیابان را طی کرد و وارد کوچه‌ای شد. نفس‌زنان ایستاد و پشت سرش را نگاه کرد و نجوا کرد: مثل اینکه از شرش خلاص شدم. با شنیدن صدای پای او، خنده بر لبانش خشکید و با سرعت شروع به دویدن کرد.

کوچه‌ها را یکی پس از دیگری پشت سر گذاشت. با دیدن کوچه بن‌بست در مقابل خود، نالید و آهسته برگشت. با دیدن پسر، اخم کرد و موهایش را مرتب کرد و بعد خندید.

پسر، لبخندزنان به طرف او رفت و نجوا کرد:آخه، تو چرا از من فرار می‌کنی؟

من فقط می‌خواهم با تو دوست باشم، همین! دختر، از ته دل خندید. پسر نیز خندید و به طرف او رفت و دستش را به طرف او دراز کرد. دختر، در یک لحظه ضربه‌ای محکم به دهان او کوبید.

پسر، دهان خون‌آلودش را فشرد و با دیدن دختر که لبخندزنان بطرف او می‌رفت، برگشت و با سرعت شروع به دویدن کرد. پسرک، در آن سوی کوچه، مردی را دید که اخم‌آلود دست به کمرش زده و به او خیره شده است.

■

پاسخ ما...

علی دهقانی - ۱۵ساله از بهاران - اصفهان

«میهمانی تلخ» شما را دیدم. اگرچه توضیحی ننوشته بودید، اما از تم و فضای داستان می‌شد حس کرد که این قصه براساس یک خاطره واقعی نوشته شده است. تا اینجای کار ایرادی وجود نداشت، اما یادت باشد حتی وقتی قرار است قصه‌ای براساس حقیقت نوشته شود، لازم است که نویسنده از تخیل خود نیز بهره ببرد، اما مشروط بر آنکه چارچوب اصلی مضمون و سوژه دست نخورد. ضمن اینکه آخر هم معلوم نشد خانواده‌های عموها و پسرعموها سر چی با هم دعوایشان شد؟ در مجموع با توجه به اینکه ۱۵ سال بیشتر نداری، آینده موفقی خواهی داشت، مشروط بر اینکه مطالعه داستان را فراموش نکنی.

منیژه عسگری - تهران

نامه‌تان به دستم رسید و «معذرت معذرت» شما را خواندم. مطلب قشنگی بود، اما افسوس که قصه نبود. با این حال چون مقاله اجتماعی مناسبی به نظر می‌رسد، آن را دراختیار بخش‌های گزارش و مقالات قرار می‌دهم تا در فرصت مناسب آن را چاپ کنند. شما اما اگر مایل به همکاری با این صفحه، یعنی «قلمرو داستان» می‌باشید، با توجه به ترجمه خوب و روانی که دارید، و اینکه نثر سلیس و موفقی هم دارید، بهتر است سعی کنید برای این صفحه، داستانهای کوتاه کوتاه کوتاه، یا به عبارت درست‌تر «قصه‌های مینی‌مالیستی» ارسال کنید، با توجه به آنکه این سبک قصه‌نویسی در ادبیات معاصر جهان جایگاه ویژه‌ای پیدا کرده، تصور می‌کنم پیدا کردن آنها و ترجمه و ارسالشان برایتان کاری نداشته باشد، من هم قول می‌دهم هر داستان «مینی‌مالیستی» برایم ارسال کنید، چاپ کنم.

نسترن، ب - از تهران

نامه بلندبالای شما به دستمان رسید. همانطور که خودتان هم یادآور شده بودید، متاءسفانه امکان استفاده از داستان بلند چهار صفحه‌ای شما - که قشنگ هم بود - برایم وجود ندارد، با این حال آن «داستانک» پنج سطری را که در انتهای قصه‌تان نوشته بودید - با دو کلمه دستکاری - آماده چاپ کردم. با این امید که از همان آقای وکیلی، استاد کلاس قصه‌نویسی‌تان، رمز و راز «کوتاه‌نویسی» را نیز بیاموزید و داستانهای «مینی‌مالیستی» برایمان ارسال کنید.

ستار، ش - از تبریز

«پدربزرگ» شما را دیدم! بخاطرم هست که قبلاً نیز برایتان نوشته بودم که چون در آغاز راه هستید، لازم است یکدوره مطالعه داستانی را در ردیف کارتان قرار بدهید تا بتوانید قصه‌نویس خوبی شوید، لذا یادآور می‌شوم که اگر در قصه‌های ارسالی بعدی شما، تأثیر مطالعه به چشم نخورد، از پاسخ دادن نیز معذورم.

صبا دیده‌ور - ۱۳ساله از ماکو

«عذاب وجدان» شما را خواندم. به عنوان قصه‌ای از یک دختر نوجوان سیزده ساله، خیلی خوب بود، اما چون یقین دارم با کمی مطالعه در مورد اصول قصه‌نویسی، و کمی مطالعه داستانهای نویسندگان ایرانی در آینده می‌توانی قصه‌های بهتری برایم ارسال کنی، منتظر قصه‌های بهترت می‌مانم.

زهرا اسماک‌نژاد - از ساری

خوشحالم که می‌بینم به گفته خودتان، در این چند ماه همکاری با «قلمرو داستان» اینقدر رشد داشته‌اید - که در قصه‌هایتان نیز پیداست - اتفاقاً چون در نثر و انتخاب سوژه موفق هستید، لذا نمی‌توانم قصه «بهورز» شما را که ضمیمه نامه‌تان بود بپذیرم. از حالا به بعد انتظارم از نویسندگانی همچون شما که چند قصه‌شان در این صفحه چاپ شده، بیشتر می‌باشد. البته اسم این کار سختگیری نیست، قبول که دارید؟!

اگر «مشورت» نکنید، «تجربه» گران درمی آید • دکتر هـ. افشاری

سلسله گزارشهای...

بقیه از صفحه ۲۹

من اگرچه فراری بودم، اما سعی کردم پاکدامنی‌ام را حفظ کنم و حداقل گوهر وجودی‌ام را آلوده نکنم. اگرچه همدستم گاهی از من خواسته‌های نامعقولی داشت، اما من هر بار سعی می‌کردم به نوعی ذهن او را از این مسأله منحرف کنم. برای مثال همیشه از او می‌خواستم تا همه چیز قانونی و طبق شرع و عرف پیش برود و برای وجاهت قانونی نیاز به شناسنامه بود که من نداشتم. چند بار او پیشنهاد کرد که اقدام به گرفتن شناسنامه المثنی کنیم و منهم هر بار می‌گفتم اقداماتش را خودش انجام دهد، چرا که می‌دانستم این کار زمان می‌برد و در این مدت هم باز او ناچار است حد و حدود خودش را رعایت کند.

حالا بعد از این ماجراها من خیلی افسرده شده‌ام. می‌دانم جامعه دیگر پذیرای من نخواهد بود و من توانایی آن را ندارم که مثل خیلی‌ها بی‌قید و بند زندگی کنم. حالا فکر می‌کنم تنها راه چاره، انتقام از خانواده‌ام است حتی اگر به قیمت اعدام خودم تمام شود، چرا که دیگر برای من هیچ چیز ارزش ندارد. من در این مدت جامعه‌ام را خوب شناختم، اما بهای سنگینی را برای این شناخت پرداختم که باز هم والدینم را مقصر می‌دانم.

شاید برایتان غیرقابل باور باشد، اوایل که به زندان آمده بودم از همه آدمها فرار می‌کردم و هر کس به طرفم می‌آمد، فریاد می‌زدم، اما به‌تدریج با محیط خو گرفتم. حالا وقتم را یا در خواب می‌گذرانم یا با مطالعه. نمی‌خواهم خیلی با دیگران ارتباط داشته باشم. می‌ترسم ناگهان به دلایلی با آنها درگیر شوم و اغتشاش به‌وجود بیاید و نظم زندان مختل شود. دلم می‌خواهد هرچه زودتر این دو ماه بگذرد و من آزاد شوم. شاید بعد از آزادی دوباره به بهزیستی برگردم. امیدوارم آنها بتوانند به من کمک کنند. من فقط ۱۸ سال دارم و آرزوهای زیادی در سر دارم. دلم نمی‌خواهد قبل از آنکه چیزی از زندگی بفهمم، دست به کاری بزنم که حلقه دار در انتظارم باشد. در این میان فقط چشم انتظار کمک مسوولان هستم. ■

○ در پرانتز:

(اعتیاد و طلاق دو عامل اساسی اختلال در رشد شخصیتی کودکان و نوجوانان است. خصوصاً اعتیاد یکی یا هر دو والدین مخرب‌ترین اثر را بر روی فرزند دارد. بچه‌ها مدام درحال مقایسه خود و والدین‌شان با دیگران هستند و متوجه کوچکترین تفاوتها می‌شوند. دیدن تفاوتها و پیدا نکردن دلیل آنها باعث می‌شود که ذهن فعالشان به تکاپو بیفتد تا این تفاوتها را از میان بردارند. هرچه آنها بزرگتر می‌شوند، این فعالیت شدیدتر می‌شود تا بدانجا که به این نتیجه می‌رسند از کوتاه‌ترین و راحت‌ترین راه خود را به آنچه مدنظرشان است نزدیک کنند. مهم نیست، این راه قانونی است یا غیرقانونی، فقط مهم این است که آنچه سالها در ذهنشان مثل یک معادله دومجهولی لاینحل مانده از میان برود.

درست همان کاری که این دختر جوان انجام داد. او برای آنکه والدینش دست از اعتیاد بردارند به کاری بدتر از اعتیاد دست زد، اما وقتی از این راه به نتیجه نرسید، دچار سرخوردگی شد و فرار را بر قرار ترجیح داد. غافل از آنکه با این کار نه‌تنها مشکلی از او حل نمی‌شود، بلکه به‌مراتب گرفتار مشکلاتی پیچیده‌تر هم می‌شود. کمااینکه درحال حاضر به دلیل ارتکاب چندین فقره جرم در زندان تحمل کیفر می‌کند.

شاید بهترین راه برای او آن بود که دوباره به بهزیستی بازگردد و با استمداد از مددکاران آنجا، بی‌صلاحیتی خانواده‌اش را اثبات و در پناه یک مرجع قانونی زندگی سالمی داشته باشد.

البته اکنون هم امیدواریم او با چشم پوشی از والدین بیمار خود، بعد از آزادی تحت حمایت یکی از مراکز بهزیستی قرار گیرد تا حداقل پس از این زندگی آرامی را تجربه کند.)

البته ذکر این نکته ضروری است که برای تکمیل مصاحبه‌مان با هم‌جرم او در بند دیگر زندان ورامین مصاحبه‌ای انجام داده‌ایم که در هفته آینده آن را به حضورتان تقدیم می‌داریم.

دختری با چشمانی ...

بقیه از صفحه ۱۳

... بغلش کردم، صورتشو بوسیدم و گفتم: کار خوبی کردی مونس جون.

پرسید: جایی می‌خواستی بری؟

... گفتم: من؟ نه... دوباره پرسید: پس چرا آماده شدی؟

و من به اجبار گفتم: می‌خواستم برم دفتر مجله...

با تعارف گفت: تو برو به کارت برس مزاحمت نمی‌شم. اما من راضی نشدم گفتم: نه تو یه فرصت دیگه می‌رم حالا تو بیا بریم بالا...

سادنا سینی چای‌رو گذاشت روی میز و گفت: حالا چایی‌اتونو بخورین.

سادنا چشاش پر از اشک بود، نشست روی مبل و زل زد به مونس.

... طفلک مونس غرق در دنیای بی‌تکیه‌گاه خودش بود، سیگارو گذاشته بود گوشه لبش.

○

... یه بار دیگه نامه‌ی سولمازو خوندم، دخترک بیچاره ببین چه عذابی کشیده که نوشته:... «آبجی مونس به خدا تقصیر من نبود، من دختر بدی هستم! تو از صبح تا شب جون می‌کنی و کار می‌کنی اون وقت من جواب زحمتاتو این طوری دادم، اما به خدا تقصیر من نبود، پژمان زودتر از همیشه اومد خونه، ماما‌ن و خانم جان رفته بودن بیرون به خدا خیلی مقاومت کردم آبجی، اما زورم بهش نرسید! من می‌رم واسه اینکه طاقت ندارم بمونم و تو چشای خسته تو نیگا کنم و بگم که پژمان دامنم‌رو لکه‌دار کرده، باور کن آبجی به خدا تقصیر من نبود...»

مونس سیگارشو خاموش کرد... خوب دیگه من می‌رم منو ببخش گلبرگ جون، نذاشتم به کارت برسی و بلند شد.

کاش می‌تونستم چیزی بگم اما مونس خودش خوب می‌دونست که وقتی بغض لعنتی راه گلومو می‌گیره هیچی نمی‌تونم بگم... صورتمو بوسید و رفت.

یکشنبه ۲۸ / تیر / ۸۳

... تو عکاسی بودم که صدای زنگ تلفن بلند شد... بله... سلام‌مینا جان.

سلام سادنا شمایید؟ حالتون خوبه؟

●● ... آره خوبم، مینا جان...

● جانم...

سکوت کرد و هیچی نگفت... اتفاقی افتاده زن دایی؟ پس چرا ساکتی؟

●● ... قول بده غصه نخوری؟

●... چی شده سادنا؟ نصفه جون شدم بگو چی شده؟

●● ... مونس خودکشی کرده! تو حموم خونه‌ی خانوم صادقی رگشو زده، گفتم بهت بگم...

و دیگه هیچی از حرفای سادنا نشنیدم.

... صوت دلنشین قرآن در فضا طنین افکنده... یه مرد سیاه‌پوش کنار در مسجد ایستاده بهش تسلیت می‌گن نمی‌دونم پژمانه یا پدر مونس... کمی اون طرفتر اعلامیه‌یی روی دیوار نصب شده و تصویر یه گل روش نقش بسته... منم موندم خیره و مبهوت... غم عالم تو دلم سنگینی می‌کنه، خاطرات با مونس بودن به یکباره جلوی چشام جون می‌گیرن و زنده می‌شن.

سرم گیج می‌ره و می‌افتم روی زمین.

... مونسکم مادری بود با چشمانی به رنگ تیله... صدای یه نفرو می‌شنوم که میگه اِ این دختره از حال رفت و...

آرزوهای ورزشکاران...

بقیه از صفحه ۱۹

س: آیا علم از نظر ترمیم صدمات کمکی کرده است؟

ج: بزرگترین مشکل یک تیم فوتبال آسیب‌دیدگی‌ها است و من از هر متد علمی و جدید برای مقابله در برابر این پدیده وحشتناک و پرهزینه استفاده می‌کنم و تاکنون هم بهره فراوانی برده‌ام.

س: دربین دو نیمه چه کار می‌کنید؟

ج: در بین دو نیمه به سه پدیده زیر اعتقاد دارم؛ استراحت، آرامش و بهترین فرصت برای ایجاد تغییرات و تطبیق با شرایط مسابقه. پس از ایجاد آرامش در جسم و در عضلات بازیکنان به وسیله ماساژدهنده ،من برای چهار یا پنج دقیقه و نه بیشتر با بازیکنان صحبت می‌کنم و بیشتر آنها را با آنچه که در خود دارند آشنا می‌کنم. به هیچ وجه نباید یک بازیکن را دچار سرگیجه کرد و بیست نوع اطلاعات تازه و وظایف جدید را به او یادآوری کرد بلکه باید خیلی مختصر و ساده با او صحبت شود. ضمناً سرزنش و کنایه هم در بین دو نیمه از اعمال زیان‌آور است.

س: علم چگونه به ورزش در تمرینات اردویی کمک می‌کند؟

ج: یک امر مهم در تمرینات صرف مایعات است. براثر تمرینات شدید، ورزشکار وزن خود را از دست می‌دهد در نتیجه کارایی و نیروی او هم کاهش پیدا می‌کند. بنابراین باید از نوشیدنی آنهم به سرعت استفاده شود. مایعات همراه با املاح لازم نوشیدنی بهتری برای ورزشکاران است. ضمناً در هنگام تمرین استفاده از میوه هم برای ورزشکار فواید فراوانی دارد. اصولاً کنترل وزن بخصوص در ورزش فوتبال بسیار مهم است و ورزشکار نباید تحت هیچ عنوان از وزن طبیعی خود بکاهد. علم استفاده از وزنه نیز بسیار مهم است چرا که به تقویت عضلانی منتهی می‌شود و تقویت عضلانی یعنی اکسیژن بیشتر برای سوخت و فعالیت بیشتر.

س: آیا از موسیقی هم استفاده می‌کنید؟

ج: به‌طور حتم. ما همواره یک ساعت و بیست دقیقه قبل از مسابقه وارد رختکن استادیوم می‌شویم. در آنجا بازیکنان بیست تا بیست و پنج دقیقه به موسیقی آرامش‌دهنده گوش می‌کنند. این کار برای آنها آرامشی عجیب و انگیزه‌دهنده ایجاد می‌کند و از نظر روحی هم استرس را از آنان دور می‌کند و من از موسیقی بهره فراوانی در تیم‌های خود برده‌ام. ■

مسعود قنائیان

دانش آموز کلاس سوم ابتدایی مدرسه سرداران شهید ناحیه ۲ شهریار در سال تحصیلی ۸۲۸۳ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم منظومی

فرزند عزیزمان امین عظیمی قراملکی

موفقیت شایسته تو همیشه عزیز با معدل ۲۰ در سال سوم ابتدایی همچنین برگزیده شدنت بعنوان دانش آموز ممتاز مایه مباهات و سربلندی ماست این افتخار را به تو تبریک گفته و از زحمات معلم مهربانت سرکار خانم معتمدی تشکر می‌نماییم.

از طرف پدر ـ مادر و برادر کوچکت

دختر عزیزم فاطمه عبدی

کسب رتبه ممتازی در کلاس سوم ابتدایی در سال تحصیلی ۸۳-۸۲ را به شما تبریک می‌گوییم و آرزوی موفقیت در سالهای آتی را برایت داریم با تشکر از خانم رسولی آموزگار و مدیریت دبستان زکریای رازی ۲ شهرری

از طرف برادرت محمدرضا، پدر و مادرت

رهایی و بهبودی از اعتیاد را باور کنید   مشاوره رایگان

درمان قطعی اعتیاد با نازلترین قیمت

در مرکز ترک اعتیاد پاستور

- درمان هر نوع مواد مخدر و الکل. سم زدایی فوق سریع (UROD) در عرض چند ساعت
- سم زدایی (RD) در عرض دو تا سه روز. سم زدایی به صورت سرپایی یا تدریجی (بدون نیاز به بستری)
- ارسال دارو جهت شهرستانیهای محترم ایجاد تنفر از موادمخدر و سیگار و پیشگیری از عود مجدد توسط
- داروی نالترکسون. پیگیری بیماران توسط کلاسهای گروه درمانی و روان درمانی و آزمایشات دوره‌ای

در مجهزترین مراکز بیمارستانی تهران توسط متخصصین بیهوشی و اعصاب و روان

متخصص بیهوشی   شماره نظام پزشکی ۶۲۰۳۹

دکتر بهزاد رشیدی   **با تعیین وقت قبلی**

۰۲۱-۴۰۷۲۲۰۷

۰۹۱۲۱۷۷۲۵۰۵۸، ۰۹۱۲۳۸۸۵۰۸۷، ۰۹۱۲۱۳۵۱۱۶۴

(تخفیف و تسهیلات ویژه جهت شهرستانیهای گرامی)

نشانی: فلکه دوم صادقیه. آیت الله کاشانی. انتهای بلوار اباذر. داروخانه شبانه روزی ثامن. طبقه چهارم

خانه موی ایران

- ✓ اولین موسسه ترمیم مودرایران
- ✓ روش تین اسکن از آمریکا
- ✓ زیرنظر متخصص ترمیم مواز کانادا
- ✓ ازیکصد تارمو تایکصدهزار تارمو
- ✓ بدون عمل جراحی

تلفن: ۸۸۰۰۲۸۰-۸۹۰۸۴۲۳
۸۸۹۳۱۲۳-۸۸۹۹۸۲۸

نشانی: ولیعصر، جنب سینما آفریقا طبقه سوم

خانه موی ایران شعبه ندارد

تلفن آگهی‌های اطلاعات هفتگی

۲۲۲۳۵۰۷

درمان اعتیاد

بی‌خطرترین و کم هزینه ترین ـ سم زدایی فوق سریع UROD در بیمارستان ظرف چهار ساعت و یک شب بستری بدون درد و عوارض همراه با ایجاد تنفر از مواد مخدر و سیگار توسط پزشکان دارای بورد تخصص و گواهینامه ترک اعتیاد از وزارت بهداشت.

۸۵۷۲۲۲۴ – ۴۸۱۲۲۹۲ – ۰۹۱۲۱۱۹۶۳۴۸

انستیتو ترمیم مو گلهای تهران

بدون تعطیلات

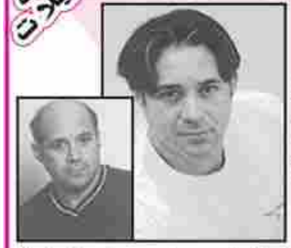

- سیستم تدریجی STEP BY STEP
- شبکه‌ای NET WORK
- سیستم HARE CLUB بصورت مستقیم

نشانی: پل سید خندان، ابتدای سهروردی شمالی کوچه حاج حسنی، شماره ۳۰
تلفن: ۸۷۶۶۰۳۹ - ۸۷۶۷۰۶۴ همراه: ۰۹۱۲۱۴۴۲۵۵۸ - ۰۹۱۲۳۰۶۶۹۵۷

(با ارائه بریده آگهی از ۱۰٪ تخفیف بهره‌مند شوید)

WWW.Gholhaye Tehran.Com

دکتر امان اله قاسم زاده

متخصص و جراح فک و زیبایی صورت از آلمان

جراحی زیبایی صورت (بینی، پلک، ابرو و پیشانی

لب، گوش، گونه) جراحی ناهنجاریها و زیبائی فک درمان شکستگیهای فک و صورت، پروتزهای صورت، تزریق ژل

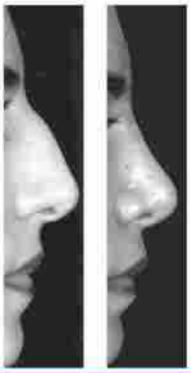

تهران، خیابان ولی عصر، خیابان استاد مطهری، روبروی خیابان لارستان، ساختمان پزشکان ۳۳۵

تلفن ۸۷۱۳۱۹۸ و ۸۵۵۲۰۴۱

بعدازظهر

http://ghassemzadeh.com

شجاعت یعنی ترس همراه با امید • گوینو

جدول

زیر نظر: واحد جدول و سرگرمیها

اسامی برندگان جدول شماره ۳۱۴۸

۱ـ آقای افشین نیرومند از تبریز
۲ـ خانم ندا یوسفی از تهران

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

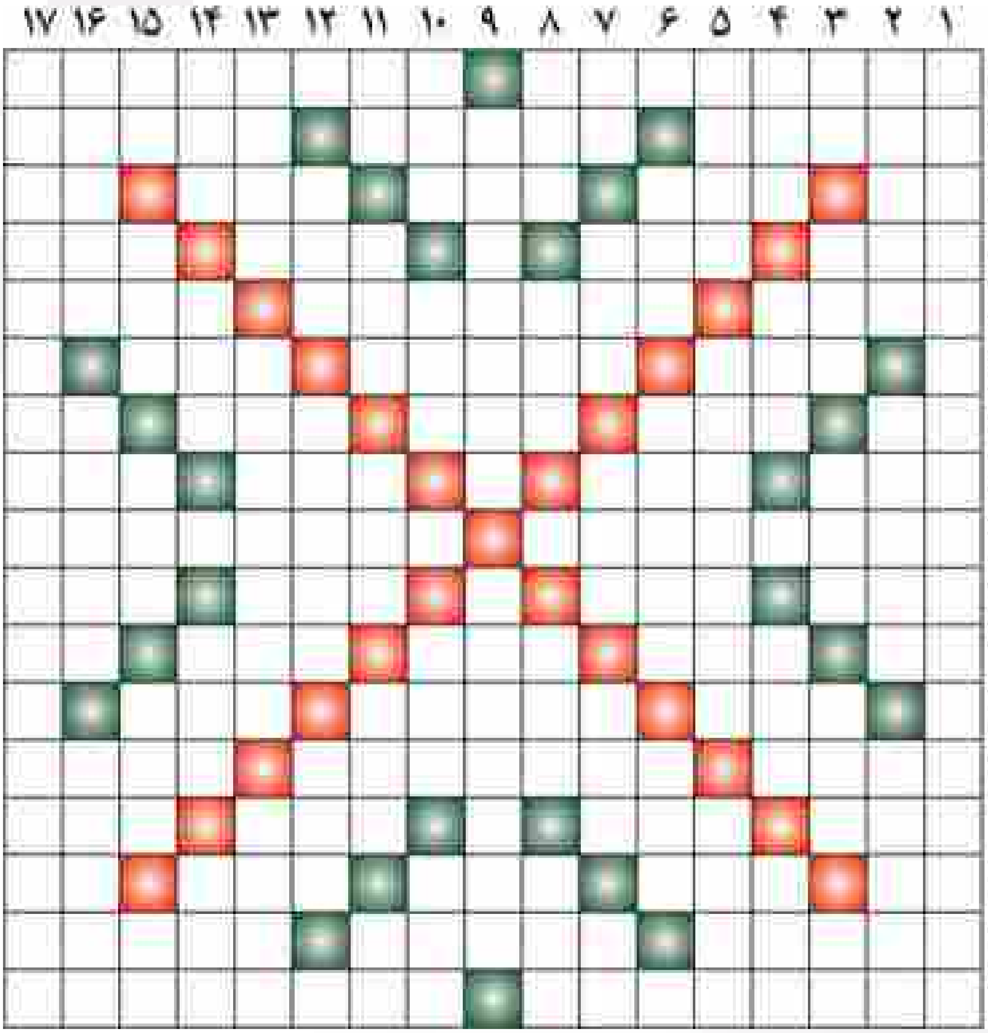

جدول اطلاعات عمومی

«متقاطع»

افقی:

۱ـ نام خط تصویری مصر باستان ـ کتابی از عطار نیشابوری ۲ـ جمع مزیت ـ گل شقایق ـ خباز ۳ـ ضربه سر در فوتبال ـ چشم درد ـ چکاد کوه ـ گیاهی باتلاقی که در آب روید ـ از آفات کشاورزی ۴ـ آغوز ـ عام‌تر ـ حدیث و آگاهی ـ معشوق لیلی ۵ـ هم دست‌افزار نجار و هم آشپز است ـ بافتهای پیوندی زردرنگ موجود در گوشت گردن، ساق پا و دم را گویند ـ فرق سر ۶ـ خاک گور ـ تماس و تصادفات ـ از حبوبات ریز و گرد که در فارسی به آن بنوسیاه می‌گویند ۷ـ آوای حسرت ـ ناهار ـ میوه‌ای بهشتی ـ محموله ـ ضمیر مؤنث انگلیسی ۸ـ خواب عربی ـ با لعب همراه است ـ ناپخته ـ دیروز عرب ۹ـ مخزن آب در موتور خودرو ـ برابر با برج ثور است ۱۰ـ شهر بادگیرها ـ مزمار یا نیشکر ـ هم خانه است، هم درخت ـ ایده و اندیشه ۱۱ـ حرف دهن‌کجی ـ زیور و زینت ـ دعای زیرلب ـ اولین سلسله پادشاهی در ایران ـ آرامش اثر شولوخف است ۱۲ـ بها و قیمت ـ آفریننده و دادگر هستی ـ شهری در فرانسه ۱۳ـ گستاخ و بی‌پروا ـ نام پزشکی تب مالت ـ رودی در فرانسه ۱۴ـ دانه‌کش بی‌آزار ـ واحد کار یا انرژی در دستگاه متریک ـ آزرم ـ اثری از ایوان تورگینف روسی ۱۵ـ گربه عرب ـ اسم ـ طنزنویس ایرلندی نویسنده پیگمالیون ـ ننگ ـ میوه و ثمر ۱۶ـ نام کوچک وان‌گوگ نقاش هلندی ـ مخترع ایرلندی لاستیک بادی دوچرخه ـ قاضی نشسته به محکمه ۱۷ـ نقاش معروف هلندی سده هیجدهم که تابلوی صراف از اوست ـ رسانه دیداری پرطرفدار.

عمودی:

۱ـ فیلمی معروف به کارگردانی آلن. جی. پاکولا ساخت ۱۹۷۶ آمریکا با شرکت رابرت ردفورد و داستین هافمن ۲ـ خداوند ـ صفت موجوداتی که دارای ویژگی یا عادت به تنفس هوای جوّ و زیستن در جایی که در آن هوا هست ـ سردار اشکانی که کراسوس را شکست داد ۳ـ علامت مفعول بیواسطه ـ تار ـ یاری ـ برج دوم بهار ـ زهر ۴ـ حافظه و هوش ـ ایلیاد و اودیسه از اوست ـ نام سوره ۳۹ قرآن مجید ـ خالص و بی‌غش ۵ـ سومین حرف الفبای یونانی ـ سم موجود در سیب زمینی نارس ـ واژه هنری و فرانسوی به معنای گونه یا نسخ ادبی و هنری است ۶ـ نیایش ـ چله‌کش در صنعت قالیبافی ـ پارچه اولیه تابلوی نقاشی ۷ـ حرف انتخاب ـ فرشته آسمانی ـ حرکت کرم‌گونه ـ مته برقی ـ آقای اسپانیولی ۸ـ به معنی سپیده‌دم و نام سوره ۱۱۳ قرآن مجید ـ مقابل جن بیابانگرد ـ سی‌امین حرف الفبای فارسی ـ خوشحال و خرسند ۹ـ کش سان و قابل ارتجاع ـ از شهرهای استان اصفهان ۱۰ـ جواب مثبت عروس ـ توان و تحمل ـ راهنما و دلالت‌کننده ـ واحد اختلاف پتانسیل در الکتریسیته ۱۱ـ کوبیده و نرم شده ـ نقیض شر ـ عقل ـ هنجار و خطمشی ـ همان جسر است ۱۲ـ بیم و نقطه مقابل شجاعت ـ همان لوز است ـ کشت و کار ۱۳ـ وسیله ترمز کشتی ـ نوع گیاه زردچوبه ـ مقابل معنوی ۱۴ـ محصول کار نانوا ـ پاره نخ که به پود زنند ـ نوعی کشت به امید باران ـ سرّ و رمز ۱۵ـ اشاره به دور ـ بریده‌ای از خربزه را گویند ـ نام قدیمش ارسباران بود ـ دشت و صحرا ـ ماه دهم شمسی ۱۶ـ سیر کوهی ـ درخت همیشه سبز ـ مقابل ۱۷ـ نویسنده قرن ۱۹ دانمارک در ادبیات کودکان صاحب کتاب سرباز دلیر سربی.

طرح: علی جواهری فر

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

حل جدول ۳۱۴۸

با هوش خود
کلنجار بروید

سیروس گنجوی

سه خانه کاملاً شبیه را پیدا کنید!

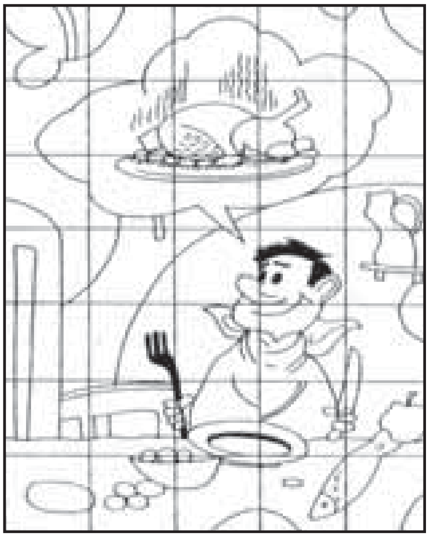

این آقا که ماهی دوست ندارد و در حسرت خوردن یک وعده خوراک مرغ است، از شدت حواس‌پرتی، کارد و چنگال را اشتباهی به دست گرفته است. عکاسی از این صحنه عکس گرفت و نقاشی که می‌خواست به کمک چهار خانه، از روی این عکس یک نقاشی آماده کند، آن را به ۳۵ خانه تقسیم کرد. اما متوجه شد که سه تا از این خانه‌ها عیناً شبیه یکدیگر درآمده‌اند و به‌راستی این موضوع برایش عجیب بود! آیا شما می‌توانید با کمی حوصله و دقت، این سه خانه را که کاملاً به یکدیگر شبیه هستند، پیدا کنید؟ مواظب باشید چون جهت این خانه‌ها ممکن است با هم فرق کند. مثلاً یکی سربالا و دیگری سرپایین باشد.

در سالن سینما!

تعدادی از دانش‌آموزان، از طرف مدرسه به تماشای یک فیلم وسترن رفتند. در میان آنها پسر باذوقی بود که حتی می‌توانست با چشم بسته نقاشی کند! این پسر، در فضای نیمه تاریک سالن سینما، یک نقاشی از این صحنه آماده کرد تا به اولیای مدرسه بدهد، ولی چون می‌خواست یک تصویر دیگر هم نزد خود داشته باشد، از این نقاشی یک کپی تهیه کرد. وقتی در خارج از سالن سینما، آن دو را با هم مقایسه کرد، متوجه ۱۲ اختلاف بین این دو نقاشی گردید. آیا شما هم می‌توانید این اختلافها را پیدا کنید؟

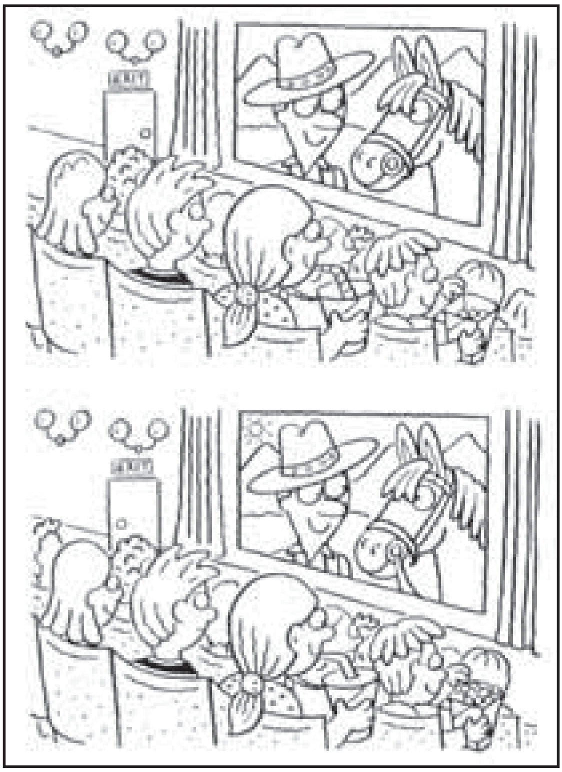

چه نسبتی دارم؟

اگر پسر محمدعلی پدرِ پسر من باشد می‌توانید بگویید مَن با محمدعلی چه نسبتی دارم؟ شما کدام پاسخ را انتخاب می‌کنید:

الف ـ پدر بزرگش هستم، ب ـ پدرش هستم، ج ـ پسرش هستم.

تصویر پنهان

برای آنکه کشف کنید در میان این نقطه‌ها و این خطوط پیچ در پیچ چه تصویری نهفته است، با خودکار یا مداد رنگی یا ماژیک، داخل خانه‌هایی را که با نقطه مشخص شده‌اند رنگ کنید تا تصویر زیبایی در برابر چشمانتان ظاهر شود!

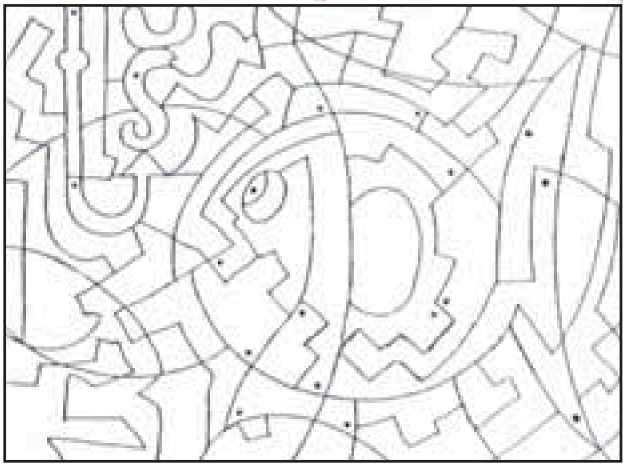

پاسخها در صفحه ۵۵

کدام پایتخت است؟

می‌دانید که از نخستین سلسله‌های ایرانی، یکی «ماد» و دیگری «پارس» است. آیا می‌توانید بگویید کدام پایتخت اروپایی است که اولش با «ماد» شروع می‌شود و کدام پایتخت است که از «پارس» یک حرف زیادتر دارد؟

با یک خط رسم کنید

آیا می‌توانید بی‌آنکه مداد را از روی کاغذ بردارید تصویر این وانت را رسم کنید؟ توجه داشته باشید که نباید خطوط را قطع کنید و یا از روی یک خط، دوبار عبور نمایید. با اندکی فکر و حوصله و تمرین، موفق به انجام این کار خواهید شد.

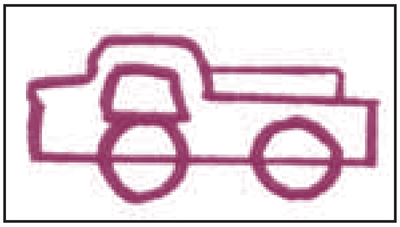

مکعب‌ها را بشمارید

شمارش مکعب، از دیرباز برای سنجش بهره هوش افراد به کار می‌رفته است، زیرا با میزان دقت و تمرکز و قدرت تجزیه و تحلیل تجسمی و استدلال فضایی، ارتباط مستقیم دارد. بد نیست شما هم هوش خود را آزمایش کنید. هرکدام از این ۹ تصویر، از ۲ مکعب یا بیشتر تشکیل شده است. این مکعب‌ها را در هر کدام از این تصاویر، جداگانه شمارش کنید و تعداد آنها را در زیر همان تصویر بنویسید. سپس به بخش پاسخها رجوع کنید و ببینید چه امتیازی کسب کرده‌اید. کار شمارش مکعب‌ها مجموعاً نباید از ۲ دقیقه بیشتر طول بکشد.

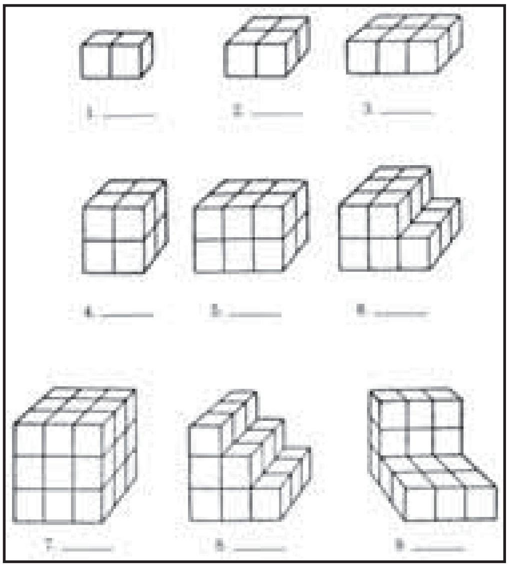

همه برای دوست داشتن و دوست داشته شدن توانایی برابر داریم.

● مادر ترزا

زیر نظر: جعفر گودرزی

Email:Maha _ Parsa @ yahoo.com

گشتی در دنیای خبرها

سگهای ولگرد رقیب می طلبد

فیلم سینمایی «سگهای ولگرد» ساخته مرضیه مشکینی با دیگر فیلم‌های بخش مسابقه شصت و یکمین جشنواره بین‌المللی فیلم ونیز رقابت می‌کند.

سگهای ولگرد فیلمی با موضوع کشور افغانستان است.

کیارستمی با دو فیلم

عباس کیارستمی در جشنواره فیلم دیجیتال سئول که از ۲۵ شهریور تا اول مهر برگزار می‌شود، با دو فیلم «پنج» و «ده روی ده» حضور دارد.

یکی از اهداف این جشنواره، معرفی سبک‌های گوناگون و خلاق سینما به مخاطبان و کشف تعادل بین خط فکری رایج بر سینما و سینمای اقلیت است.

بازسازی شهر خمین در شهریار

فیلم سینمایی «فرزند صبح» به کارگردانی بهروز افخمی تا چندی دیگر جلوی دوربین می‌رود. این فیلم روایت‌کننده دوران کودکی حضرت امام(ره) می‌باشد.

درحال حاضر شهر خمین زادگاه این بزرگوار برای تولید این فیلم در منطقه شهریار بازسازی می‌شود.

فرهاد اصلانی ابن زیاد شد!

فرهاد اصلانی بازیگر خوش ذوق سینما، تئاتر و تلویزیون بازی در مجموعه تلویزیونی «مختارنامه» را آغاز کرد.

اصلانی در این مجموعه نقش ابن‌زیاد را به عهده دارد.

مختتارنامه را میرباقری در ۲۶ قسمت ۵۰ دقیقه‌ای می‌سازد.

عطا جاوید دریایی شد

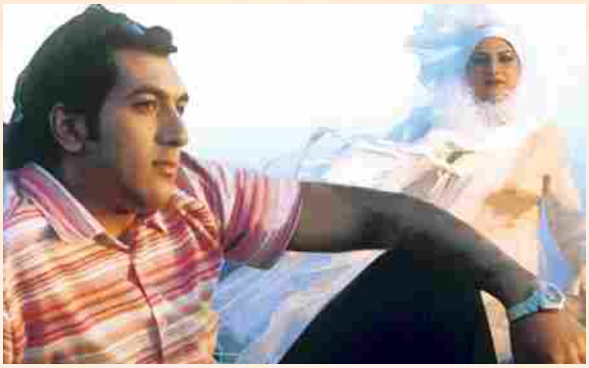

استقبال بی‌سابقه از «عروس دریا» باعث گردیده تا این مجموعه کلیپ‌ها به صورت غیرقانونی کپی گردیده و وارد بازار شود.

«سیدجلال هاشمی دهکردی» مدیر شرکت فرهنگی و هنری «آوای سپهر» با تاءیید این مطلب، افزود: این موضوع با جدیت تمام از طریق مراجع قانونی ذیصلاح و وزارت ارشاد اسلامی تحت بررسی و پیگیرد است و با متخلفین برخورد سخت قانونی خواهد شد.

وی در پایان اضافه کرد: این مجموعه اولین سری ویدئو کلیپ‌های پاپ بندری است که به بازار عرضه شده است.

این مجموعه به خوانندگی «ایمان سیاهپوشان»، به تهیه‌کنندگی «سیدجلال هاشمی دهکردی» و به کارگردانی «عطا جاوید» و «ناصر برهان آزاد» مشتمل بر ۱۴ کلیپ و منتخبی از آلبومهای «بوی دریا» و «پسرای بندری» می‌باشد.

فیلمبرداری طولانی مدت این اثر درجزایر قشم و کیش، تعدد و تنوع فضاها، بازی دلنشین «ایمان» و «سونیا مهری» و همه اینها باعث گردیده تا این اثر تحولی نو در کلیپ‌سازی بعد از انقلاب در ایران به حساب آید. این مجموعه به صورت ۲ ویدئو سی‌دی و یک حلقه وی‌اچ‌اس توسط پخش «موزیک کاست» به مدیریت جهانگیر حسنی و پخش «ایران گام» به مدیریت صدرالدین حسین‌خانی توزیع می‌گردد.

۱۵۰ بازیگر در کلاه پهلوی

«کلاه پهلوی» عنوان مجموعه‌ای تلویزیونی است که تا چندی دیگر کار ساخت آن توسط ضیاءالدین دری آغاز می‌شود.

این مجموعه ۱۵۰ بازیگر اصلی خواهد داشت و پارسا پیروزفر، سارا خوئینی‌ها، گوهر خیراندیش، مهناز افشار، محمدرضا شریفی‌نیا و... بازیگران اصلی آن هستند.

سینماهای مخاطب خاص مشخص شد

سخنگوی شورای صنفی نمایش، سینماهای: «فرهنگ دو»، «ایران دو» و «فلسطین دو» را به عنوان سالن‌های نمایش آثار سینمایی مخاطب خاص اعلام کرد.

این سینماها فعالیت خود را از اوایل شهریور ماه آغاز می‌کنند.

فیلم‌های سینمایی «باد ما را خواهد برد»، «گاو خونی»، «بهشت جای دیگری است»، «نامه‌های باد» و «کنار رودخانه» از جمله آثار در انتظار نشسته صف اکران در گروه سینمایی مخاطب خاص هستند.

قاسم جعفری، ماه رمضان کمک می خواهد

قاسم جعفری کارگردان مجموعه‌های پرطرفدار و موفق خط قرمز و مسافری از هند، درحال حاضر مشغول ساخت یک مجموعه تلویزیونی با عنوان «کمکم کن» است.

این مجموعه در ۳۰ قسمت ۳۵ دقیقه‌ای در ایام ماه مبارک رمضان از شبکه دوم سیما پخش می‌شود.

حمید گودرزی، پویا امینی، مجید مشیری، سیما رمضانی، زهره فکور صبور، فرزاد حسنی، بهمن دان، شهرام عبدلی، ثریا حکمت و... بازیگران این مجموعه هستند.

یک کلمه مانده به عشق

حمید لبخنده سازنده مجموعه‌های تلویزیونی «در پناه تو» و «با من بمان» قصد دارد فیلمی سینمایی تازه‌ای را جلوی دوربین ببرد.

«یک کلمه مانده به عشق» کار جدید لبخنده است که قرار است با آغاز فصل سرما فیلمبرداری آن آغاز شود.

مضمون این فیلم در ارتباط با چند جوان است که به دنبال یافتن ارزشهای زندگی در تلاشند.

آهوی نهم مهرماه!

مجموعه تلویزیونی «آهوی ماه نهم» به کارگردانی مسعود نوابی در ۲۰ قسمت ۴۰ دقیقه‌ای مهرماه سال جاری از شبکه اول سیما پخش می‌شود.

اصغر همت، فقیهه سلطانی، آناهیتا همتی، رامبد شکرآبی، کاظم افرندنیا، زهره حمیدی و... بازیگران این مجموعه هستند.

قصه این مجموعه به شرح زیر است:

آهو دختر دانشجویی است که برای یافتن نشانه‌ای از گذشته‌اش دچار آشفتگی می‌شود و در آستانه گسست از خانواده‌اش قرار می‌گیرد و...

در تیررس خطر

فیلم مستند «در تیررس خطر» عنوان فیلمی است که بعد از سقوط دولت صدام توسط یک عراقی ساخته شده و درحال حاضر در آلمان مراحل تدوین را پشت سر می‌گذراند.

این فیلم قرار است در جشنواره برلین به نمایش درآید.

فیلم‌ها به روایت گیشه

مهمان مامان	۳۵ روز	۳۸۸ میلیون تومان
معادله	۶۰ روز	۱۷۵ میلیون تومان
سربازهای جمعه	۳۰ روز	۱۱۲ میلیون تومان
شمعی در باد	۱۰ روز	۴۷ میلیون تومان
فراری	۱۵ روز	۱۱ میلیون تومان

گزارشی از پشت صحنه فیلم سینمایی «خواهرخوانده»

گزارش از: مریم دُرستانی
عکاس: نوید سجادی

خواهرخوانده‌ای برای سینمای ما...

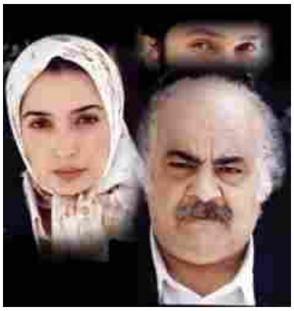

فیلمبرداری «خواهرخوانده» اولین ساخته بلند سینمایی «بهروز حسین‌زاده» در سکوت کامل خبری به کار خود پایان داد.

گزارشی از پشت صحنه این فیلم تهیه کردیم که می‌خوانید:

خ ولیعصر ـ شیرخوارگاه آمنه

اولین راهرو سمت چپ بعد از پله‌های شیرخوارگاه، مکان فیلمبرداری سکانس ۲۷ از فیلم (خواهرخوانده) است.

«هستی» پس از مرگ پدرش برادر گمشده خود را پس از ۲۵ سال توسط وکیل خانواده پیدا می‌کند و در این راه با مشکلاتی مواجه می‌شود.

این خلاصه داستان (خواهرخوانده) است که «یزدان فتوحی» دستیار کارگردان بر روی دو برگ سفید A۴ دراختیارم قرار می‌دهد.

نقش هستی را «آتنه فقیه نصیری» و برادرش را «حامد بهداد» بازی می‌کند.

«بهداد» همان جوان شورشی و عصیانگری است که در فیلم‌های «این زن حرف نمی‌زند» و «بوتیک» توانایی‌های خود را به رخ کشید، اکنون نیز نقش همان جوان غیرتی را بازی می‌کند که خود را درقبال خواهرش مسوول می‌داند.

اما زمانی سر صحنه رسیدم که بعد از صحبتی کوتاه با طراح گریم و کارگردان باید منتظر ماندم که این سکانس گرفته شود تا به گفته کارگردان حواس (حامد بهداد) تمام و کمال به بازی جمع شود.

از پشت شیشه درب راهرو، نظاره‌گر این صحنه هستم، هرچند که چیزی از صحبت‌هایشان دستگیرم نمی‌شود، اما در این سکانس فقیه نصیری و بهداد باید از انتهای راهرو تا نزدیک درب ورودی بیایند و دیالوگهایی را با هم ردوبدل کنند.

فقیه نصیری بعد از فیلم (مزرعه پدری) در این فیلم ظاهر شده و همچنان مثل همان روزهای ابتدایی کارش، نقش جوانان امیدوار را خوب ایفا می‌کند.

پریوش کامیار (منشی صحنه) بر روی صندلی نشسته و کنار دست او کارگردان از درون چارچوب کوچک مانیتور، صحنه را تماشا می‌کند.

راهروی شیرخوارگاه ـ داخلی

به راهرو مکان فیلمبرداری برمی‌گردم، هنوز عوامل درحال برداشت همان سکانس هستند. در این فاصله (حامد بهداد) همچنان پرتلاش، خارج از چارچوب دوربین درحال تکاپو است، راه می‌رود و چندین بار دیالوگ آن صحنه را با خودش تمرین می‌کند. دوستش (ثامنی‌فر) نیز در این راه به کمکش آمده، و با هم صحبت‌هایی ردوبدل می‌کنند. با تعجب از او می‌پرسم مشاور آقای بهداد هستید؟ می‌گوید: اگر این‌طور فکر می‌کنید بله... و در ادامه گفته‌هایش می‌گوید: ما دوستان صمیمی هستیم که به‌راحتی حرف همدیگر را متوجه می‌شویم.

«ثانی‌فر» خود نیز تجربه چند بازی دارد و قرار است یک فیلم بلند سینمایی هم کار کند که به احتمال زیاد نقش اول آن را حامد بهداد بازی خواهد کرد.

در این فاصله بعد از صرف ناهار صحنه قبل مجدداً ادامه پیدا می‌کند. انگار این پلان قصد ندارد دست از سر (حسین‌زاده) بردارد، هر بار به‌یک دلیل فیلمبرداری قطع می‌شود.

«حامد بهداد» کت و شلواری تیره رنگ پوشیده و «آتنه فقیه نصیری» با مانتویی رنگ روشن. انتهای راهرو شروع به راه رفتن می‌کنند، با این تفاوت که این بار نزدیک صحنه هستم و به‌راحتی می‌توانم دیالوگهای آنان را بشنوم.

«هستی» چند قدم عقب‌تر از برادرش راه می‌رود و می‌گوید:

ـ چرا اینطوری باهاش حرف زدی...

ـ بهداد با عصبانیت... بچه‌پرو و دوباره تکرار می‌کند، بچه پررو!

ـ فقیه نصیری: نه بابا، پسر خوبیه، حرف زدنش این‌طوریه...

و حالا که راه رفتن آنها کندتر شده، بهداد می‌ایستد و با عصبانیت می‌پرسد: ازت خواستگاری هم کرده!

ـ فقیه نصیری: با کیفی که در دست چپ گرفته، با یک حرکت تند می‌چرخد و با فاصله‌ای روبروی او قرار می‌گیرد و می‌گوید:

ـ تو از کجا فهمیدی؟ چه باهوشی‌ها...

راهرو شیرخوارگاه ـ همانجا

«خوب بود، اما یک بار دیگر می‌گیریم»، این را کارگردان می‌گوید و خود نیز وارد عمل می‌شود. روی چرخ متحرک که دوربین روی آن قرار دارد، سوار می‌شود و صفحه کوچک مانیتور را روی پاهای خود قرار می‌دهد و زیر سایه‌بان پارچه‌ای سفید رنگ مشغول تماشای صحنه می‌شود. تصویربردار پشت دوربین جای می‌گیرد. بعد از چند بار برداشت، این شرایط نیز کارساز نمی‌شود و مجدداً...

ـ نصیری: چرا این‌طوری با او صحبت کردی، پسر بدی نیست.

ـ بهداد:...

ـ نصیری: آره بعد از فوت بابا، قرار شده که بعداً صحبت هایی بکنیم!

بهداد که حالا قاطعانه روبروی او ایستاده است، می‌گوید: نامردها را مردها بهتر می‌شناسند، این را می‌گوید و دوباره کات داده می‌شود.

دخترکی کوچک و چشم رنگی درمیان گروه درحال رفت و آمد است. ظاهراً او نیز در این فیلم نقشی دارد و این‌طور که یکی از عوامل می‌گفت: از فک و فامیل‌های یکی از بچه‌هاست!

به دلیل گرما و آفتابی که بی‌محابا بر صحنه می‌تابد، کارگردان، منشی صحنه و دستیار کارگردان، زیر پارچه سفیدرنگی جمع شده‌اند، تا این صحنه از پلانهای ۱۱ و ۱۲ را شاهد باشند.

کارگردان راضی به نظر می‌آید.

بعد از به پایان رسیدن فیلمبرداری این پلان درحالی که احساس خستگی فراوان، آزارم می‌دهد، از گروه «خواهرخوانده» خداحافظی می‌کنم.

و امیدوار هستم بتوانیم «پدرخوانده‌ای» هم برای سینمای ایران داشته باشیم. این‌طوری شاید بتوانیم آرزوی (حامد بهداد) را که قرار است مارلون براندوی سینمای ایران باشد، برآورده کنیم!!

دیگر عوامل این فیلم عبارتند از: تهیه‌کنندگان: امیرهوشنگ ارجمندزاده و بهرام بینا ـ مدیر تولید و مجری طرح و سرمایه‌گذار: امیرهوشنگ ارجمندزاده ـ طراح صحنه و لباس: حمید عرب شهمیری ـ مدیر روابط عمومی: یاسمن تاجیک.

دیگر بازیگران را مهرداد فلاحتگر، مینا چالاک، سعید نوراللهی و نیره فراهانی تشکیل می‌دهند.

اخبار کوتاه

بدون تیتر

◀ سی‌دی مهمان مامان به صورت غیرمجاز وارد بازار شد و این درحالی است که این فیلم از فروش قابل توجهی برخوردار بوده است.

◀ فیلمبرداری فیلم جدید مجید مجیدی با عنوان «بار دیگر زندگی» با بازی پرویز پرستویی ۲۲ مرداد ماه در پاریس به پایان رسید.

◀ محمد متوسلانی متذکر شد، اگر شرایط فیلمسازی به همین‌گونه باشد، شاید دیگر فیلم نسازم.

◀ علی ژکان کارگردان سینما متذکر شده: ادامه وضعیت کنونی سینما، ما را به دوران فیلمفارسی برمی‌گرداند.

◀ نمایش «شکلک» به کارگردانی کیومرث مرادی شهریور و مهرماه در تالار قشقایی تئاترشهر به روی صحنه است.

◀ طی یک آمارگیری میزان تولید برنامه از شبکه‌های مختلف سیما در سال ۸۱ به ۵۳ هزار و ۱۵۴ ساعت رسیده است.

◀ فیلمبرداری چای‌نت کار جدید حسین قناعت جلوی دوربین رفت.

◀ نگارش فیلمنامه مجموعه تلویزیونی «سرنوشت» توسط مینو فرشچی برای گروه فیلم و سریال شبکه دوم سیما آغاز شد.

این فیلمنامه براساس رمان آوار نوشته گیتی ارجمند به رشته تحریر درمی‌آید.

◀ مهرداد رایانی مخصوص با دو نمایش «سه خانه کوچک» و «خشم و هیاهو» در جشنواره بین‌المللی سن‌پترزبورگ شرکت می‌کند.

پراکندگی و آشفتگی از فقر بدتر است • ج - گودرزی

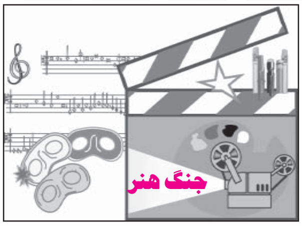

خاطراتی از سینما رفتن تماشاگران

از: ز ـ میرمحمدی

نگاههای عاقل اندر سفیه

خانمی می‌گوید: یک روز برای تماشای فیلمی خنده‌دار به سینما رفتم و زمانی که فیلم شروع شد در بعضی صحنه‌ها من به قدری بلند می‌خندیدم ـ البته خنده‌هایم اصلاً دست خودم نیست ـ که اطرافیان و همچنین ردیفهای جلو و پشت سر با نگاهی عاقل اندر سفیه به من نگاه می‌کردند. اما سالهاست که نمی‌توانم کنترل خنده‌هایم را به دست بگیرم و این اتفاقات ادامه داشت تا جایی که یکی از تماشاگران خانم رو به من کرد و گفت: خانم محترم فیلم تمام شد به چه چیزی می‌خندی؟

مثل اینکه یکی ـ دو دقیقه‌ای بود از پایان فیلم می‌گذشت اما من چون هنگام خندیدن دستهایم جلوی صورتم قرار داشت متوجه این قضیه نشده بودم.

کیفی که روی سرم فرود آمد!

آقایی با خنده این‌گونه تعریف می‌کند:

به همراه چند نفر از دوستانم برای تماشای فیلم مورد علاقه‌مان به سینما رفتیم. پشت سر ما آقا و خانمی نشسته بودند که مدام با هم حرف می‌زدند و ما هم فکر می‌کردیم به محض شروع فیلم صحبت‌هایشان را قطع می‌کنند. اما زهی خیال باطل. فیلم شروع شد و صدای آنها تازه بلند و بلندتر هم می‌شد. از قرار معلوم کار داشت به دعوا و مرافعه می‌کشید ولی ما چون مساءله خانوادگی بود جراءت نکردیم برگردیم و ببینیم چه شده

در این ماجرا گویا زن از دست حرفهای شوهرش که سرپا ایستاده و می‌خواست سالن سینما را ترک کند عصبانی شده بود و کیف دستی‌اش را روی هوا بلند کرد که روی سر مرد فرود آورد، اما او جاخالی داد و کیف درست روی فرق سر من پایین آمد.

در آن گیرودار یکدفعه سالن سینما از خنده ترکید و من مات و مبهوت مانده بودم چه کنم.

تهیه‌کنندگان ورشکسته اما پولدار

از: محمدرضا لطفی

اگر فکر می‌کنید فرمول و معادله فقط در ریاضی وجود دارد سخت دراشتباهید. چرا که این قضیه در سینما هم قابل مشاهده است، آن هم از نوع چندمجهولی و بی‌جواب.

مثلاً در ایران هنوز بعد از این همه سال نتوانسته‌اند فرمول پیش‌بینی فروش فیلم و یا فرمول نجات سینما را کشف نمایند. البته شاید در سینمای ایران هم کسی مانند نیوتون پیدا شود و در زیر درخت سیب و در یک لحظه راه‌حل نجات سینما را از ورشکستگی کشف کند. اما عقل می‌گوید این یکی به جای درخت باید زیر سه‌پایه دوربین به کشف فرمول دست یابد.

چون یکی از معادله‌های غیرقابل تصور در سینمای ایران مربوط به تهیه‌کنندگان است به‌طوری که وقتی آدم به دو طرف معادله نگاه می‌کند، عقل از سرش به پرواز درمی‌آید.

اما معادله موردنظر چیست؟ و دو طرف تساوی چه اشخاصی هستند؟

آمار نشان می‌دهد که هشتاد درصد فیلم‌های کشور قادر به بازگشت سرمایه نیستند و با شکست مواجه می‌شوند و تنها بیست درصد آنها به سرمایه اولیه خود و خدای ناکرده سوددهی می‌رسند.

با این تفاسیر باید گفت که هشتاد درصد تهیه‌کنندگان کشور ما درحال ورشکستگی به سر برده و هر سال متحمل ضرر می‌شوند و تازه این یک طرف معادله است. و طرف دیگر که حیرت انگیزتر به نظر می‌رسد چیزی نیست جز اینکه همان تهیه‌کنندگان ضرر دیده سال قبل که دوباره امسال دست به تولید فیلم و در بعضی موارد فیلم‌های دیگری می‌زنند و خم به ابرو هم نمی‌آورند.

اما اگر سینمای ایران ورشکسته است، پس چرا این تهیه‌کنندگان هر سال و یا هر دو سال یکبار دست به تولید فیلم می‌زنند. و اگر آنها آنقدر راضی هستند که هر سال فیلم می‌سازند، پس چرا شایعه می‌کنند که هشتاد درصد فیلم‌ها به ضرر و زیان مالی منتهی می‌شوند؟

سؤال دیگر اینکه پولها و بودجه‌های ساخت این فیلم‌ها از کجا می‌آید و به کجا می‌رود؟

شاید هم وضع مالی تهیه‌کنندگان ما آنقدر توپ است که شکست مالی فیلم‌ها برای آنها اصلاً مهم نیست و باز هم فیلم تهیه می‌کنند.

به هرحال ما که هر چقدر فکر کردیم و از مغزمان کار کشیدیم نتوانستیم جواب این معادله را پیدا کنیم، شما اگر ریاضیدانی را سراغ دارید که تا این حد حرفه‌ای باشد و بتواند جواب این معادله را پیدا نماید، به ما هم بگویید.

اولین جشنواره فیلم کوتاه آئینه پایان یافت

ویژه موادمخدر و اعتیاد

کدام اثر توانسته از اعتیاد جلوگیری کند؟

اولین جشنواره فیلم کوتاه آیینه، به کار خود پایان داد. این جشنواره که از ۲۴ تا ۲۸ مرداد ماه در فرهنگسرای هنر برگزار شد.دربرگیرنده بخش اصلی، مسابقه (داستان)، (مستند) و بخش جنبی ـ خارج از مسابقه با نمایش فیلمهایی در خصوص اعتیاد و عوامل بازدارنده آن بود که به همت ستاد مبارزه با مواد مخدر، معاونت امور سینمایی و سمعی و بصری وزارت ارشاد سازمان فرهنگی ـ هنری شهرداری تهران، کانون فیلمسازان موج و nations united برگزار گردید.

در این جشنواره ابوالفضل جلیلی یکی از اعضای هیأت داوران ضمن مثبت قلمداد کردن چنین جشنواره‌هایی گفت: این جشنواره همانند جشنواره‌های دیگر نبود که فقط به فکر برگزاری صرف آن باشند، این جشنواره حرکتی ارزنده بود در جهت آشنایی جوانان و جامعه با خطرات و عوارض اعتیاد و آشنایی خانواده‌ها با این پدیده شوم و خانمان‌برانداز.

جلیلی اضافه کرد: متأسفانه در کشور ما خصوصاً در تلویزیون به جوانان و خانواده‌ها آگاهی لازم در خصوص ناهنجاریهای اجتماعی و فردی داده نمی‌شود و همه‌اش خودمان را سانسور می‌کنیم. چرا در شرایطی که مساله‌ای فراگیر و ریشه‌ای شده در تلویزیون با آن نمی‌پردازیم و جوان را هشیار نمی‌کنیم. چرا باید از نشان دادن خوردن و عواقب قرصهای اکس ابا داشته باشیم و آن قدر به بیراهه برویم و صبر کنیم از نشان دادن پرهیز کنیم که وقتی کار از کار گذشت دست روی دست بگذاریم و بگویم جوانان ما از بین رفتند، دیو اعتیاد و قرصهای اکس آینده جوانان ما را تباه کردند، قبل از اینکه به آن نتیجه برسیم بیاییم و پیشگیری را مدنظر قرار دهیم، گویا این مسائل را همه می‌دانند جز تلویزیون!

با گفتن این جملات سالن نمایش از خنده حضار پر شد. و او ادامه داد: به خدا عین واقعیت است، **کدام سریال یا فیلم توانسته از اعتیاد جلوگیری کند، ما فقط با سریالهای احمقانه آتقی و... که چیزی برای گفتن ندارند. خواستیم فضا را نشان دهیم.**

جلیلی با اشاره به تیزرسازی رسانه تلویزیون افزود: تیزرسازی فایده ندارد و این میلیاردها تومان باید صرف مسائل و افرادی شود که نیازمندند. مثالی می‌زنم: خانواده‌ای اعتیاد داشتند، به بچه نوزادشان مواد می‌دادند. چرا؟ نمی‌دانم (شاید می‌خواستند ببینند، چقدر نشئه می‌شود) و وظیفه این جشنواره این است که بچه را بگیرد و تحویل بهزیستی بدهد.»

در این لحظه کف زدن حضار با اجرای گروه موسیقی دختران، شادی را به. سالن نمایش به ارمغان آورد.

آرا هیأت داوران

هیأت داوران جهت طرح غیرمستقیم اعتیاد، لوح سپاس به رؤیا مجدنیا و علی اعلایی به خاطر ساخت مستند (در اطاقی بسته) اهدا کرد.

به خاطر ثبت لحظات زیبا به استفاده از زبانی گویا، جایزه به فیلم (این گلها رنگی نیست) به سازنده‌اش «نادر معصومی» تعلق گرفت.

◀ در بخش مستند، دیپلم افتخار به «روح الله مولوی» برای کارگردانی «انتظار تلخ» اهدا شد.

◀دومین جایزه بخش مستند (تندیس جشنواره و دیپلم افتخار) به سالم صلواتی برای (تمام زندگی من).

تندیس جشنواره و دیپلم افتخار و جایزه نقدی به خاطر انتخاب سوژه مناسب و تاءکید بر تبعات اعتیاد اهدا می‌شود به «سامان سالور».

◀بخش داستانی دیپلم افتخار به «صالح غربی‌جوان» برای (اطاق ایزوله) داده شد.

◀تندیس جشنواره و دیپلم افتخار به الهه کسمایی برای (همیشه راهی هست).

جایزه اصلی بخش داستان، تندیس جشنواره و دیپلم افتخار و جایزه نقدی به خاطر نگاه و کارگردانی مناسب از لحاظ تکنیکی، به (علی زمانی عصمتی) برای (کاغذ باد) اهدا شد.

گفتگو با سیدمرتضی حسینی مجری خوب و صمیمی تلویزیون

من عاشق برادرم هستم

سیدمرتضی برادر کوچک سیدمحمد حسینی است. همان مجری طناز و توانای کشور. سیدمرتضی هم با راهنمایی و کمک برادرش و توانایی های بالقوه‌ای که دارد، توانسته مجری موفق و صمیمی برای مخاطبان تلویزیون باشد.

با او به انگیزه اجرای خوب و جذاب «مسابقه شهر به شهر» گفتگویی هرچند کوتاه اما صمیمی انجام داده‌ایم که از نظر تان می گذرد.

☐**از خودت بگو.**

○ سیدمرتضی حسینی هستم متولد ۱۳۵۲/۶/۶.

☐**از چند سالگی وارد کار هنری شدی؟**

○ از هفت سالگی کار تئاتر می‌کردم.

☐**چه شد که وارد این عرصه شدی و چه کسی مشوقت بود؟**

○ من هرچه دارم از برادرم محمد است. او با راهنمایی‌ها و نصایح خود مرا در این مسیر قرار داد و سال ۶۹ـ۷۰ تئاتری را با هم کار کردیم که به عنوان بهترین نمایشنامه کشور انتخاب شد.

☐**پدرتان چه کاره است؟**

○ دکتر دندانپزشک.

☐**در چه رشته‌ای تحصیل کرده‌ای؟**

○ دانشجوی انصرافی رشته حقوق قضایی هستم و به دلیل عشقی که به کار هنر و تئاتر داشتم، نتوانستم ادامه تحصیل بدهم.

☐**از این که نتوانستی درس‌ات را ادامه بدهی ناراحت نیستی؟**

○ نه، تا به‌حال حسرت این موضوع را نخورده‌ام، چرا که وقتی شرایط را می‌سنجم، می‌بینم این پول است که در زندگی امروز خیلی چیزها را تعیین می‌کند.

☐**اگر بخواهید تعریفی از یک مجری داشته باشی چه می‌گویی؟**

○ مجری کسی است که در کوتاهترین زمان و با بهترین جمله‌ها و احترام به مخاطب بتواند رابطه‌ای صحیح و منطقی با بیننده برقرار کند.

☐**به هنر دیگری هم علاقه داری؟**

○ عاشق موسیقی هستم و خودم ترومپت می‌زنم.

☐**میانه‌ات با شهرت چطور است؟**

○ شهرت در صورتی خوب است که بتوانی از شرایط آن برای به کمال رسیدن بهره ببری. شهرت با به کمال رسیدن معنا و مفهوم پیدا می‌کند.

☐**از زندگی‌ات چقدر راضی هستی؟**

○ تا زمانی که عشق در زندگی ساری و جاری باشد، انسان به پوچی و بیهودگی نمی‌رسد. اگر عشق نباشد حتی نفس کشیدن هم برای آدمی سخت است و عشق اول و آخر هم خداست.

☐**به جز زبان فارسی به زبان دیگری هم تسلط دارید؟**

○ سلام و علیک را به ۶۰ زبان زنده دنیا برایتان ارائه می دهم.

☐**قبل از اینکه وارد تلویزیون شوی چکار می‌کردی؟**

○ مدتی در یک لاستیک فروشی در ورامین کار می‌کردم. مدتی هم در شهرداری مشغول فعالیت بودم و زمانی هم در مطب پدرم کار می‌کردم.

☐**فکر می‌کردی روزی سر از تلویزیون دربیاوری؟**

○ از دوران کودکی به دوستان و نزدیکان می‌گفتم بالاخره یک روز من سر از تلویزیون درخواهم آورد و خدا را شکر این اتفاق افتاد.

☐**اهل شعر و ادبیات هم هستی؟**

○ بله شاید نزدیک به بیست هزار بیت شعر حفظ باشم.

☐**بیست هزار بیت شعر!؟**

○ تعجب نکنید. الان قضیه‌اش را برای شما می‌گویم. وقتی ما بچه بودیم به دلیل شیطنت‌های زیاد پدرمان مثلاً ما را تنبیه می‌کرد و می‌گفت: برو کتاب سعدی، حافظ، عطار و... را بخوان و ما هم بالاجبار شعرها را حفظ می‌کردیم.

☐**اگر مجری نبودی چه شغلی را انتخاب می‌کردی؟**

○ دوست داشتم آدم باشم.

☐**مگر آدم بودن شغل است؟**

○ در تمام حرفه‌های دخیل است.

☐**از بازیگران خارجی بازی کدام را بیشتر می‌پسندی؟**

○ آنتونی کویین.

☐**از بازیگران ایرانی چطور؟**

○ خسرو شکیبایی و بیتا فرهی.

☐**شما خانوادگی ارتباطی با زبان هندی دارید؟**

○ راستش را بخواهید پدرم در مطب شاگردی داشت به نام دکتر جین که از کشور هندوستان بود. ما از کودکی چون در مطب پدر رفت و آمد می‌کردیم با نوع گویش و حرف زدن جین هم در ارتباط بودیم و کم‌کم با زبان و لهجه او آشنا شدیم و زبان هندی را به نوعی یاد گرفتیم.

☐**به همین دلیل است که برادر شما هم هرازگاهی در برنامه آواز هندی سر می‌دهد؟**

○ بله دقیقاً درست است.

☐**به چه کسی می‌توان جوان گفت؟**

○ به کسی که همت، انرژی و ادب در وجود او به منصه ظهور رسیده باشد.

☐**و اگر کسی اینها را نداشته باشد؟**

○ همانند ماشین آخرین مدلی است که بنزین ندارد.

☐**شما از کدام بازیگر کمدی سینمایی خوشتان می‌آید؟**

○ چارلی چاپلین و اگر نگویند تعریف از خانواده است، برادرم محمد. چون در کار خودش آدم بسیار طناز و موفقی است. و به نظر من محمد یکی از طنزپردازهای موفق و خلاق تلویزیون به‌شمار می‌رود. اگر ده دقیقه به او فرصت بدهی یک فیلم سینمایی خیالی را چنان با آب و تاب برایت تعریف می‌کند که فکر می‌کنی واقعاً این فیلم ساخته شده است.

☐**محمد را چقدر دوست داری؟**

○ عاشقش هستم.

☐**آبیته یا قرمزته؟**

○ آبیته. از همان کودکی دوست داشتم آبی‌ها برنده شوند.

☐**به چه رشته ورزشی علاقه داری؟**

○ فوتبال و کشتی.

☐**حرف آخر.**

○ ممنون از شما که مرا برای گفتگو انتخاب کردید.

■

پاسخ به نامه ها

ستاره اصلاحی از کرج

خواننده گرامی مجله، ما در شماره ویژه نوروز با عوامل مجموعه طنز نقطه‌چین گفتگو کرده بودیم. حتماً شما آن شماره از مجله به دستتان نرسیده است. در ضمن از پیشنهادات شما هم حتماً در فرصتی مناسب استفاده خواهد شد و با هنرمندان موردنظرتان گفتگو خواهیم کرد.

علی متجلی از تهران

دوست عزیز گونه‌های عمده و اصلی ادبیات نمایشی همان «تراژدی» و «کمدی» است و بقیه گونه‌ها درحقیقت از ترکیب و یا اشتقاق از این دو به وجود آمده‌اند. بنابراین برای شناخت بقیه گونه‌های نمایشنامه باید ابتدا تراژدی و کمدی را به درستی بازشناخت.

و در توضیح بیشتر می‌توانم بگویم شخصیت‌های تراژدی عبارتند از: شاهزادگان، شاهان، سرداران، رهبران، پهلوانان و... و شخصیت‌های کمدی عبارتند از: مردم متعارف و متوسط و گاهی هم فرودستان جامعه.

امیدوارم با توجه به محدودیت ستون پاسخ به نامه‌ها پاسختان را داده باشم.

رانا محمدی نژاد از تهران

آمدن به مجله و بروبچه‌ها را از نزدیک دیدن هیچ محدودیتی ندارد اما مستلزم این است که شما حتماً قبل از تشریف‌فرمایی هماهنگ کنید.

حسین ریاحی‌پور از مشهد مقدس

خبر ارسالی‌تان چون فاقد عکس بود نمی‌توانیم از آن استفاده کنیم. دوستانی که می‌خواهند خبر فیلم‌شان در جنگ هنر کار شود، خبر حتماً باید همراه با عکس باشد، در غیر این صورت از چاپ آن معذوریم.

اولین قدم برای ایجاد تغییر آن است که ببینیم واقعاً چه می خواهیم • راینر

مرده‌ای در اتاق دربسته

مطابق معمول، صبح روز دوشنبه بود که خانم «وینسنتی» برای تمیز کردن منزل ییلاقی «پاتریک وارن» وکیل دعاوی شهر کوچک «سکیموریور» رفت، ولی بعد از آنکه وارد خانه شد با کمال تعجب دید که تختخواب آقای «پاتریک وارن» دست نخورده مانده و معلوم است که او اصلاً از تخت استفاده نکرده است. با کمال تعجب به طرف اتاق کار وکیل که جلو در هال بود رفت، اما در اتاق بسته بود. مشخص بود که در را از داخل اتاق قفل کرده‌اند.

خانم «وینسنتی» با دست به در اتاق زد، ولی کسی جواب نداد. فریاد زد و آقای «پاتریک» را صدا کرد و باز هم خبری نشد و چون نگران شده بود، ناچار پلیس را خبر کرد و طولی نکشید که کلانتر «مک کرونیک» خود را به آن محل رساند و پشت در همان اتاق آمد. او هم در زد و «پاتریک» را به نام صدا کرد، ولی او هم جوابی نشنید و بالاخره تصمیم گرفت در را شکسته و وارد شود. عقب رفت و جلو آمد و خود را به شدت به در زد. وقتی داخل اتاق شد «پاتریک وارن» را دید که پشت میز کار خود نشسته است، ولی سر او روی میز افتاده بود و روی زمین هم یک تپانچه قرار داشت.

اتاق کار از داخل قفل بود و ظاهراً یک نفر و شاید هم خود «پاتریک» با کلید آن را قفل کرده بود. پنجره اتاق هم از داخل بسته بود و چفت و ضامن آن را هم از داخل بسته بودند. به‌طوری که با فشار باز نمی‌شد، بنابراین تصور آنکه یک نفر «پاتریک» را به قتل رسانده و از اتاق خارج شده باشد، درست به نظر نمی‌رسید. به ظاهر او خودکشی کرده بود، اما دلیل و انگیزه خودکشی چه بوده است؟

این سؤال را خانم «ورونیک» هم کرد. او با سرعت زیاد خود را از «نیویورک» به «سکیموریور» واقع در ساحل اقیانوس اطلس رسانده بود. همسر «پاتریک» فرانسوی بود و حالا بیوه شده بود. او خیلی جوان بود و از نظر سن هیچ تناسبی با «پاتریک وارن» که کاملاً مسن بود، نداشت.

او پرسید:

ـ کلانتر، چرا او خودکشی کرده است؟ آخر چرا؟ من هرگز تصور نمی‌کردم که او چنین کاری کند. «پاتریک» مرد خوبی بود، البته ازدواج ما صددرصد موفق نبود، اما این نمی‌تواند دلیل خودکشی او باشد. اگر این را می‌دانستم، هرگز از خانه خارج نمی‌شدم و اینجا می‌ماندم.

ـ شما کجا رفته بودید خانم «وارن»؟

ـ من گاهی از این شهر کوچک که زندگی در آن واقعاً ملال‌آور است، بیرون می‌زنم و به نیویورک می‌روم. ما آنجا خانه دیگری داریم و من اغلب برای استراحت به آنجا می‌روم. این هفته هم خیلی خسته بودم و دوست داشتم چند روزی تنها باشم به همین دلیل به آنجا رفتم. یک‌شنبه شب در حدود ساعت ۱۰ شب برنامه «شاو برت رینگتون» را از تلویزیون دیدم و بعد از ساعت ۱۲ بود که به رختخواب رفتم.

○

دادستان دستور دفن جسد «پاتریک» را داد. او اعتقاد داشت که علت مرگ خودکشی است. خودکشی هم به نظر دادستانی به خاطر ازدواج ناموفق وکیل با همسر جوان خود بود که به او توجهی نداشت و مدام در «نیویورک» به سر می‌برد.

در مراسم تشییع جنازه و تدفین «پاتریک وارن» عده‌ای از اهالی شهر شرکت داشتند. کلانتر «مک‌کرونیک» نیز جزء شرکت‌کنندگان بود. او پس از پایان مراسم به اتفاق جمعی از دوستان و آشنایان «پاتریک»؛ همسر او خانم «ورونیک» را تا منزلش همراهی کردند.

«خانم «وینسنتی» در آنجا قهوه درست کرده بود و از میهمانان با یک فنجان قهوه پذیرایی می‌کرد. همه همراهان در هال خانه ایستاده بودند و سعی می‌کردند خانم «وارن» را تسلی دهند.

کلانتر در آنجا دائماً در فکر اتاق کار وکیل بود و درحالی که قهوه می‌نوشید، چشم از آنجا برنمی‌داشت و بالاخره ناخودآگاه به طرف اتاق رفت و بدون آنکه کسی متوجه شود، وارد اتاق کار وکیل شد. کلانتر نگاهی به اطراف اتاق کرد، اما چیز مشکوکی ندید. هوای اتاق سنگین و کثیف بود. کلانتر به طرف پنجره رفت و دستگیره و چفت آن را کمی تکان داد و باز کرد و دوباره چند قدمی به عقب برگشت و نگاهی به میز کار و اطراف اتاق انداخت. میهمانان خانم «وارن» درحال رفتن بودند و سروصدای آنها او را ناراحت می‌کرد. او احتیاج به آرامش داشت. در همین موقع آرام در اتاق باز شد. کلانتر خانم «ورونیک» همسر متوفی رادید. خانم «ورونیک» با دیدن او گفت:

ـ اوه شما اینجا هستید؟ من همه خانه را به دنبال شما گشتم.

در این موقع ناگهان ساکت شد. آثار ترس و وحشت در قیافه‌اش پیدا بود.

چه اتفاقی افتاده بود؟ یک نفر از بیرون در هال را باز کرد و چون خانم «ورونیک» در اتاق کار را پشت سر خود بسته بود. یک واقعه جالب اتفاق افتاد. یعنی پنجره اتاقی که کلانتر چند لحظه قبل آن را باز کرده بود، خودبه‌خود بسته و چفت آنهم از داخل بسته شد و به این ترتیب پرده از روی یک راز و معما برداشته شد. حالا معلوم شد که چه اتفاقی افتاده. کافی بود یک نفر وکیل را داخل اتاق بکشد. در اتاق را از پشت با کلید ببندد و از پنجره خارج شود و آن‌وقت در هال را باز کند و در پنجره به‌طور خودکار رویهم افتاده و بسته شود. این کار با یک رشته سیم برق کاملاً امکان‌پذیر بود...

کلانتر «مک‌کرونیک» به همسر وکیل که در جایش خشک زده بود، خیره شد و بعد با اشاره به پنجره پرسید:

ـ پس ماجرا از این قرار بوده و در و پنجره اتاق به این ترتیب از داخل بسته شده.

«ورنیک وارن» که در جای خود میخکوب شده بود، گفت:

اما کلانتر اینها دلیل و مدرک نیست. شما احتیاج به مدارک مهمتری دارید. این را گفت و به عقب برگشت و در را باز کرد و به هال رفت تا از میهمانان

پذیرایی کند.

اما کلانتر دست‌بردار نبود. روز بعد او دوباره به خانه آقای وکیل رفت. این بار او دادستان شهر، آقای «کانلی» را هم با خود به آنجا برده بود.

«ورونیک» به استقبال آنها رفت و گفت:

ـ چه خدمتی از من برمی‌آید؟

کلانتر جواب داد:

ـ ممکن است یک بار دیگر اتاق کار شوهر مرحومتان را بازدید کنیم.

«ورونیک» با خونسردی گفت:

ـ بله! البته. بفرمایید.

و بعد خودش هم به اتفاق آنها وارد اتاق کار شوهرش شد. کلانتر «مک‌کرونیک» و کمیسر به طرف پنجره رفتند، اما ناگهان کلانتر با حیرت پرسید:

ـ خانم قفل این پنجره را کی عوض کردید؟

«ورونیک» قیافه حیرت‌زده‌ای به خود گرفت و گفت:

ـ چه شده آقای کلانتر؟ این چه سؤالی است؟

ـ این پنجره را می‌گویم خانم «وارن»! شما کی قفل پنجره را عوض کردید و اصلاً چرا این کار را کردید؟ دیروز که این پنجره...

«ورونیک» با لبخند تمسخرآمیزی کلانتر را نگاه کرد. به همین دلیل کلانتر لحن کلام خود را عوض کرد و با عصبانیت پرسید:

ـ من با شما شوخی ندارم خانم «وارن»! و خیلی جدی سؤال می‌کنم.

خانم «ورونیک» باز هم با خونسردی گفت:

ـ قفل این پنجره مدتها بود که ما را اذیت می‌کرد و خراب شده بود و به همین دلیل شوهرم چند هفته قبل آن را عوض کرد.

○

کلانتر «مک کرونیک» موقعی که خانه وکیل را ترک کرد و کنار دادستانی در اتومبیل نشست، گفت:

ـ این زن تمام مدارک را از بین برده و ما نمی‌توانیم به او اتهامی وارد کنیم. به این ترتیب او دست ما را از سر خودش برای مدتی کوتاه کرد.

چند روز بعد کلانتر «کرونیک» در روزنامه خواند که «ورونیک وارن» بیوه ثروتمند «پاتریک وارن» خانه ییلاقی را با تمام اسباب و اثاث و زمین‌های اطراف آن به قیمت خوبی فروخته و درحال بازگشت به وطن خود فرانسه است.

نخستین هواپیما ساعت سه و چهل دقیقه بعدازظهر از فرودگاه کندی نیویورک به طرف پاریس حرکت می‌کرد. کلانتر از شرکت هواپیمایی درباره مسافرت خانم «وارن» سؤال کرد و آنها گفتند که او با همین پرواز به طرف فرانسه حرکت خواهد کرد. دیگر همه چیز روشن شده بود. مرغ داشت از قفس می‌پرید و کلانتر نمی‌توانست هیچ کاری علیه او کند. او دستهای خود را در موهایش فرو برد و با خود می‌گفت، اگر او برود عدالت چه می‌شود؟

○

ساعت ده و چهل و هشت دقیقه صبح بود که کلانتر «مک کرونیک» به اتفاق دادستان، معاون کلانتر و «آلدیس» معاونش سوار اتومبیل پلیس شده و از شهر «سکیموریور» خارج شدند. مقصد آنها فرودگاه «کندی» واقع در نیویورک بود و با سرعت زیاد به طرف آنجا می‌رفتند.

فرودگاه «کندی» مانند همیشه شلوغ و پر از مسافر بود. «مک‌کرونیک» با خود می‌گفت، وسط این جمعیت یک نفر قاتل به آزادی حرکت می‌کند و تا چند دقیقه دیگر از دست قانون و عدالت فرار می‌کند.

او به سرعت خود را به طرف در خروجی فرودگاه رساند و آنجا با خانم «ورونیک» روبرو شد.

زن داشت به طرف مأمور کنترل گذرنامه می‌رفت تا پس از بازدید گذرنامه سوار هواپیما شود و در همین موقع کلانتر جلو او را گرفت:

ـ گویا می‌خواهید به مسافرت بروید خانم «وارن»؟

زن از این حرکت ناگهانی یکه‌ای خورد و با ناراحتی گفت:

ـ بله، حالا از من چه می‌خواهید؟

ـ اگر خاطرتان باشد شما به من گفتید که شب قبل از واقعه مرگ شوهرتان در منزل خودتان در «نیویورک» برنامه «شاو برت رینگتون» را از تلویزیون تماشا می‌کردید؟

ـ بله من این را گفتم، حالا مقصودتان چیست و چه می‌خواهید بگویید؟

ـ خب شما همه برنامه را دیدید؟

ـ بله. من همه این برنامه جذاب را دیدم، اما منظور شما چیست؟ من وقت زیادی ندارم. هواپیما الان پرواز می‌کند و من باید به پاریس بروم.

«مک‌کرونیک» جواب داد:

ـ آه! پرواز شما به پاریس؟ اما من یک گزارش از تلویزیون دارم که آن شب برنامه «شاو برت رینگتون» با دو ساعت تأخیر پخش شد. در این باره چه می‌گویید؟

ـ آقا، این چه بازپرسی مسخره‌ای است که از من می‌کنید. من آزادم و باید بروم، شما هم نمی‌توانید مانع حرکت من شوید؟

ـ اما خانم «ورونیک» من گزارش دیگری هم دارم. شاید بهتر است آن را هم برایتان بخوانم. این گزارش از سرایدار ساختمانی است که در «نیویورک» شما آپارتمانی در آنجا دارید و ادعا می‌کنید شب قبل از مرگ شوهرتان آنجا بودید و برنامه «شاو برت رینگتون» را دیده‌اید، در این گزارش قید شده که آن شب هیچ کس نمی‌توانسته آن برنامه را در آن ساختمان ببیند، زیرا برق ساختمان به دلیل اتصالی قطع شده بود و ساعتها طول کشیده بود تا برق را وصل کنند. بنابراین شما اصلاً در آپارتمان خودتان در نیویورک نبودید، بلکه در همین «سکیموریور» بودید و شوهرتان را به قتل رساندید و اوضاع و احوال را طوری ترتیب دادید که همه تصور کنند شوهرتان خودکشی کرده است.

«ورونیک» در جای خود میخکوب شد. و ناگهان شروع به لرزیدن کرد و کیف از دستش به زمین افتاد و دیگر نتوانست خودش را کنترل کند و فریاد زد:

ـ بله... بله... بله... من او را کشتم. من این کار را کردم. من این مرد را کشتم، چون از او متنفر بودم. از همان روز اول که با او ازدواج کردم، از این پیرمرد تنفر داشتم و فقط به خاطر پول و ثروتش با او ازدواج کردم و بعد هم او را کشتم. حالا هر کاری می‌خواهید بکنید.

کم‌کم او آرامتر شد و شروع به گریه کرد. «آلدیس» معاون کلانتر او را به طرف اتومبیل پلیس برد. دادستان از کلانتر پرسید:

ـ خب ما چرا از اول از قطع برق ساختمان «پاتریک» نیویورک مطلع نشدیم تا بتوانیم در همان «سکیموریور» او را بازداشت کنیم؟

کلانتر خنده‌ای کرد و بعد گزارشی را که در دست داشت پاره کرد و داخل سطل انداخت و گفت:

ـ برای اینکه گزارش ساختگی و دروغ بود. اصلاً برق ساختمان آن شب قطع نشده بود. این گزارش را من خودم نوشتم و یک امضای جعلی هم زیر آن انداختم، چون مطمئن بودم «ورونیک» خودش شوهرش را به قتل رسانده و شب واقعه هم در نیویورک نبوده است. من این گزارش را نوشتم تا او را غافلگیر کنم که موفق هم بودم. او به‌راحتی تعادل روحی خود را از دست داد و به همه چیز اعتراف کرد. ■

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

مکعب‌ها را بشمارید

۱ـ دو مکعب ۲ـ چهار ۳ـ شش ۴ـ هشت ۵ـ دوازده ۶ـ پانزده ۷ـ بیست و هفت ۸ـ هجده ۹ـ پانزده

برای هر پاسخ صحیح، یک امتیاز برای خود منظور کنید. نمره هوش شما از این قرار است:

۹ امتیاز عالی
بین ۶ و ۷ خوب
زیر ۵ ضعیف (بیشتر تمرین کنید)

کدام پایتخت است؟

مادرید (پایتخت اسپانیا) ـ پاریس (پایتخت فرانسه)

در سالن سینما!

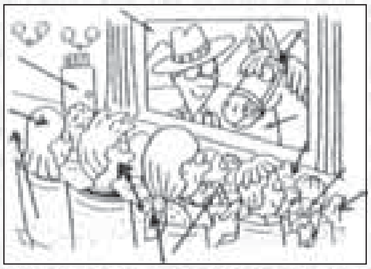

تصویر پنهان

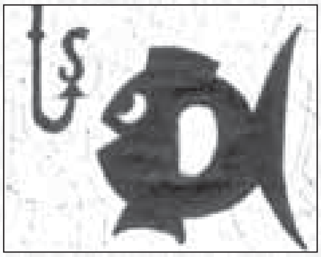

با یک خط رسم کنید

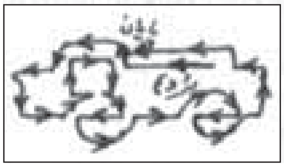

سه خانه کاملاً شبیه را پیدا کنید!

۱ـ ردیف اول افقی، خانه چهارم ۲ـ ردیف سوم افقی خانه آخر ۳ـ ردیف آخر افقی خانه اول.

چه نسبتی دارم؟

(ج) صحیح است (پسرش هستم. توجه داشته باشید که پدر پسر من، یعنی خودم!)

کسانی خوشبخت هستند که فکر و اندیشه‌شان به سوی چیزی غیر از خوشبختی خودشان است.
● استوارت میل

نقدی بر مجموعه

تب سرد

آبگوشتی با طعم پیتزا

تب سرد، گلچینی از موضوعهای کلیشه‌ای، تکراری، آبگوشتی و البته خوش پخت است.

زیر نظر: جبار آذین
تلفن : ۲۹۹۹۳۳۸۲
Jahan_e_honar @hotmail.com

پیش غذا

فیلمهای آبگوشتی یا هر اسم دیگری که بر آن بگذاریم، جزو مؤلفه‌های آشنای مخاطب ایرانی است. البته مشابه آنها را می‌توان در سینمای هنگ‌کنگ، هند، حتی هالیوود نیز پیدا کرد. همان صحنه‌های آشنایی که در آن مثلاً وقتی قهرمان فیلم، بی دفاع روی زمین می‌افتد و بدمن فیلم بالای سرش آمادهٔ شلیک است، در آخرین لحظه جناب بدمن از پشت سر هدف قرار می‌گیرد.

یا مثلاً وقتی قهرمان فیلم در یک نبرد تن به تن اسلحه‌اش را از دست می‌دهد، خودش هم درست جایی روی زمین می‌افتد که کنارش یک نانچیکو یا یک شمشیر یا حداقل یک میلهٔ آهنی هست! یا وقتی قهرمان فیلم در حین فرار ماشینش داغان می‌شود، خودش سالم می‌ماند و تازه چند متر آن‌طرف‌تر یک موتور سیکلت آنهم از نوع کراس حی و حاضر است! یا وقتی در حال فرار به پشت بام می‌رسد و بدجوری گیر کرده است، درست در همین لحظه یک کامیون با بار پنبه از آن پایین رد می‌شود.

یا به گونه‌ای دیگر، دو خانواده‌ای جدیداً با هم همسایه می‌شوند، یکی پسر دم بخت دارد، دیگری دختر دم بخت! یا مردی که زنش را طلاق داده در جایی استخدام می‌شود که همکارش زنی است بیوه! ووو.

اینها همه مضامین فیلمهایی هستند که تماشاگر از ابتدا می‌داند که اولاً قهرمان فیلم اگر آبکش هم بشود باز هم زنده خواهد ماند (پایان فیلم کمیسر متهم می‌کند و قسمت دومش، انتقام، یادتان هست؟) ثانیاً انتهای فیلم حتماً یک عروسی افتاده‌ایم! ثالثاً همهٔ آدمهای بد در پایان متحول خواهند شد! چهارم اینکه اصلاً ثروتمند خوب و خوشبخت در دنیا نداریم و همهٔ ثروتمندها یا بد هستند یا از زندگیشان لذت نمی‌برند! و...

سینمای هند، فیلمهای جکی‌چان، بسیاری از فیلم فارسی‌های ایرانی، اصیل‌ترین نمونه این سوژه‌ها هستند. خوب یا بدش را کاری نداریم، بالاخره اینها هم جزو سینما هستند و مخاطبان و طرفداران خاص خودشان را دارند، اما اینها را گفتیم تا برسیم به شبکه سوم سیما و به سریالی به نام «تب سرد.»

گوشت+سیب زمینی

تب سرد گلچینی است از موضوعات و اتفاقات بسیار کلیشه‌ای، آشنا، تکراری، و البته آبگوشتی، فقط هم جان می‌دهد برای سفره ایرانی! مثل اوشین، پدرسالار، در پناه تو... یا دورترها مثل تلخ و شیرین، حکایت زن و شوهر پولدار، اما مشکل‌دار - جادهٔ همیشه سینمایی ما، جاده چالوس - داماد فقیر و پدر زن پولدار (البته به تناسب) - خانواده‌ای کم بضاعت که در اوج نداری مادرشان محتاج عمل جراحی است - جوانی که به خاطر زنده ماندن مادرش، علی‌رغم میل باطنی دست به خلاف می‌زند - برادر بزرگتری که مرتکب کارهایی می‌شود که برادر کوچکتر را از آنها برحذر می‌دارد - دختر دم بخت از خود گذشته و احساساتی - یک آدم خلاف اما جوانمرد - و... و پایانی که همه می‌دانیم، آدمهای بد نباید موفق شوند و حتما باید شکست بخورند. بدون حرف و نکته و موقعیت و تیپ و تصویری جدید!

جدا این سریال جان می‌دهد برای تلویزیون دهٔ چهل ما! فردین را بگذارید جای حامد، حمیده خیرآبادی جای عزیز، فائقه آتشین جای مادر مانی، عنایت بخشی جای شکوهی بزرگ، بیک ایمانوردی جای پیمان،... نه، جداً جالب نیست؟

یک زودپز توپ!

تب سرد سریالی خاص و نوآور و موج نو نیست، اما با این حال چرا اینقدر جذاب و پر بیننده از آب در آمده؟ جواب را باید در پشت صحنه جستجو کرد و باید اعتراف کرد که عوامل تب سرد هوشمندانه و ماهرانه از کلی ابزار ساده و تکراری، یک کاردستی شیک و خوب درست کرده‌اند، درست مانند کسی که از چوب کبریتهای سوخته، یک اثر هنری جذاب و خوشگل بسازد. سازندگان تب سرد از تمام مؤلفه‌های فیلم فارسی و آبگوشتی و تکراری و تماشاگر پسند بهره گرفته‌اند، اما انصافاً تصاویری خوش ساخت و مقبول پدید آورده‌اند. یا به زبان دیجیتالی: با اینکه input به کار رفته نامبروان نبوده اما پروسس یونیت چنان پروفشنال عمل شده که output بسیارهای کلاسی High class حاصل شده است.

نگاهی به اسامی نویسندگان، کارگردان و تهیه کننده، مجری طرح و آهنگساز سریال بیندازید: صدیقه صحت، قاسم جعفری، علیرضا کاظمی‌پور، بذرافشان، پرویز ارجمند، علیرضا افخمی. با اندکی تغییر و جابه‌جایی این اسمها دقیقاً همانهایی هستند که پشت دوربین خط قرمز هم حضور داشتند. برای کسانی که به جز سیر داستانی و بازیگران، نیم نگاهی هم به عوامل پشت صحنهٔ فیلم و سریال دارند، قابل پیش‌بینی بود که تب سرد هم مانند خط قرمز سریالی دیدنی خواهد بود.

سُس هزار جزیره!

به راحتی می‌توان گفت: تب سرد سریال خوش ساختی است. چرا؟ چون نویسندگان و کارگردان آن سلیقه تماشاگر ایرانی را به خوبی شناخته‌اند. در خلق حس تعلیق و هیجان، منطقی و مقبول عمل می‌کنند نه کشکی و کودکانه. مضافاً اینکه تب سرد نه مانند برخی فیلم‌ها و سریالهای ما سانتی‌مانتالی و پولدارمآب است و نه مانند بعضی فیلمهای جشنواره‌ای اشباع از بدبختی و فقر و فلاکت! در خلق موقعیتها نیز نویسندگان تب سرد حسابی تماشاگر را شرمنده کرده‌اند؛ چنان بلایی بر سر حامد بیچاره آورده و چنان او را از شش جهت به بن بست می‌کشانند که الیور تویست هم اگر بود به حال حامد زارزار گریه می‌کرد.

توجه کنید: حامد در اثر سادگی خود و نارو زدن نادوستانش روانه زندان می‌شود. خانواده‌اش دچار مشکل است؛ همسرش بلاتکلیف مانده. خواهرش دم بخت است. مادر از او دلشکسته است. برادر کوچکتر با خلافکارها می‌پرد. از زندان که می‌آید بیکار است. کاری پیدا نمی‌کند. ادامه تحصیلش در دانشگاه غیر ممکن شده؛ پول ندارد. آشنا ندارد. شغل ندارد. مادرش روانهٔ CCU می‌شودو زندگیش در گرو یک عمل جراحی چند میلیونی است.... و در همین گیرودار یک کار یک هفته‌ای هفت و نیم میلیونی به او پیشنهاد می‌شود با بر چسب خلاف قانون!! واقعاً اگر خود شیطان قصد داشت حال حامد را بگیرد، اینقدر سوژه به فکرش می‌رسید؟!

سالاد مخصوص سرآشپز

شخصیت، موقعیت و تصمیم‌گیری حامد کاملاً پذیرفتنی و ملموس از آب در آمده و بعید است تحت هر شرایطی بیننده او را سیاه ببیند شخصیتهای دیگر سریال هم علی‌رغم تکراری بودن کاملاً پذیرفتنی هستند. شهاب، بلندپرواز، مغرور، کم تجربه، ورشکسته. همسرش، شکست خوردهٔ زندگی، معلق بین پدر و شوهر، ظاهراً منطقی. شکوهی بزرگ با یک بیزینس من واقعی که همه چیز را با ترازوی اسکناس می‌سنجد. مادر، همسر و خواهر حامد، نمونه‌هایی منفعل، احساساتی، کم اثر و ساده از سه نسل زنان ایرانی (البته امروزه از نظر کمیت رو به نزول). پیمان، نمونه بسیار جالبی از آدمی آس و پاس، ساده، خلاف، اما جوانمرد (یک فتوکپی کم رنگ از ناصر خط قرمز!) از این پیمان‌ها امروزه به ندرت پیدا می‌شوند! او فلاش‌بکی است از سینمای دههٔ چهل ایران.

همچنین ضرباهنگ داستان، روال اتفاقات، وجود و انتخاب شخصیتها، خوب و منطقی است. اما موسیقی سریال تب سرد را چه از نظر شعر و چه از نظر ریتم و دلنشین بودن نمی‌توان با موسیقی خط قرمز مقایسه کرد.

خلال دندان چینی

اگر بخواهیم با عینک جامعه‌شناسی هم نگاهی به تب سرد بیندازیم، بی‌شک طیف‌های نوری جالبی خواهیم دید: مدیریت نابسامان و نابلدی که در برابر ورشکستگی یک واحد تولیدی و سرگردانی دهها کارگر، هیچ ترفندی جز عجز و مظلوم نمایی ندارد. دهها کارگر بیچاره‌ای که بیکاری و عدم امنیت شغلی آنها منجر خواهد شد به تنشها، پرخاشها، اختلافها، طلاقها و ناهنجاریهای گوناگون برای صدها نفر وابسته. خلأها و ضعفهای قانونی که باعث می‌شود یک جوان با اولین اشتباه ـ که انهم از روی سادگی و غیر عمد بوده ـ حتما باید زندان را تجربه کند و زندگی چندین نفر از اعضای خانواده‌اش هم بهم بریزد. مرکزی که قرار بود انسان ساز باشد ـ دانشگاه ـ بدون اطلاع و بدون توجه به شرایط و علت غیبت دانشجو، او را از ادامهٔ تحصیل محروم می‌کند. جامعه‌ای که در آن یک جوان تحصیل کرده به هر دری می‌زند، نمی‌تواند یک کار حلال پیدا کند. بیمارستانی که در آن اول پول مهم است، بعد جان بیمار. ساختار تأسف‌آوری که باعث می‌شود، میلیاردر ایرانی به جای تهران، در دوبی سرمایه‌گذاری کند. شهری که در آن یک ایرانی با یک امضای دو ثانیه‌ای یک میلیارد تومان را به مثابه پول خرد خرج می‌کند و یک ایرانی دیگر حاضر است کل زندگیش را برای یک میلیون تومان فنا کند. فرهنگ خاصی که باعث شده زن ـ هر چهار زن حاضر در تب سرد ـ چه از طبقهٔ اشراف و چه از طبقهٔ پایین همگی ساده و زودباور و درجه دو باشند و همیشه به ترتیب پدر، برادر و شوهر است که تصمیم می‌گیرد، داد می‌زند و اجرا می‌کند ـ هر چند اشتباه. شکل دیگری هم هست؟!

> **آن کس که در زندگی جرأت مبارزه نداشته باشد، لاجرم طناب دار را بر گردن می‌اندازد.**
>
> **مثل چینی**

صورتحساب

اینکه این آبگوشت تمام مخلفاتش بسیار معمولی و ساده و تکراری بود، قابل انکار و قابل دفاع نیست، اما طرز پخت و میزان نمک و ادویهٔ آن با بقیه کارها تفاوتی اساسی و اصولی دارد. اصلاً شیوهٔ سرو غذا، چیدمان سفره و ظرف و ظروف مصرفی، الحق با سلیقه است. خلاصه اینکه در این وانفسای بدسلیقگی‌ها و شور سازیها و بی‌نمک بازیها و غذاسوزاندنها، آبگوشتی با این طعم و کیفیت آنهم با این قیمت واقعاً غنیمت است و خاطره‌انگیز. ما که مشتری شدیم، به شرطی که مانند اکثر تولید کنندگان، پس از جذب مشتری و کسب نشان ایزو، به بنجل سازی و سر هم بندی و بزن دررویی، منتهی نشود، کاش!

رضا عباسی اقدم ـ میانه

آخرین خبرها از دنیای موسیقی

هشدار برای همه هنرمندان عرصه موسیقی

به‌تازگی در دست بسیاری از بروبچه‌های موسیقی، چکی با عنوان مؤسسه قرض‌الحسنه هنرمندان (که اصلاً وجود خارجی ندارد!) با مبالغ بالا درحال گردش است که متأسفانه هیچ اعتباری ندارد و این عزیزان برای وصول این چکها، هیچ راهی جز دست به یقه شدن با طرف مقابل ندارند!... چون حتی نمی‌توانند این چکها را برگشت بزنند!... پس به همه هنرمندان توصیه می‌کنیم به جای گرفتن هرگونه چک، در ازای کارتان پول نقد دریافت کنید تا خیالتان از هفت دولت راحت باشد!

کنسرت دف‌نوازی مشتاقان

به مناسبت میلاد باسعادت مولای متقیان حضرت علی(ع) کنسرت دف‌نوازان مشتاق به سرپرستی مهرداد کریم خاوری و به خوانندگی شهرام محمدی روزهای یک‌شنبه و دوشنبه ۸ و ۹ شهریور ماه ساعت ۸ شب در تالار اندیشه حوزه هنری واقع در تقاطع حافظ و سمیه برگزار و با استقبال روبرو شد.

صبح ، روایتی نو از موسیقی کهن ایران

آلبوم صبح، بهار، بهاران... با آواز علی بیات منتشر شد. اشعار این آلبوم از مهدی اخوان ثالث، امیرحسین سام، عبدالکریم سروش، احمد شاملو و محمدرضا شفیعی کدکنی است.

آهنگسازی این آلبوم کار امیرحسین سام است.

شبح ، در دُبی!

بهنام صفاریان که پس از ارائه آلبوم «دورنگی» توانست تبدیل به یک چهره در موسیقی پاپ ایران شود به همراه بهروز برادر کوچکتر خود که او هم یکی از برجسته‌ترین موزیسین‌های ایران است، در دومین حرکت مشترک خود تصمیم دارند پس از سه سال انتظار در اواخر آبان ماه آلبوم «شبح» را که از ویژگی‌های بسیار خاصی برخوردار است به بازار ارائه دهند تا خاطره «دورنگی» را بار دیگر زنده کنند!

بهروز و بهنام به ترتیب سه‌شنبه ۲۱ و یک‌شنبه ۲۵ مرداد به طرف امارات پرواز کردند تا قسمتی از کار صدابرداری این آلبوم را در دبی انجام دهند!... این آلبوم در یکی از مجهزترین استودیوهای آنجا توسط فرزین فردین‌فرد مراحل صدابرداری خود را طی خواهد کرد. برای این آلبوم طراحی بسیار خاص و زیبا و البته ترسناکی! درنظر گرفته شده است.

قرار است بهنام یک ماه دیگر به ایران بازگردد تا مراحل تکثیر این آلبوم را با کمک شرکتی که کار به وی واگذار خواهد شد، طی کنند، اما بهروز تا سه ماه دیگر به ایران باز نخواهد گشت و شایعات می‌گویند که...

به هرحال باید منتظر ماند و دید این آلبوم چه از آب درآمده است و پس از حضور در بازار چه خواهد کرد!

جشن همیاری مهراج محمدی

دومین جشن همیاری مهراج محمدی در مؤسسه خیریه وحدت برگزار شد.

در این جشن که در روزهای پنجم تا هفتم شهریور ماه جاری برگزار شد، جمعی از ورزشکاران و هنرمندان هم شرکت داشتند. این جشن به نفع موسسه خیریه معلولان وحدت و به مناسبت روز پدر برگزار شد.

اگر به اندازه‌ی دانه‌ی خردلی ایمان داشته باشید می‌توانید کوه را جابه‌جا کنید.
•حضرت مسیح

محمد نوازی

من سانتر می‌کنم دایی گل می‌زند

زیر نظر: بابک پورعالی

> **من کاری به برانکو ندارم. فقط از این تعجب می‌کنم که چرا آقایان شاهرخی و فرکی کنار گود نشسته‌اند و هر تصمیمی که برانکو می‌گیرد، تصدیق می‌کنند!**

باز هم فهرست تیم ملی اعلام شد و نامی از محمد نوازی در میان نفرات دعوت شده نبود! این درحالی است که قبل از اعلام اسامی، شایع شده بود که این بار دیگر طلسم شکسته خواهد شد و برانکو پس از مدتها به نوازی چراغ سبز نشان می‌دهد! در زیر آخرین حرفهای محمد نوازی را که چند روزی است از سفر ترکیه برگشته می‌خوانیم.

◀چه خبر از اردوی ترکیه؟

◀همه چیز خوب بود. پس از آنکه به آنجا رسیدیم با اتوبوس راهی آنکارا شدیم وبلافاصله به شهر کوچکی در چند کیلومتری آنکارا رفتیم. آنجا ما در یک جنگل زیبا و در هتل مجهزی که در دل آن جنگل ساخته شده بود، استقرار داشتیم. از هتل تا محل تمرین ده دقیقه راه بود که این پیاده‌روی در جنگل، موجب شادابی بچه‌ها می‌شد و آنها را برای یک تمرین جانانه آماده می‌کرد.

◀فکر می‌کنی چرا اکثر تیمهای لیگی، ترکیه را برای اردوی تدارکاتی خود انتخاب کردند؟

◀◀خب، آنجا امکانات در سطح بالایی فراهم است و مربیان خیلی زودتر می‌توانند به اهداف تاکتیکی خود برسند. به نظر من ترکیه برای برپایی اردو خیلی مناسب است و علاوه بر ما تیم‌های زیادی از کشورهای مختلف به همین منظور به آنجا آمده بودند. فقط حیف که خیلی سرد بود. من هم که سرمایی!

◀وضعیت تمرینها چطور بود؟

◀◀هر روز ساعت ده صبح و چهار بعدازظهر تمرین می‌کردیم. سه بازی تدارکاتی هم آنجا انجام دادیم که در هر سه آنها پیروز شدیم. اولی را با نتیجه سه بر دو مقابل یک تیم دسته اول به برتری رسیدیم. در مسابقه دوم یک تیم اماراتی را با نتیجه سه بر یک شکست دادیم و در مسابقه سوم نیز با یک گل شانگهای چین را شکست دادیم.

◀بنابراین، سفر به ترکیه چندان هم بی‌تأثیر نبوده است؟

◀◀بله، به اعتقاد من صباباتری به علت آنکه بازیکنان جدید زیادی را جذب کرده است، به برپایی چنین اردویی نیاز داشت. احتمال دارد در نیم فصل نیز دوباره به ترکیه برویم. البته این بار به جای آنکارا به استانبول یا آنتالیا می‌رویم.

◀چه مقامی را برای صباباتری در لیگ برتر پیش‌بینی می‌کنی؟

◀◀تمام تلاش ما این است که صبا را به جایگاه واقعی‌اش برسانیم. نگاه ما به تیم‌های بالای جدول است. البته با این تیم که من در ترکیه دیدم، چنین مسأله‌ای چندان دور از دسترس نیست.

◀ضمن اینکه امسال علی دایی را هم دارید؟

◀◀از اینکه دایی صباباتری را برای ادامه فوتبالش انتخاب کرد، واقعاً خوشحالم. من قبلاً با علی دایی در تیم ملی کار کرده‌ام و به خوبی می‌توانم با توپهای ارسالی‌ام از جناح راست او را تغذیه کنم.

◀در پایان می‌خواهیم برویم سراغ فهرست تیم ملی. فکر می‌کنی چرا نامی از نوازی در این فهرست نیست؟

◀◀من واقعاً نمی‌دانم برانکو چه جوری فکر می‌کند. می‌گویند نوازی آماده نیست! سؤال من این است که مگر همه آنهایی را که به چین بردند، آماده بودند؟ با این طرز تفکر باید در مقابل مردم جوابگو باشند، پس‌فردا مقابل اردن که ببازیم، دوباره می‌خواهند یکسری بهانه جدید جور کنند. آقایان فقط رد می‌کنند. من کاری به برانکو ندارم، بلکه آقایان شاهرخی و فرکی باید بگویند که چرا کنار گود نشسته‌اند و هر تصمیمی را که برانکو می‌گیرد، تصدیق می‌کنند.

... البته، فقط برای دو ماه

جابر آمد!

جابر روزبهانی همان غول ۲۲۳ سانتی‌متری ایرانی، نیاز ملی‌پوشان جوان بسکتبال را درک کرد و پس از پنج ماه و اندی به ایران بازگشت تا با کوله‌باری از تجربیات کسب شده در ایالات متحده، تیم ملی جوانان را در مسابقات نهایی جوانان آسیا همراهی کند.

جابر در آخرین اردوی امیدها به تیم جوانان پیوست و پس از چند روز استراحت از چهارشنبه گذشته تمریناتش را با این تیم شروع کرد تا در این مدت زمان کوتاه باقی‌مانده تا شروع مسابقات بتواند در قالب کارهای گروهی تیم با سایر بازیکنان هماهنگ شود.

البته نکته‌ای که باید به آن توجه شود، این است که اگر چه تیم جوانان با توجه به مصدومیت چند بازیکن کلیدی‌اش به جابر نیاز مبرم دارد، اما کادر فنی نباید از او به عنوان یک بازیکن محوری و همه‌کاره استفاده کند، چرا که توجه بیش از حد به جابر می‌تواند در عملکرد سایر بازیکنان تأثیر منفی بگذارد و زحمات آنها را ضایع کند. بنابراین نحوه برخورد با جابر و نوع پذیرش او در بین دیگر بازیکنان و چگونگی استفاده از او و توانایی‌هایش در کنار قابلیتهای بازیکنان دیگر و تلفیق آن با هم هنری است ویژه که انتظار می‌رود مهران شاهین‌طبع سرمربی تیم از پس آن برآید.

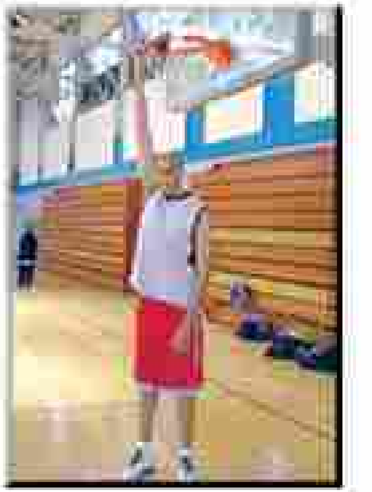

جابر با حامد می‌رود

اخبار حکایت از آن دارد که دست‌اندرکاران یکی از کالج‌های آمریکا مقدمات حضور جابر روزبهانی را به همراه حامد حدادی برای ادامه تحصیل و بسکتبال در ایالات متحده مهیا کرده‌اند و از این دو بازیکن خواسته‌اند تا پس از پایان مسابقات امیدهای آسیا که اواخر مهر ماه در تهران برگزار می‌شود، در تمرینات این کالج شرکت کنند.

دست‌اندرکاران این کالج مشخصات حامد حدادی را از طریق جابر روزبهانی دریافت کرده‌اند.

مهدی هاشمی‌نسب

نه برای پرسپولیس کم گذاشتم، نه برای استقلال!

مهدی هاشمی‌نسب: نه برای پرسپولیس کم گذاشتم، نه برای استقلال!

مهدی هاشمی‌نسب بازیکن سابق و جنجالی تیمهای پرسپولیس و استقلال این روزها به یک بازیکن آرام و بی‌سروصدا تبدیل شده است. مهدی فقط می‌خواهد بازی کند و کاری به حاشیه‌های اطرافش نداشته باشد. در این شرایط او خیلی امیدوار است که بار دیگر با تمرین و پشتکار فراوان به یک بازیکن درجه اول تبدیل شود و حتی بازگشتی مجدد به تیم ملی داشته باشد.

مهدی در گفتگو با مجله اطلاعات هفتگی درباره آخرین وضعیت خود اینگونه توضیح داد:

◁**چه خبر از مهدی هاشمی‌نسب نارنجی‌پوش؟!**

◁◁سلامتی! خوشبختانه در سایپا آرامش کامل وجود دارد و هیچ مشکلی در این تیم ندارم.

◁**فکر می‌کنی بتوانی با سایپا دوباره به دوران اوج بازگردی؟**

◁◁مطمئناً اگر با جان و دل کار کنم، دوباره همان هاشمی‌نسب می‌شوم، چرا که اعتقاد دارم نام تیم زیاد مهم نیست، بلکه آن چیزی که مهم است خواستن و تلاش کردن است.

◁**مثل اینکه خیلی انگیزه داری؟**

◁◁بله، همین طور است. البته در فوتبال هیچ موقع و برای هیچ تیمی کم نگذاشته‌ام. چه آن زمان که در پرسپولیس توپ زدم و چه زمانی که در استقلال بودم و چه آن زمان که برای تیم ملی و پاس به میدان رفته‌ام. برای من بازی کردن با جان و دل مهم است و دوست دارم همیشه با تعصب بازی کنم.

◁**فصل جدید را چطور می‌بینی؟**

◁◁فکر می‌کنم لیگ حرفه‌ای چهارم، برای من یکی خوب باشد، چون قصد دارم به همه ثابت کنم که از بسیاری از بازیکنان ملی‌پوش چیزی کم ندارم. مطمئن باشید برای کسب عنوان آقای گلی هم تمام تلاشم را می‌کنم.

◁**با این اوصاف فکر می‌کنی دوباره به تیم ملی برگردی؟**

◁◁چرا که نه، به اعتقاد من سن ملاک نیست. من هنوز هم به دنبال پوشیدن پیراهن تیم ملی هستم. البته به شرط آنکه مثل گذشته برخی بازیکنان به صورت سفارشی دعوت نشوند!

◁**شایعه شده بود که به پرسپولیس برمی‌گردی، اما یکدفعه مسیرت عوض شد و به سایپا رفتی؟**

◁◁دوست ندارم در این مورد حرفی بزنم، چرا که من یک بازیکن حرفه‌ای هستم و باید با دید حرفه‌ای به مسائل نگاه کنم. برایم مهم نیست که دیگران در مورد هاشمی‌نسب چه فکر می‌کنند، در حال حاضر عضو سایپا هستم و وضعیت این تیم برایم از همه چیز مهم‌تر است.

◁**در مورد دیدار حساس ایران و اردن چه نظری داری؟**

◁◁این بازی برای ما حکم مرگ و زندگی را دارد و باید با تمام قوا و به دور از مسائل حاشیه‌ای و اختلاف‌نظرها تمام نیروهای خود را به کار گیریم تا بتوانیم اردن را شکست دهیم. اگر خدایی نکرده نتوانیم در جام جهانی برویم فوتبالمان با افت شدیدی روبرو خواهد شد و مثل گذشته تماشاگران فوتبال دیگر قید حضور در ورزشگاه‌ها را خواهند زد.

در حاشیه فوتبال

بوش، عراق را چشم زد!

در حالی که عدنان حمد شاگردانش را برای دیدار حساس عراق و پاراگوئه در مرحله نیمه‌نهایی فوتبال المپیک آماده می‌کرد، مقامات آگاه در واشنگتن فاش کردند که جورج بوش قصد دارد در صورت راه یافتن تیم ملی فوتبال عراق به دیدار نهایی، برای دیدن فینال وارد آتن شود!

اما انگار چشمان بوش، به قول ما ایرانی‌ها بدجوری شور بود، چون عراق با سه گل مغلوب حریف خود پاراگوئه شد، تا نه خودش به فینال برسد و نه بوش به آتن!

پلیس سوئد به دنبال آبراموویچ

روزنامه تایمز به نقل از بازپرسان سوئیسی نوشت: «رومن آبراموویچ بیلیونر روس و مالک باشگاه چلسی به اتهام سوءاستفاده احتمالی از ۴/۸ میلیارد دلار وامی که صندوق بین‌المللی پول به منظور پشتوانه روبل روسیه در سال ۱۹۹۸ در اختیار این کشور گذاشت، تحت بازجویی پلیس سوئد قرار دارد. جالب است بدانید که قاضی سوئیسی این پرونده در سن‌پترزبورگ مورد ضرب و شتم قرار گرفته و مجروح شده است.

نمایندگان آبراموویچ تاکنون هیچ اظهارنظری در این باره نکرده‌اند.

مارادونا بار دیگر اشک ریخت

گریه مارادونا را فقط یک بار دیده بودیم، آن هم در فینال جام جهانی ۱۹۹۰، زمانی که او با حسرت تمام از جلوی جام طلا گذشت و شادی آلمانی‌ها را نظاره کرد، اما او هفته گذشته بار دیگر اشک ریخت.

اشک ریخت و از ناتوانی‌اش در ترک کوکائین حرف زد. اسطوره فوتبال جهان مقابل ده‌ها دوربین خبری ایستاد و رسماً اعلام کرد که مقابل موادمخدر شکست خورده است.

اریکسون راهب!

پس از گذشت یک ماه از رسوایی اخلاقی اریکسون، این مربی سوئدی سکوت را شکست و در مورد جنجال‌آفرینی‌های اخیر گفت: «روش مطبوعات بسیار شرم‌آور و تأسف‌بار است. من عقیده دارم که امور شخصی جزئی از زندگی خصوصی انسان‌ها است و دخالت در زندگی شخصی دیگران برای من منطقی نیست!»

اریکسون همچنین از نظریه‌های اشتباه مطبوعات انگلیس نسبت به مبلغ دستمزدش که حدود چهار میلیون پوند در سال تخمین زده می‌شود، انتقاد کرد: «به این مسأله واقفم که من بیشترین دستمزد را در میان دیگر مربیان جهان دریافت نمی‌کنم. اصلاً بعضی مواقع احساس می‌کنم که مطبوعات از من انتظار دارند که یک قدیس یا حداقل یک راهب باشم. دستمزد زیاد نگیرم و همیشه در هر بازی پیروز باشم.»

اظهارات ضد و نقیض برخی مسئولان ورزش

اظهارات ضدونقیض برخی مسئولان ورزش کشور به ویژه قبل و در جریان بازیهای المپیک ۲۰۰۴ آتن، حاوی نکاتی است که توجه به آنها می‌تواند ما را بیشتر با واقعیت‌های ورزش کشور آشنا سازد.

از جمله این موارد، اظهارات حسین جلالی رئیس فدراسیون دوومیدانی در فاصله ۲۴ ساعت است. او یک روز پیش از حضور عباس صمیمی قهرمان پرتاب دیسک ایران در بازیهای المپیک، از وضعیت مطلوب این ورزشکار و فینالیست شدن وی حرف زد و فردای روزی که عباس صمیمی دیسک را هشت متر از رکورد خود کمتر پرتاب کرد با اشاره به آسیب‌دیدگی کتف او گفت که عباس چند روزی است که از ناحیه کتف آسیب دیده است!

البته آقای جلالی درباره سجاد مرادی دیگر دونده ایران در آتن نیز مطالب مشابهی بیان کردند، اما سجاد هم در رقابت با حریفانش ناکام ماند. اظهارنظرهای متناقض مسئولان رده‌بالای فدراسیون‌های ورزشی و کادر فنی تیم‌ها به همین جا ختم نمی‌شود، چرا که نمونه‌هایی در جودو، وزنه‌برداری و دوچرخه‌سواری هم در این میان قابل استناد است. به راستی آیا بهتر نیست از ابتدا واقعیت را با مردم در میان گذاشت و با اظهارات ضدونقیض انتظارات عمومی را افزایش نداد؟!

هر چه بود، این المپیک به پایان رسید و ما امیدواریم در المپیک بعدی، مسئولان محترم ورزش در رشته‌های مختلف به دور از هرگونه هیجان‌زایی و ایجاد توقعات نادرست و بی‌جا واقعیت‌ها را بازگو کرده و تنها همه تلاش خود را صرف افزایش حقیقی توان مقابله ورزشکاران خود در برابر حریفان قدر جهانی کنند.

تو که هنوز «ارزش»ها را تعریف نکرده‌ای، چطور می‌خواهی «ارزشیابی» کنی؟

● دکتر ه. انصاری

نه کشتی و نه وزنه برداری

طلا ورزش اول ایران تکواندو است

حدود سیزده روز خون دل خوردیم تا سرانجام طعم شیرین پیروزی و مدال را چشیدیم. بعد از ناکامی بیش از نیمی از کاروان ورزشی ایران، هرکول اردبیلی مطابق با انتظار جهانیان وزنه زد و یکی از باارزش‌ترین مدالهای طلای المپیک را برای کاروان ورزشی ایران به ارمغان آورد. با این حال فدراسیون وزنه‌برداری از نگاه کارشناسان نمره منفی گرفت، چرا که از میان شش وزنه‌بردار ایرانی به غیر از حسین رضازاده و شاهین نصیری‌نیا که فقط پنج کیلوگرم تا کسب مدال برنز فاصله داشت، بقیه عملکرد چندان خوبی در المپیک نداشتند و حتی به گرد رکوردهای شخصی خود هم نرسیدند.

نکته جالب اینکه حسین بیرانوند وزنه‌بردار دسته ۱۰۵- کیلوگرم کشورمان با بلند کردن سبک‌ترین وزنه در این گروه، بزرگترین علامت سؤال را پیش روی مسوولان این فدراسیون به‌وجود آورد!

همزمان با رقابتهای وزنه‌برداری، فرنگی‌کاران کشورمان هم با هزار و یک امید و آرزو به روی تشک رفتند، اما یکی پس از دیگری در دیدارهای سرنوشت‌ساز باختند تا حتی یک نماینده هم روی سکوی سومی اوزان مختلف نداشته باشیم. از عملکرد دوچرخه‌سواران و دوومیدانی‌کارانمان هم حرفی به میان نیاوریم بهتر است. البته فکر نکنید ما از آنها توقع مدال داریم، نه، اما وقتی مثلاً عباس صمیمی ده متر کمتر از رکورد شخصی‌اش پرتاب می‌کند و یا دوچرخه‌سواران ما حتی به خط پایان هم نمی‌رسند، می‌توان اینگونه نتیجه‌گیری کرد که آنها به هیچ وجه اهمیت المپیک و پرچم مقدس ایران را درک نکرده‌اند.

دو ورزشکار، دو نفر و دو مدال. این بهترین گروه اعزامی ما بود

در مورد کاروان شش نفره جودو ایران هم که بزرگترین افتخارش همگروهی آرش میراسماعیلی با حریف اسرائیلی است، نیز کم و بیش این موضوع صادق است، همانطور که دو نماینده ما در بوکس و تیراندازی هم با کارنامه‌ای نه‌چندان قابل دفاع به کار خود پایان دادند.

اما روی خوش سکه برخلاف روی بد آن به جای سیزده روز فقط سه روز به طول انجامید. در این میان عملکرد دو نماینده تکواندو ایران را باید فوق‌العاده ارزیابی کرد. هادی ساعی و یوسف کرمی هشت مبارزه از ۹ مبارزه خو را با پیروزی پشت سر گذاشتند و یک طلا و یک برنز باارزش برای کاروان ورزشی ایران به ارمغان آوردند. در بدبینانه‌ترین حالت ممکن هم نمی‌توان از عملکرد فدراسیون تکواندو انتقاد کرد. آنها فراتر از انتظار ظاهر شدند و با وجود تنها دو سهمیه ایران در این رشته کاری کردند که برای نخستین بار در تاریخ از رشته تکواندو به عنوان ورزش اول ایران نام برده شود. نباید فراموش کرد که این دو مدال طلا و برنز تکواندو را کاروان دونفره تکواندو کسب کردند، نه کاروان شش، هفت نفره!

کشتی آزاد هم با وجود اینکه همچون همیشه برای کاروان ورزشی ما مدال‌آور بود، اما توقعات را برآورده نکرد، چراکه انتظارات از کشتی‌گیرانی چون دبیر، خدایی، حاجی‌زاده و نورزاد بیشتر از آن بود که آنها در آتن از خود به نمایش گذاشتند.

خلاصه آنکه با وجود سیاست‌های سازمان تربیت بدنی مبنی بر اینکه از اعزام ورزشکارانی که شانس کمتری برای کسب مدال دارند، جلوگیری شود، باز هم نیمی از کاروان ایران فقط توریست بودند و بقیه هم به جز آنهاکه مدال گرفتند، در شرایط حساس قافیه را به حریفان خود واگذار کردند تا عملکرد سازمان و فدراسیونهای مربوطه جز یکی، دو فدراسیون در چهار سالی که از المپیک سیدنی می‌گذرد، منفی ارزیابی شود.

باور این موضوع که کاروان ورزشی ما می‌توانست در آتن بیش از ده مدال رنگارنگ در رشته‌های مختلف کسب کند، چندان دور از ذهن نبود، اما کم‌کاریهای این چهار سال در فقط ۱۶ روز به خوبی نمود کرد.

اعتبار کشتی آزاد بازیچه حضور دبیر در المپیک

بازی با نام ایران

دبیر باخت... باختی که پیش از این چون روز برای کارشناسان کشتی‌فهم روشن بود. دبیر باخت... چون باید می‌باخت.

بلوغ دبیر مرهون نگاه واقع‌بینانه مدیریت وقت تیم ملی بود. تفکری که با کنار نهادن نام معتبری چون محمد طلایی میدان را برای اظهار وجود علیرضای جوان مهیا ساخت. به عبارتی، پدیده دبیر حاصل پذیرش یک واقعیت بود، چنان که اکنون تن دادن به این اصل مهم، پایان یک قهرمان را رقم زد.

چرا دبیر با وجود عدم آمادگی حاضر شد در المپیک یک سهمیه از ما بگیرد؟

کشتی‌گیر پرافتخار و محبوب مردم که خصلت‌های پهلوانی و مورد علاقه جامعه را یدک می‌کشید، در باد تعاریف و تمجیدهای دوستان مطبوعاتی خوابید و در این راه تا طعنه زدن به تختی بزرگ پیش رفت.

حضور تحسین‌برانگیز دبیر در محافل نوع‌دوستانه اوج گرفت و اینجا و آنجا پسوند «پهلوان» کنار نام علیرضا شنیده شد. زبان به زبان گشت و او به این لقب پرشکوه عادت کرد، اما حقیقت چیز دیگری بود. او نیز روال غالب کشتی را درپیش گرفت و برای عضویت در کاروان المپیکی ایران، روزهای آغاز شهرت را فراموش کرد و حتی جدی‌ترین رقیب تمرینی‌اش، اصغر بدری را نیز انکار نمود و حضور بی‌قید و شرط در آتن را حق مسلم خود شمرد. این درحالی بود که امیر خادم رئیس پیشین فدراسیون، نماینده مردم تهران در مجلس شورای اسلامی و ورزشکار برگزیده نظام در میادین مختلف به قانون و رأی فنی تن داد و از همه فیلترهای انتخابی عبور کرد.

دبیر در حساس‌ترین لحظات زندگی خود، اخلاق پهلوانی را رعایت نکرد و با گذر از قواعد ضروری این عنوان پرطمطراق، بدون توجه به مصالح کشورش، بر گزینش ناعادلانه خود پا فشرد تا به سوی دره سقوط گام بردارد.

دبیر باخت... و حالا سؤال همیشگی؛ «چه کسی مقصر است؟!» مطرح می‌شود. سرمربی تیم ملی در اولین واکنش، مسوولیت این شکست را متوجه دستهای پشت پرده در فدراسیون می‌داند و دیگران نیز فعلاً از پاسخگویی شانه خالی کرده‌اند.

حذف دبیر و پایان او نتیجه سیستم حاکم و تصمیم‌گیرنده در فدراسیون است. به‌راستی چه کسی را به جز آن مجمع کذایی می‌بایست دلیل باخت کشتی آزاد ایران دانست و چه ساده‌لوحانه خواهد بود که ما همه کاسه‌ها را بر سر دبیر بشکنیم. بدون شک مقصر اصلی آن روندی است که به ورزشکار اجازه خودنمایی و بازیکن سالاری می‌دهد. افسوس که از واقعیت‌ها درس نخواهیم گرفت!

مصاحبه با سرمربی جدید تیم ملی فرانسه

ریموند دومه‌نش: ۲۳ پسر دارم، یک دختر!

آن یکشنبه «روز طلایی» ریموند دومه‌نش بود. او در ساعت ۲۰/۵۲ دقیقه صاحب یک دختر کوچولو شد که ۴۸ سانتی‌متر قدش بود و ۳/۳۱۰ کیلوگرم وزنش. او درحالی که هنوز مزه پدر شدن را به خوبی احساس نکرده بود در ساعت ۲۳/۳۰ دقیقه خبر انتخابش به عنوان سرمربیگری تیم ملی فرانسه را هم شنید.

دومه‌نش که ۱۱ سال سرمربی تیم امید فرانسه بود و دستاوردهای بسیاری در این مدت داشت، سرانجام جانشین دوست قدیمی‌اش یعنی امه‌ژاکه شد. در زیر بخش‌هایی از آخرین مصاحبه او را می‌خوانیم:

◇ آقای دومه‌نش در آن یکشنبه ساعت ۲۰/۵۲ صاحب یک دختر شدید و در ساعت ۲۳/۳۰ صاحب ۲۳ پسر! در تیم ملی. به نظر می‌رسد که دلایل زیادی برای جشن گرفتن داشته باشید، این طور نیست؟

روز عجیبی بود! در حالی که منتظر تصمیم‌گیری فدراسیون فوتبال بودم، باید مواظب همسر و دخترم هم می‌بودم. باید بگویم آن ۲۳ پسر برعکس دخترم بسیار بزرگ هستند. به هر حال تشکر می‌کنم از تمام کسانی که به من اعتماد کردند و این پست را به من سپردند. احساس تمام کسانی که به این انتخاب امید بسته‌اند را درک می‌کنم و می‌دانم که باید سخت کار کنم.

◇ اهداف شما چیست؟

در وهله اول باید از مرحله مقدماتی صعود کنیم و بعد باید به فکر بازپس‌گیری عنوان قهرمانی جهان باشیم، اما در کنار تمام این اهداف باید بگویم، باید به گونه‌ای بازی کنیم که همه از بازیهای ما لذت ببرند.

◇ شش سال از قهرمانی ما در جام جهانی فرانسه می‌گذرد و دو سال دیگر باید برای قهرمانی بجنگیم، فکر می‌کنید قادر به تکرار آن خواهیم بود؟

اگر به این مسئله ایمان نداشته باشم، مطمئناً با قبول پست سرمربیگری تیم ملی فرانسه باید عقیده‌ام را عوض کنم. من اولین کسی هستم که به این مسئله اعتقاد دارم، اما نباید تنها باور به این مسئله داشت چرا که همه تیمها معتقدند که بهترین هستند. قهرمان کسی است که بهترین عملکرد را داشته باشد و بر تمام مسائل ریز و درشت فائق آید و این کار با داشتن یک چوب جادوگری میسر نیست و باید کار کرد، کاری که امه‌ژاکه انجام داد.

◇ دو سال پیش بعد از ناکامی تیم ملی فرانسه در جام جهانی شما کاندیدای اصلی جانشینی لومه بودید، ولی انتخاب نشدید، اما این بار در حالی که به نظر نمی‌آمد، شما گزینه اول باشید انتخاب شدید. در این باره چه قضاوتی دارید؟

من در استخدام فدراسیون فرانسه هستم و عضو کمیته فنی فدراسیون فرانسه. به همین خاطر هرگز اعلام نکردم که خواهان این پست هستم، اما انتخاب من به عنوان سرمربی تیم ملی فرانسه برایم افتخاری است.

◇ فکر می‌کنید اعضای تصمیم‌گیرنده برای انتخاب سرمربی تیم ملی فرانسه عوض شده‌اند و یا این که شما تغییر کرده‌اید؟

از دیدگاه دیگران نسبت به خودم بی‌اطلاع هستم، ولی من در این دو سال تغییر کرده‌ام، زیرا معتقد نیستم که عقاید من همواره درست است!

◇ عقد قرارداد چهار ساله خواسته شما بود؟

در مورد قراردادم، هرگز خواسته‌ای را مطرح نکردم و شرایط را فدراسیون برایم تعیین کرد.

◇ حضور در نیمه‌نهایی جام جهانی ۲۰۰۶ پیش‌شرطی برای ادامه قرارداد شماست، فکر نمی‌کنید هدف سختی است؟

مطمئناً هدف سختی است، ولی من به تیمم اعتقاد دارم.

المپیک از نگاه دوربین!

اشک شوق خانم «یانیکا کرافورد» پس از کسب مدال برنز پرتاب وزنه زنان

«مارتین ماریموف» از استرالیا پس از کسب عنوان چهارمی در کانو ۵۰۰ متر اینچنین ناامیدانه در کنار اسکله دراز کشیده است

ناراحتی «آلن جانسون» دونده آمریکایی پس از پایان فینال دو ۱۱۰ متر با مانع

«امیر تاماسب» قایقران فرانسوی پس از واژگون شدن قایقش اینچنین از آب بیرون کشیده شد

و این هم نمایی زیبا از پرش با نیزه پرنده آفریقای جنوبی

حلقه دار: رضا رفیع

این هم از اولین چراغ «در حلقه رندان» که توسط یکی از رندان نه‌چندان غریبه روشن شده است. دست مریزاد این اوج اشتیاق را.

خواب رنگی

ما درون را بنگریم و حال را
تو پذیرایی، نشیمن، هال را
سر بزرگا! کلهٔ پرباد تو
برده از رو توپ بسکتبال را
دستشویی را قرق کردی و باز
هی بهانه می‌کنی اسهال را
بوسه‌ای پنهانی از خالش بکن
تا بفهمی علت تبخال را
بعد عمری داد و قال و گفتگو
کشف کردم سارق اموال را
دختری معصوم قلبم را ربود
برده از یوسف؛ زلیخا مال را
بعد عمری زیست! یادم رفته است
فرق بین کره‌خر با وال را
تا که روی ماه تو یادم بیاد
لطف کن بفرست پس تمثال را
یا به قولی که سپهری گفته است:
زیر باران جستجو کن حال را
زیر باران، خواب رنگی، پیره زال!
هی! مراقب باش پس آن زال را
گرچه ما را بوق می‌دانی ولی
له نکن این میوه‌های کال را
دیگران را برق می‌گیرد ولی
جان من! آخر ببین اقبال را
پول چیزی نیست غیر از زندگی!
ول کن این مرتیکهٔ حمال را
من خودم می‌گیرمت! اما تو هم
صبر کن یک خرده این صد سال را
محسن اشتیاقی

در بدآمد ایام

از قوم شارون بدم می‌آید
از دوک و بارون بدم می‌آید
من عاشق قلوه‌سنگ هستم
از شکل بتن بدم می‌آید
از عدل «زورو» خوشم می‌آید
از ظلم «نرون» بدم می‌آید
از نسل پیاله‌ام که این‌قدر
از اسم گالن بدم می‌آید
از بمب اتم گلایه دارم
حق دارم چون بدم می‌آید
چون شیفته فلانی‌ام من
از آلن دلون بدم می‌آید
جنس کوپنی نمی‌خرم من
از ریخت کوپن بدم می‌آید
چون حوصله سفر ندارم
از چین و ژاپن بدم می‌آید
دیوانه عطر امشی‌ام من
از بوی «نگن» بدم می‌آید
زان روز که ازدواج کردم
من از تلفن بدم می‌آید
از راست کمی عدول کردم
از بکن نکن بدم می‌آید
خوب است که مستقل بمانم
از فراکسیون بدم می‌آید
با من به سخن، سخن بگویید
از لفظ سُخُن بدم می‌آید
القصه ز هر لغت که باشد
مختوم به «اُن» بدم می‌آید!
سعید نوری

روزگار خنده

بگذار تا بخندم غش غش به روزگاران
کز سنگ خنده خیزد روز وصال یاران
هر کس که ازدواجی یک بار کرده باشد
داند که سخت باشد این ازدواج آسان
یک مرد لاابالی، یک روز جو گرفتش
در زیر گوش بنده آهسته گفت اینسان:
«عشق و صفا و سیتی، مجموعه مراد است
چون قرص اکس باشد، پس بی‌خیال قلیان
وقتی ز دست یک زن، مهری نشسته بر دل
بیرون نمی‌توان کرد، جز با یکی از آنان»
جمعی سه تا سه تا زن، با گفتگو بگیرند
ما همچنان کماکان لنگ یکی از ایشان
با خواهرم بگویید احوال آب چشمم
تا بلکه آستین را بالا زند، برامان
فی‌الفور یک زن تاپ با وضع مادی توپ
پیدا کند اگرچه از زیر سنگ دوران
زیبا و خانه‌دار و هم مطمئن ز هر حیث
نامش شبیه چیزی مانند این امرسان
سابق دیار «حافظ» بودش پر از کرشمه
حالا هزار شیراز جمع است توی تهران
از شش جهت که هیچی، از هر جهت کرشمه است
کف می‌کنند حوران با دیدن خیابان!

هست و نیست

زیر پای بنده گر ماشین نباشد خر که هست
گر ندارد کله‌ام موی مجعد، گر که هست
بهر قطع گردن دزدان بیت‌المال ما
گر گیوتین نیست اما چاقو و خنجر که هست
گر که پولی نیست ما را بهر تور کیش و قشم
گردش کرمان و اندیمشک و کنگاور که هست
گر نشد قسمت که شامی در هتل هیلتون خوریم
گو نباشد زآنکه رستوران مش قنبر که هست
گر نباشد بچه‌ام شاگرد اول در کلاس
نمره یک در کلاس خویش از آخر که هست
همچو قصر اغنیا گر خانه من شیک نیست
دلخوشم چون لااقل یک خشتش از مرمر که هست
از گرانی گر نگردد قسمت ما میوه‌ای
زردک و زالزالک خوب و خیار چنبر که هست
گر زبان تند و تیزی دارد این مادر عیال
هست باقی جای شکرش چون اقلاً کر که هست
خانه مستکبری را کرد دولت ضبط خویش
گفت ویلای من اندر رشت و بابلسر که هست
در جهان گر نیست ما مستضعفان را یاوری
بر سر ما دست لطف ایزد داور که هست
گر نمی‌یابی به جایی قرص ضداسترس
طنز شیرین «عمادی» بچه بندر که هست!
محمد عمادی - دُبی

خواهش

گفته بودم که تو را می‌خواهم
آری، آری، به خدا می‌خواهم
عاشقم، جرم من این است فقط،
یک گرم مهر و وفا می‌خواهم
آن‌قدر خوشگل و خوش‌اطواری
که یکی نه، دو سه تا می‌خواهم!
چشم نامحرم اگر دید تو را
چشم‌اش از کاسه جدا می‌خواهم
کاش یک ذره تپل‌تر بودی
تا بگویم که چرا می‌خواهم

o

بنده از جنس بشر بیزارم
بلکه یک مرغِ دوپا می‌خواهم!
راشد انصاری

نامه شوهری به مشاور خانواده

بگفتا با مشاور، شوهری آزرده و دلخور
عیالم روز غرغر می‌کند، شب می‌کند خرخر
اگرچه خواب شب، شیرین بود بر هر کسی، اما
تحمل می‌کنم خرخر، ندارم طاقت غرغر
گلایه گر نمایم، می‌کند پرخاش و می‌کوبد
چنان بر گرده مخلص، که خر بر تخته آخور
و دمپایی به سویم افکند با فحش و رسوایی
و تهدیدم نماید با ملاقه، قوری و انبر
بگویم گر طلاقت می‌دهم، رو پیش بابایت
شکایت بر رئیسم می‌برد، نانم کند آجر
خلاف خرخر و غرغر، بود همبستر خوبی
نمی‌دانم جدا گردم از او یا باشمش دمخور؟
«ی.و.وکیل‌باشی»

برای آنان که مصمم و راسخند، فرصت همواره وجود خواهد داشت

از: رضا رفیع

«فقر و فحشا» دیدن دارد!

معمولش این است که وقتی کسی از صحنه سیاسی به هر دلیلی کنار می‌کشد (یا کنار می‌کشندش)، می‌رود یک گوشه‌ای مثل بچه آدم می‌نشیند شروع می‌کند به خاطره‌نویسی. به ندرت سر از جاهای دیگر درمی‌آورد. از جمله کسانی که پس از یک دوره حضور فشرده مستقیم و فعال و کوبنده در عرصه سیاسی با فشار بالا، سر از عالم سینما و هنر هفتم درآورده است، جناب «مسعود ده‌نمکی» است.

یک موقعی ایشان اعلام کرده بود که مشغول ساختن فیلمی با عنوان زیبای «مرگ بر آمریکا» است؛ اما به‌تازگی فیلم «فقر و فحشا» را آماده اکران کرده است که از نمایش خصوصی آن هم جلوگیری شده است. از قرار معلوم، اکران خصوصی آن نیز نیاز به اصلاحاتی دارد که شاید پس از اعمال آن، وزارت اطلاعات به نمایش آن دل دهد.

◀ **توضیح ممیزی:** فیلم «فقر و فحشا» اگر موضوعش عوض شود یا ارتباط دو مؤلفه اجتماعی فقر و فحشاء با یکدیگر کمرنگ نشان داده شود، فیلم مذکور قابلیت پخش خواهد داشت.

◀ **اشکال وارده:** این فیلم باعث باز شدن چشم و گوش دریده جامعه نسبت به این مقوله مورد بحث خواهد شد. بخصوص کسانی که زیر خط فقر و فحشاء قرار دارند.

ظاهراً این فیلم به بررسی پدیده فقر و فحشا در سطح جامعه ایران که از هر نظر عاری از این اتهام و آلودگی می‌باشد، می‌پردازد و علت فحشا را در دو چیز دنبال می‌کند:

◀ **چیز اول:** احتیاج به نان شب. در این حالت، شخص گشنه و تشنه ممکن است دست به فحشا بزند و برود کنار خیابان هی سوار ماشین شود و روی سنگین شدن حجم ترافیک شهری هم تاءثیر سوء بگذارد.

◀ **چیز دوم:** برای رسیدن به تجمل و زندگی بهتر. فاصله طبقاتی زیاد و شکاف میان سطوح مختلف جامعه از نظر مالی، بعضی‌ها را به فکر رساندن خود به سطح بالاتر و همطراز افراد پردرآمدتر می‌اندازد. و چون نمی‌شود از راه درست، یک‌شبه مایه‌دار شد، فلذا می‌روند توی راه نادرست منتظر ماشین می‌ایستند تا سوار شوند.

این فیلم دیدنی در تهران، کیش و دبی فیلمبرداری شده و نگفته پیداست که عوامل دیگر فیلم و خصوصاً کارگردان این فیلم مستند چه زحمت و زجری متحمل شده‌اند تا بعضی صحنه‌ها را بگیرند. می‌گویند این فیلم، تمامش صحنه است (قابل توجه سینمادوستان همیشه در صحنه).

◀ **پیشنهاد سینمایی:** کاش در این فیلم یک «فلاش‌بک» مختصری هم به دهه هفتاد زده می‌شد تا بشود نقش بعضی نیروها و گروههای فعلاً ساکت را در هل دادن جامعه به سمت آنچه امروز هست، به تحلیل و تعلیل کشاند که در این خیابان چند طرفه، عوامل فیلم یک‌طرفه به قاضی نرفته باشند. تمام نمک فیلم به همین نوع نگاه است.

به نظر ما آقای ده‌نمکی در این فیلم علاوه بر آن دو عامل ایجاد فحشا باید یک عامل سومی را هم اضافه می‌کرد. یک چیز دیگر هم در سوق دادن بعضی‌ها به سمت فساد بی‌تأثیر نبود.

◀ **چیز سوم:** لج کردن با عوامل فشار. وقتی در جامعه‌ای قرار باشد با اعمال فشار، افراد را به سمتی خاص هل داد، عده‌ای ممکن است ناآگاهانه و از سر لجبازی، دقیقاً و با فشار بیشتر، به سمت مقابل و متعارض پیش بروند.

◀ **تمثیل و تجربه:** عسل را همه درحالت طبیعی دوست دارند. با این حال اگر دهن کسی را به زور باز کنید تا دو سه کیلو عسل خالص در حلق او بریزید، مطمئن باشید از آن به بعد به ترشیجات میل خواهد داشت. شما باشید، نمی‌کنید؟

اعتراض وارد!

«اعتراض وارد» لزوماً به اعتراضی گفته می‌شود که از سوی یک آدم وارد به موضوع مطرح شده باشد، و منظور آن اعتراضی است که غالباً مو، لای درزش نمی‌رود و به سبک و سیاق «پری‌رو» معروف در اربندی، سر از روزن درآرد؛ یعنی وارد شود.

◀ **نظم:** هر که حرفش بر دل آدم نشست
اعتراض او شدیداً وارد است

در میان اعتراضات جدید، اعتراضی هم به بعضی برنامه‌های تلویزیون (سیمای سابق!) شده است. ظاهراً اعتراض این است که برخی سریالهای تلویزیونی یک خرده‌ای هم بدآموزی دارند. مثلاً باعث می‌شوند که آدم هوس کند برود «آدم‌ربایی» کند.

به هرحال واقعیت امر این است که یک فیلم یا سریال داستانی اگر ۹۹ مورد «خوب‌آموزی» داشته باشد، گاهی به‌ندرت ممکن است در حد یک مورد نیز بدآموزی داشته باشد [ظاهراً از اتاق فرمان دارند اشاره می‌کنند که کاریش نمی‌شود کرد].

خود بنده پدربزرگی داشتم که به تقلید یک فیلم سینمایی که در آن هواپیمایی را در آسمان ربوده بودند، به دلیل وضعیت مالی پایین، سوار قطار «تهران ـ تبریز» شده بود و نیمه‌های راه، یک‌مرتبه سر تپانچه‌اش را گذاشته بود یک جای شوفر قطار و به او حکم کرده بود که: «یالا... برو به رشت»! یا مثلاً یک آدم سیاسی را می‌شناختم که زمانی از دیوار صاف یک سفارتخانه خارجی بالا رفته بود و بعداً به من می‌گفت که این عمل را تحت تأثیر صحنه‌ای از فیلم «مارمولک» انجام داده. راست و چپ دروغش با خودش!

به هر صورت، به نظر می‌رسد که باید درباره برخی فیلم‌ها که مختصری بدآموزی دارند و کاری هم نمی‌شود کرد، عجالتاً اقدامات زیر به مرحله اجرا گذاشته شود:

۱ـ هرجا که فیلم بدآموزی دارد، به صورت زیرنویس در زیر فیلم نوشته شود: «اینجای فیلم بدآموزی دارد. لطفاً یاد نگیرید».

۲ـ اگر در جایی از فیلم مثلاً مجبور به پخش یک صحنه از یک آدم‌ربایی جانانه هستیم، حتماً قبل از شروع فیلم، مجری تلویزیون، شدیداً آن را محکوم نماید.

۳ـ اگر یکی از شخصیت‌های داستان مرتکب یک امر خلاف می‌گردد، صورت مشارالیه (یاالیها) شطرنجی شود. چه، پاره‌ای بدآموزی‌ها به خاطر محبوبیت فرد هنرپیشه شکل می‌گیرد.

۴ـ اگر در فیلم آدم‌ربایی صورت می‌گیرد، خیلی ناشیانه صورت بگیرد تا کلیه عوامل این کار زشت سریعاً دستگیر، محاکمه و به سزای عمل تبهکارانه خود برسند. در این صورت، مخاطب جوان یا نوجوان فیلم، جرأت نمی‌کند بدآموزی کند.

۵ـ هرجا که فیلم بدآموزی داشت، دوربین فیلمبردار به جای نشان دادن آن صحنه، روی در و دیوار یا گل و گیاه زوم نماید. تاءکید مسوولان بر گسترش فضای سبز، یک واقعیت و ضرورت حیاتی است.

◀ **توضیح پایانی:** برای پرهیز از بدآموزی، اقدامات دیگری هم می‌شود کرد که چون کمی جنبه بدآموزی داشت، از بیان آن خودداری فرمودیم.

چگونه در جشنواره مطبوعات از آخر، اول شویم؟

شما اگر یک نفر روزنامه‌نگارید، قطعاً از حیث امور مالی از این دو حالت خارج نخواهید بود: یا وضع کار و بارتان سکه است (که در عالم روزنامه‌نگاری عقلاً بعید به نظر می‌رسد) و یا اینکه حتی لنگ یک ربع مانده به سکه می‌باشید. در این شق دوم که عمومیت دارد، چمباتمه نشستن در کنج کاناپه و زانوی غم به بغل گرفتن تا حد دررفتن کشکک سر زانو، هیچ دردی را دوا نمی‌کند. حتی اگر همراه با قرائت سوزناک، اعتراض‌آمیز و پرسشگرانه شعر زیر باشد.

◀ **بیت الحاقی:**

اگر شستم رسد بر جای گردون
از او پرسم که این چون است و آن چون
یکی را داده‌ای صد سکه کامل
یکی را بهر ربع آن دلی خون

◀ **توضیح ادبی:** شعر فوق در پاره‌ای از نسخ خطی و قدیمی‌تر، با مختصری تفاوت در بعضی کلمات، به شکلی دیگر نیز ضبط شده است. ما آن صورتی را انتخاب کردیم که داخلش سکه بود.

به تعداد آدمهای روی زمین، راه برای رسیدن به سکه وجود دارد. اگر کمی مارمولک باشید، برخلاف «قطاع الطریق» راه بهتری را برای دستیابی به سکه انتخاب خواهید کرد. انتخاب حق همه است. یک راه خوب و موجه برای سکه‌مند شدن، شرکت در انواع و اقسام مسابقات است. و یکی از بهترین و باکلاس‌ترین مسابقات متناسب با شأن و شخصیت روزنامه‌نگار شما، همین به‌اصطلاح جشنواره به اصطلاح مطبوعات است.

برای نایل شدن به تعداد مسکوکات بیشتر، اقدامات لازم زیر را انجام دهید:

۱ـ نگاهی به ترکیب هیأت داوران احتمالی بیندازید. زیرلب چیزی نگویید. اگر همه آنها را از یک گرایش فکری خاص دیدید، اصلاً نترسید. به فکر فرو بروید.

۲ـ چند ماه قبل از جشنواره، چند مطلب تند جناحی آغشته به مقداری سس یا فلفل بنویسید و در یک یا چند نشریه وابسته و دلبسته به آن گرایش فکری خاص به چاپ برسانید. حالا صبر کنید تا دستپخت شما آماده شود.

۳ـ به محض شروع جشنواره، بدون التفات و اعتنا به آیین‌نامه آن، در هر تعداد رشته که میل شما می‌کشد، شرکت کنید و آماده گرفتن سکه شوید. برای این منظور، از چند اسم مستعار استفاده شایسته نمایید. کارشناسان زبده جشنواره چون در قید و بند نام و عنوان نیستند، به اسامی و عناوین متفرقه شما کاری نخواهند داشت؛ فلذا شست آنها خبردار نخواهد شد. شما احتمالاً در یکی از رشته‌ها اول خواهید شد.

۴ـ اگر در چند رشته برنده شدید، زحمت گرفتن تمام سکه‌ها را شخصاً بکشید و در هر مورد از انداختن عکس نیز غفلت نورزید. اگر بعدها کسی زنگ زد به هیأت داوران و تق قضیه درآمد، اصلاً وحشت نکنید و جا نزنید. آنها فوقش از طریق تلکس خبرگزاری اعلام می‌کنند «جایزه فلان برگزیده در فلان رشته جشنواره مطبوعات پس گرفته شد».

۵ـ در این هنگام متن از پیش تهیه شده خود را برای این قبیل مواقع بدون هیچ‌گونه تپق یا سکسکه! به این شرح قرائت بفرمایید: «بنده برای اثبات فرضیه «تکثرگرایی مطبوعاتی» در چند رشته شرکت کردم تا «آزادی بیان» را گرامی بدارم.»

در این حالت، آنها که زیربار این استدلال محکم و منطقی شما نروند، شک نداشته باشید که خودشان سکه یک پول خواهند شد! ■

بهاره مهرنژاد

چهار رمز رفع کم‌خونی

کمبود آهن و کم‌خونی ناشی از آن درحال حاضر یکی از عمده‌ترین مشکلات بهداشتی در دنیا بوده و یکی از مهمترین دلایل بروز سوءتغذیه به‌شمار می‌رود.

شیرخواران، کودکان در سنین پیش از مدرسه، نوجوانان، زنان در سنین باروری و بویژه زنان باردار جزء بیشترین افرادی هستند که در معرض کم‌خونی و فقر آهن قرار دارند و براساس بررسی‌های انجام شده حدود دوسوم از زنان در سنین بارداری به کم‌خونی مبتلا خواهند شد.

درواقع کم‌خونی در زنان باردار، موجب افزایش خطر مرگ و میر به هنگام زایمان و افزایش خطر تولد نوزادی کم‌وزن و یا سقط جنین خواهد شد و در شیرخواران و کودکان ۶ ماهه تا ۹ ساله نیز موجب اختلال تکامل گفتاری و کاهش مقاومت بدن در برابر بیماریهای عفونی می‌شود و همچنین بر توان یادگیری کودک تأثیر گذاشته و باعث افت تحصیلی وی خواهد شد. به‌طوری که ضریب هوشی کودکان مبتلا به کم‌خونی ۱۰ تا ۱۵ امتیاز کمتر از حد طبیعی می‌باشد.

به عقیده پزشکان، ساده‌ترین و مستقیم‌ترین روش برای رساندن آهن کافی به بدن، استفاده از گوشت قرمز، ماهی، گوشت پرندگان و فرآورده‌های خون‌دار نظیر جگر است.

همچنین به منظور افزایش جذب آهن می‌توان توصیه‌های تغذیه‌ای ساده و مؤثری را درپیش گرفت که تا حدود زیادی کیفیت رژیم غذایی را بهبود می‌بخشد:

۱ـ از نوشیدن چای حداقل یک تا دو ساعت بعد از غذا خودداری کنید.

۲ـ همراه با غذا بویژه غذاهای حاوی آهن با جذب پایین، از غذاهای حاوی ویتامین ث نظیر میوه، سالاد و سبزی تازه و آب لیمو استفاده کنید.

۳ـ بهتر است از نانهایی که از خمیر ورآمده تهیه می‌شوند، استفاده کنید. نانهای سبوس‌دار اگرچه به دلیل داشتن فیبر، مزایای متعددی نظیر پیشگیری از ابتلا به سرطان روده بزرگ، کاهش جذب قند و چربی و جلوگیری از یبوست دارند، اما مانع جذب آهن می‌شوند و نباید در مصرف آنها زیاده‌روی کرد.

۴ـ علاوه بر گوشت قرمز، از منابع آهن گیاهی نظیر جعفری خام، فلفل دلمه‌ای، شاهی، گل کلم، عدس پخته، لوبیای سفید پخته و خشکبار برای جبران کمبود آهن استفاده کنید.

آسپرین و بروفن خیلی خطرناک نیستند

علیرغم تمامی هشدارهایی که پزشکان نسبت به مصرف مکرر داروهای آسپرین و ایبوبروفن به خانواده‌ها می‌دهند، بد نیست بدانید که این قرصها یک فایده بسیار مهم دارند و شما را از ابتلا به سرطان روده بزرگ مصون نگه می‌دارند، بنابراین زیاد نگران نباشید اگر در گذشته به کرات از این قرصها استفاده می‌کردید!

چون نتیجه تحقیقات دکتر فرانک که در دانشگاه پزشکی هاروارد صورت گرفت، نشان می‌دهد که مسکن‌هایی مانند آسپرین و بروفن از بروز سرطان کلون (روده بزرگ) جلوگیری می‌کنند.

براساس این نتایج، مصرف داروهای مسکن با اثر بر روی نوعی پروتئین به نام اینترلوکین ۶ که در سلولهای سرطانی بیش از سلولهای عادی می‌باشد، مانع از رشد و تکثیر سلولهای سرطانی شده و آنها را از بین می‌برد.

لازم است بدانید تمامی داروها نظیر داروهای فوق، کم‌خطر نیستند و مصرف آنها بدون اجازه پزشک مطمئناً خطراتی درپی خواهد داشت.

مواظب باشید قرصهای لاغری خطرناکند

با توجه به اهمیت شیوع چاقی و بیماریهای ناشی از آن، تمایل به استفاده از روشهای لاغری در تمامی افراد جامه بویژه خانمها به‌قدری است که متأسفانه به هر راهی برای لاغر شدن خود متوسل می‌شوند.

درحال حاضر یکی از پراستفاده‌ترین شیوه‌های لاغری، مصرف قرصهایی است که به سوزانندهٔ چربی معروف هستند و مهمترین نوع این داروها که در سال دوهزار توسط سازمان غذا و داروی آمریکا، به تأیید رسید، قرصی است که با نام تجاری «زنیکال» به فروش می‌رسد، ولی برطبق گزارشی که اخیراً از سوی همین سازمان منتشر شده، این قرصها که از طریق کاهش جذب چربی در لاغری مؤثر است، خطر بروز سرطان سینه را افزایش می‌دهد و اختلال جذب ویتامین‌های محلول در چربی، شل شدن مدفوع و ریزش موی سر را هم به همراه دارد.

البته درحال حاضر هیچ‌گونه داروی لاغری وجود ندارد که بدون عوارض جانبی باشد. بنابراین اگر واقعاً به قصد تأمین سلامت و رسیدن به تناسب اندام، به دنبال شیوه‌های کاهش وزن هستید، کافی است به‌جای خرج کردن پول جیب خود، کمی اراده به‌خرج دهید و از یک رژیم غذایی سالم و یک برنامه ورزشی مرتب پیروی کنید. مطمئن باشید هرچه زود برآید، دیر نپاید.

خرخر کودکان را جدی بگیرید

آیا تا به‌حال به کودک خود زمانی که خوابیده است توجه کرده‌اید؟ اگر دهانش باز است و خرخر می‌کند مطمئناً عاملی وجود دارد که باعث شده وی از طریق دهان نفس بکشد و شما اگر آن را درمان نکنید عوارض عدیده‌ای به دنبال خواهد داشت.

درواقع تنفس‌های دهانی که اغلب به دلیل کوتاهی لبها، تورم و انحراف شاخک‌های بینی، تورم لوزه‌ها و تورم مخاط بینی و یا باریک بودن مسیر تنفسی از کودکی بروز می‌کند، در ناحیه دهان سبب تورم، قرمزی، خشکی لثه و لب، ازدیاد حجم لثه شده و موجبات پوسیدگی دندان و بروز بیماریهای لثه را فراهم می‌کند.

البته محققین، مهمترین پیامد آن را درزمان تحصیل کودکان دانسته و اعلام کرده‌اند: تنفس دهانی در بین کودکان معمولاً باعث انسداد شیپوراستاش گوش شده که درنهایت موجب عقب افتادن قوای کری، کاهش اشتها، کسالت و خستگی به دلیل عدم داشتن یک خواب آرام و کافی و گاهاً بروز سوءتغذیه در کودکان خواهد شد، که تمامی اینها در صورتی که از سوی والدین مورد توجه قرار نگیرد، باعث ایجاد عوارض برای دندان و صورت کودک شده و از سوی دیگر هزینه‌های گزاف برای درمان به دنبال خواهد داشت.

قبل از فکر کردن پیاز بخورید

از گذشته‌های دور، پزشکان هزاران مقاله درباره پیاز نوشته‌اند و خواص مختلفی به آن نسبت داده‌اند.

آنها به ما گفتند که از پیاز مواد فعال متعددی مانند آللیین، سیکلوآللیین به دست می‌آید که خواص ضدآنتی‌بیوتیکی، ضدسرطانی، ضدآسمی و ضدقارچی داشته و در کاهش قند خون و چربی خون مؤثر است.

اما به‌تازگی محققان انگلیسی خاصیت دیگری از پیاز کشف کرده‌اند که برطبق آن، پیاز بر هوش تأثیر گذاشته و میزان آن را افزایش می‌دهد.

براساس این گزارش، فسفر موجود در پیاز فعالیت‌های ذهنی را تسهیل می‌کند و بر میزان کارآیی سلولهای مغزی می‌افزاید.

به عقیده محققان، پیاز یکی از بهترین مواد غذایی برای تجدید قوای عصبی در همه سنین به‌شمار می‌رود.

متولدین فروردین

توجه به ظاهر و مسائل مادی خوب است در صورتی که این کار شما را از مسائل اصلی زندگی دور نکند و این را باید بدانید که ادامه این روند باعث می‌شود معنویات و مسائل اساسی زندگی برایتان کم‌رنگ شوند که نباید این اتفاق برای شما بیفتد. همچنین به شما توصیه می‌کنم و تذکر می‌دهم که تا دیر نشده به مشکلی که پیش‌رو دارید و از کم و کیف آن باخبر هستید چیره شوید، چون که خرد شدن در رفتارهای نزدیکان ـ که ضرورتی هم ندارد ـ شما را دگرگون می‌کند، پس لطفاً سعی کنید به مسائل مثبت زندگی فکر کنید تا آرامشی به شما بازگردد. البته بهتر است به تقاضاهایتان اعتدال ببخشید، زیرا در گذشته نه‌چندان دور هم خود مشکلات زیاده‌خواهی را دیده‌اید.

متولدین اردیبهشت

نظم و انضباط خاص شما تأثیر مناسبی روی کارهایتان و اطرافیان دارد که در این هفته احتیاج زیادی به آن پیدا خواهید کرد و در این روزها لازم است که بعضی از کارها و امور را دوباره مورد بررسی قرار دهید، تا مواردی که برایتان علامت سؤال ایجاد کرده برطرف شود و این کار وقت زیادی را از شما نمی‌گیرد، ولی کمک زیادی به شما خواهد کرد و مسائل پنهانی را آشکار می‌کند. این را نیز بدانید که کار شروع کرده را نباید نیمه‌تمام رها کنید، چون به نتیجه رساندن کار ساده‌ای نیست. در ضمن مراقب باشید که در این چند روزه بداخلاق نشوید و حتماً این موضوع را رعایت کنید.

متولدین خرداد

نمی‌دانم چرا قبل از اینکه کار قبلی‌تان را به نتیجه برسانید به سراغ کار دیگری می‌روید و از این شاخه به آن شاخه می‌پرید و به قول خودتان نتیجه مطلوب را از آنها نمی‌گیرید درحالی که دلیل‌اش این است که برنامه‌هایتان را به انتها نمی‌رسانید و فقط هزینه می‌کنید و این دو دلیل «هزینه» و «وقت» باعث رنجش شما می‌شود. در ضمن صبر کردن زیاد از حد اصلاً ضرورتی ندارد. به شما توصیه می‌کنم که هرچه زودتر تصمیم‌تان را بگیرید و خودتان را از این برزخ رها کنید. البته خرج کردن بی‌مورد ممکن است که در ابتدا باعث خوشحالی شما بشود، اما این کار در بلندمدت مشکلاتی را به همراه خواهد داشت. پس احتیاط کنید!

متولدین تیر

هفته خوب و جالبی را پیش رو دارید، همه چیز طبق دلخواه شما پیش می‌رود و باید بدانید که همیشه این روزها تکرار نمی‌شوند، پس قدر دقایق را بدانید و از آن لحظه‌ها استفاده صحیح را ببرید. به‌زودی یک پیشنهاد خوب به شما خواهد شد که امیدوارم آن را بی‌دلیل رد نکنید و به‌راستی باور کنید که شانس همیشه به انسان روی نمی‌آورد. ورزش را به شما توصیه می‌کنم که باعث سلامتی جسم و روح و فکر و اندیشه شما می‌شود.

و در پایان بهتر است به رنگ سبز توجه بیشتری داشته باشید.

از: دکتر نوید خدادوست

متولدین مرداد

به مسأله‌ای فکر می‌کنید که واقعاً نگرانی در موردش لازم است اما در این مورد بهتر است به خدا توکل کنید و بدانید او تنها کسی است که می‌تواند شما را یاری دهد. همچنین لازم است که خودتان را در شرایط بسته و محدود قرار ندهید، چون این موضوع شما را عصبی و اوضاع را متشنج می‌کند. پس به ریزه‌کاریهای زندگیتان خوب فکر کنید و به توانایی‌هایی که دارید بیندیشید و بدانید که شما از عهده انجام هر کاری برمی‌آیید. در ضمن از جهت مالی رو به بهبود هستید و امیدوارم قدر آن را بدانید. شما انسان موفقی هستید و باید این موفقیت را در یک حالت ثابت حفظ کنید.

متولدین شهریور

اگر در هفته سوم شهریور ماه به دنیا آمده‌اید تولدتان مبارک باشد!

در مورد مسأله پیش آمده هم سعی کنید مصمم و ثابت قدم باشید و عقب‌نشینی نکنید، چون شرایط و اوضاع به این شکل نمی‌ماند و شما به نتیجه دلخواه می‌رسید و مژدگانی آنهم بدستتان می‌رسد و شما را خوشحال می‌کند. خبر غیرمنتظره‌ای هم که مدتها انتظارش را می‌کشیدید به شما خواهد رسید. در ضمن در مورد کنترل امور دقت بیشتری داشته باشید تا مرتکب خطا نشوید.

متولدین مهر

رئیس و رهبر بودن و کنترل داشتن بر امور واقعاً برازنده شما می‌باشد، پس اصلاً جای تردید نیست و لازم است که مصمم پیش بروید و بدانید که به اهداف و آرزوهایی که در دل دارید خواهید رسید. پس سعی کنید در کنار رضایت خودتان دیگران را نیز بی‌نصیب نگذارید و آنان راهم در شادی خود سهیم کنید، بخصوص عزیزی را که در کنار خود دارید و برای شما همیشه حامی و پشتیبان بوده است را نیز فراموش نکنید و شکرخدای را بجا بیاورید.

متولدین آبان

در این هفته مورد تشویق و تمجید قرار می‌گیرید که امیدوارم رفتارتان به‌گونه‌ای باشد که این امر همیشگی باشد. به شما توصیه می‌کنم که در این چند روزه توجه خاصی به خانواده‌تان داشته باشید، چون به شما احتیاج دارند. عزیز معصومی را در کنار خود دارید که باید آن را مورد مهر و توجه بیشتری قرار دهید و ولخرجی زیادی هم نداشته باشید، چون اصلاً دلیلی برای این کار وجود ندارد و پس‌انداز تضمین‌کننده زندگی هر انسانی می‌باشد که شما نیز باید از آن بهره‌مند شوید و اصلاً نباید «جمله سخت است» را به زبان بیاورید.

متولدین آذر

لازم است کارهایی که به شما محول شده است را به نحو احسن انجام دهید تا باعث آشفتگی و به‌هم‌ریختگی شما نشود، چون نظم و انضباط آرامش خاصی به شما می‌بخشد و زمینه پیشنهادات خوبی را برای شما به همراه می‌آورد. به شما توصیه می‌کنم که رئیس یا مدیر خود را جدی بگیرید و به او احترام بگذارید، چون واقعاً قابل احترام می‌باشد و این موضوع به شما کمک خاصی می‌کند. پیاده‌روی و گوش کردن به موسیقی را به شما توصیه می‌کنم که مدتی است از هر دوی آنها غافل شده‌اید.

متولدین دی

مستقل بودن صفت خوب و پسندیده‌ای می‌باشد که شما برای رسیدن به آن باید هزینه‌ای را تقبل کنید. پس لازم است که دست روی زانوی خودتان بگذارید و مثل همیشه کمر همت ببندید تا موفق شوید. مشورت در کارها و امور به شما توصیه می‌شود، چون شما را به اهدافتان نزدیکتر می‌کند. مسوولیتی به شما واگذار شده که زمینه مسائل بعدی می‌باشد و امیدوارم از آن به خوبی و سربلند بیرون بیایید. در ضمن شما اصلاً حسرت چیزی را نخورید، چون به آنچه می‌خواهید حتماً می‌رسید. فقط باید صبر کنید.

متولدین بهمن

در این هفته عجله اصلاً برای شما موردی ندارد و لازم است که امورتان را با آرامش کامل انجام دهید و به جزئیات نیز توجه خاصی داشته باشید، چون تمام آنها برای شما مهم و تعیین‌کننده هستند. مثل همیشه روزهای خوبی را پیش‌رو دارید و این به شرطی است که باعث دلخوری کسی نشوید و یا بی‌دلیل کسی را مورد انتقاد قرار ندهید. شرایط استراحت در این هفته برای شما مهیا می‌باشد. لازم است که از این فرصت نهایت استفاده را ببرید.

متولدین اسفند

هیچ مشکلی در این دنیا وجود ندارد که قابل حل نباشد، فقط باید تدبیر خاصی برای آنها به‌کار گرفت و این مستلزم داشتن آرامش خیال است. باید تأکید کنم که این دنیا و تمام مسائل آن واقعاً ارزش این همه فکر و خیال و نگرانی را ندارند که شما به آنها اهمیت می‌دهید، پس به این دنیای گذرا با چشم گذر نگاه کنید تا ببینید که چقدر راحت‌تر زندگی می‌کنید و تنها چیزی که مهم است رضایت حضرت دوست و عزیزان است که باید در جهت به دست آوردن آن کوشا باشید.

خوشبختی صرفاً آن چیزی است که در فکر تو می گذرد

● دیل کارنگی

شایان گودرزی

رضا صادق‌زاده ۸ ساله

محمد کریمی کلاس دوم

علی‌محمد جعفری قریه‌علی

تاکشی هاشمیان
۶ ساله از جویبار

عاطفه ترکاشوند ۱۰ ساله

محمد لاچینی
۸ ساله
از گرمسار

فاطمه جعفری قریه‌علی
از کوهبنان

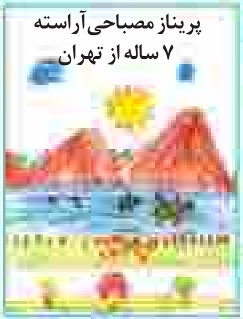
پریناز مصباحی آراسته
۷ ساله از تهران

محمد فضلی

زهرا جعفری

احسان عالیان ۹ ساله

عاطفه یارامیری ۸ ساله

پروین جعفری
قریه‌علی

مریم‌السادات هاشمیان
۱۶ ساله
از جویبار

رضا علیزاده کلاس سوم

سایه برهانی از جویبار

سید نظام میرائی ۸ ساله

علی صالح‌کندری
۸ ساله از شهرری

محمد جعفرپناه ۷ ساله

حسن اکبری ۱۱ ساله از املش

مهسا لاچینی
از گرمسار

غزل معروف‌صوفیان

امیررضا خسروی‌پور ۵ ساله

فریبا نیریزی کلاس پنجم از ذهاب

ملک
آقاخانی
شهرضا
از شهرضا

فاطمه‌سادات حسینی ۹ ساله
از قهریزجان

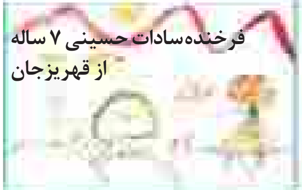
فرخنده‌سادات حسینی ۷ ساله
از قهریزجان

هانیه اکبری ۱۳ ساله از املش

سمیرا جعفرپناه ۸ ساله از املش

مهدی سلیمانی ۸ ساله از کرج

حکیمه آقاخانی از شهرضا

مائده آقاخانی از شهرضا

مهدی نباتی ۹ ساله از لوشان

محمدرضا حسینی

Sunscreen Cream

Shandiz

تأیید شده در آمریکا مطابق با استاندارد FDA (سازمان نظارت بر مواد داروئی و بهداشتی آمریکا)

SPF
30
(دارای حداکثر SPF مجاز)
Sunscreen Cream
Shandiz
SPF

کرم ضد آفتاب

شاندیز

مناسب پوستهای حساس به

آفتاب سوختگی

UVA/UVB/IR

لابراتوار ویداء، تلفن دفتر مرکزی: ۸۷۹۴۲۵۹ـ۰۲۱ تلفن مرکز پخش: ۶۷۰۶۲۸۵ـ۰۶

کرمهای ویتامینه و مرطوب کننده
ساویز
saviz
همیشه تمیز،
همیشه سالم
FMOO1 :14.21
صنایع بهداشتی و آرایشی ساویز